

دیوان

نظام الدین محمود

اصفہانی

بہ اہتمام

مکتبہ

تتميز

٠٠٠/٣ ن م

١٢/٧

دیوان

نظام الدین محمود قمر اصفہانی

بہ اہتمام

تقی مہیش

مشخصات :

دیوان قمر لاصفہانی

تصحیح تقی بینش

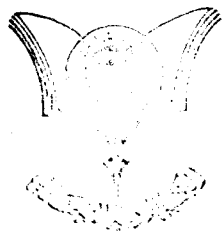
بہ سرمایۂ انتشارات باران مشهد

چاپخانہ دانشگاه مشهد

۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول ۱۳۶۳ شمسی

کلیہ حقوق برای مصحح محفوظ است



به نور چشم هادی

به نام حکیم سخن آفرین

چند سال قبل که دیوان شمس طبسی را آماده چاپ می‌کردم بوسیله یکی از نسخ دیوان شمس باشعرقمر اصفهانی آشنا شدم. نسخه مزبور که به کتابخانه ایندیا فیس لندن تعلق داشت مجموعه‌ای از شش دیوان به خط عبداله مؤمن علوی کاشی بود که در فاصله سالهای ۶۱۳ و ۶۱۴ هجری قمری کتابت شده بود و دیوان شمس طبسی که بعد از قبر اصفهانی در آن مجموعه مندرج بود پنجمین دیوان از شش دیوان آن مجموعه محسوب می‌شد.

در آن تاریخ به علت اشتغال به کار تصحیح دیوان شمس طبسی فرصت کامل برای بررسی اشعار قمر اصفهانی در دست نبود ولی با مطالعه اجمالی دیوان قمر در صدد بودم که آن را از زاویه خمبول در معرض قبول ارباب فضل و ادب قرار دهم و اکنون که با همّت والای آقای سجاده‌چی مدیر انتشارات باران این آرزوی دیرینه جامه عدل می‌پوشد بسیار خوشوقتم. در پایان لازم می‌داند که ذکر خیری از شادروان مجتبی مینوی به میان آورد زیرا عکس نسخه ایندیا فیس با محبت آن مرحوم در اختیار من قرار گرفت و در نتیجه وسیله آشنایی من با شعر قمر اصفهانی فراهم آمد.

همچنین لازم می‌داند که با یادی از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض به این یادداشت حسن ختامی بخشید. استاد فقید هر چند به طور مستقیم در کار دیوان قمر دخالتی نداشت ولی چون راهنما و مشوق من در کارهای ادبی محسوب می‌شد و در تربیت معنوی من سهم به سزایی داشت در نتیجه به طور غیر مستقیم در این کار تأثیری دارد که نباید نادیده گرفت.

سپاسگزاری از دوست دیرین و گرامی آقای علی اردلان که عکس نسخه کتابخانه
آستان قدس رضوی را در اختیار این جانب گذاشته‌اند و اولیای محترم مؤسسه چاپ
و انتشارات دانشگاه مشهد را فریضه‌ای می‌شناسد .

امیدوارم با نشر دیوان قمر اصفهانی که برای نخستین بار به چاپ می‌رسد خدمتی
به زبان و ادبیات فارسی انجام بگیرد و این خدمت ناچیز در پیشگاه دوستداران شعر
و ادب و علاقه‌مندان به فرهنگ ایران عزیز مقبول افتد .

از خدا جوییم توفیق ادب

تقی بینش

مشهد تابستان ۱۳۶۳ شمسی هجری



مقدمه

شاعر گمنام

اگر بخت و اقبال یا تصادف را در شهرت مؤثر بدانیم قمر اصفهانی به قدری از موهبت بخت و حسن تصادف محروم بوده است که یکی از شعرای گمنام یا کم‌نام ایران به‌شمار می‌رود .

عوفی و دولت‌شاه که با قمر فاصله زمانی چندانی نداشته و به تعبیری معاصر بوده‌اند او را نمی‌شناخته‌اند و عده‌ای از تذکره‌نویسان نظیر مؤلف عرفات و واله داغستانی و صاحب صحف ابراهیم و هدایت که شرح مختصری درباره او نوشته‌اند مطلب قابل ملاحظه‌ای ذکر نکرده‌اند .

احتمال دارد گمنامی یا کم‌نامی قمر اصفهانی تا حد زیادی معلول کم بودن نسخ خطی دیوان او باشد زیرا تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد فقط دو نسخه از دیوان قمر یکی در کتابخانه ایندیافیس لندن و دیگری در آستان قدس رضوی موجود است و این دو نسخه در حقیقت منتخبی از دیوان او محسوب می‌شود .

نسخه ایندیافیس که در حدود سه قرن قبل از نسخه آستان قدس رضوی در خلال سالهای ۶۱۳ و ۶۱۴ هجری قمری بوسیله عبدالؤمن علوی کاشی نوشته شده است مقدمه کوتاهی در ابتدا دارد و در آن عبارت : « از حال و احوال او چیزی دیگر معلوم نشد » نشان می‌دهد که در زمان تحریر این نسخه یعنی در اوایل قرن هفتم هجری اطلاع قابل ملاحظه‌ای از قمر در دست نبوده و جزئیات حال و احوال او در ظلمت تاریخ مخفی شده بوده است .

نام و لقب

تذکره نویسان از او به صورت نظام الدین محمود قمری اصفهانی یا صفاهانی یاد کرده و نوشته اند متخلص به نظام بوده است ولی همان طور که در مقدمه نسخه ایندیافیس دیده می شود نظام الدین محمود قمر است نه قمری و خود او در یکی از رباعیاتش می گوید : «يك ذرّه زمحمود قمر یادآور». اظهار نظر در مورد وجه تسمیه قمر همان طور که مؤلف عرفات و به پیروی از او صاحب صحف ابراهیم و واله داغستانی نوشته اند آسان نیست ولی می توان احتمال داد که قمر شهرت نظام الدین محمود بوده است . اساساً قمر و قمری منسوب به قمر در کشورهای اسلامی عنوان لقب یا شهرت متداولی را داشته است کما این که عبدمناف جد رسول اکرم (ص) ملقب به قمر بوده است و حضرت عباس برادر سیدالشهداء امام حسین علیه السلام را قمر بنی هاشم می گفته اند . فرزندان مسعود بن عمرو بن عدی بن محارب ازدی به اعتبار زیبایی جدشان به قمری مشهور بوده اند و حجاج بن سلیمان و جعفر بن عبدالله از محدثان قدیم شهرت به قمری داشته اند و اسم یکی از پرده های موسیقی قمر بوده است . احتمال می رود تبدیل قمر به قمری در تذکرةهایی نظیر ریاض الشعراء و صحف ابراهیم و مجمع الفصحاء شهرت تخلص قمری بوده است زیرا قمری آملی مداح ملکشاه خوارزمی و قمری مازندرانی مادح شمس المعالی قابوس و شمگیر قبل از قمر اصفهانی می زیسته اند و در واقع قمری تخلصی شناخته شده و مانوس بوده است .

تصریح واله داغستانی و مؤلف صحف ابراهیم به لقب بودن قمری این بحث را پیش می آورد که با بودن نظام الدین دیگر قمر چه محلی دارد؟ در این مورد می توان گفت نظام الدین لقب اسلامی یا رسمی قمر بوده است و این نوع القاب معمولاً بوسیله دربارها و مراکز قدرت داده می شده و جنبه رسمی داشته است . ولی در قبال این نوع القاب رسمی گاهی القابی وجود داشته که از طرف مردم به کسی داده می شده و در واقع مبین خلق و خوبیان کننده خصائص روحی و اخلاقی و جسمانی او بوده است . بدیهی است این نوع القاب که بوسیله مردم و به طور طبیعی به وجود می آمده بیشتر شهرت و رواج داشته و حتی بهتر از اسم وسیله شناسایی اشخاص می شده است

نمونه این قبیل القاب را می‌توان در داستانهای قدیمی نظیر سمک عیار و هزارویک شب ملاحظه کرد و حتی حسنک با کاف تحبیب یا تصفیر در تاریخ بیهقی را باید از همین قماش به‌شمار آورد چنان‌که یادگار این نوع شهرت و لقب هنوز کمابیش در خراسان و شاید در سایر نقاط ایران باقی است، ناگفته نماند که شمس قیس با نقل یکی از رباعیات قمر از گوینده آن به‌صورت «امیر محمود قمری» یاد کرده است و طبعاً به‌علت قدمت‌المعجم باید مورد توجه قرار بگیرد.

تخلّص

مؤلف صحف ابراهیم به‌نقل از عرفات می‌نویسد «تخلّص وی نظام است» و هدایت در مجمع‌الفصحاء ترجمه او را در ذیل «نظام اصفهانی» آورده است بنابراین می‌توان گفت تخلّص وی نظام از لقبش نظام‌الدین گرفته شده است. باید توجه داشت که این طرز تخلّص در تاریخ ادبیات ایران نظیر زیاد دارد و شعرایی از قبیل ظهیر فاریابی واثیر اومانی ملقب به ظهیرالدین واثیرالدین بوده‌اند. به‌این نکته هم باید توجه داشت که اغلب اشعار قمر تخلّص ندارد ولی درچند قصیده «نظام» آورده و گاه بر سبیل ندرت «محمود» گفته است.

تاریخ تولد و وفات

بدیهی‌است وقتی از شرح حال کسی اطلاع کافی در دست نباشد اظهار نظر درباره تاریخ تولد و وفات او امکان‌پذیر نیست و در مورد قمر باید با استفاده از قرائن موجود متوسل به حدس و تقریب شد. یکی از قرائن قابل توجه جمله دعایی «طاب مثواه» در آخر مقدمه نسخه ایندیا فیس است و چون این نسخه در فاصله سالهای ۶۱۳ و ۶۱۴ نوشته شده است معلوم می‌شود در آن تاریخ قمر در قید حیات نبوده‌است.

از طرف دیگر در دیوان قمر اشعاری در مدح اتابک سعد بن زنگی دیده می‌شود و چون این اتابک به‌شهادت تاریخ از ۵۹۹ تا ۶۲۳ سلطنت کرده است لازم می‌آید که قمر قسمتی از دوران او را درک کرده باشد و در نتیجه تاریخ فوت قمر به‌سالهای

۵۹۹ تا ۶۱۴ محدود می‌شود .

با این فرض اگر اشاره به پنجاه‌وسه یا پنجاه‌واندسالگی شاعر را که خود در اشعارش دارد در نظر بگیریم دوران زندگی قمر در نیمه دوم قرن ششم و شاید اوائل قرن هفتم هجری قرار می‌گیرد و به این حساب با رعایت احتیاط چندسال اضافه تولد قمر به تقریب در حدود ۵۵۰ هجری قمری منسجم خواهد شد .

ممدوحان قمر

در بین کسانی که نامشان در دیوان قمر آمده است و به طریقی مورد ستایش یا هجاء قرار گرفته‌اند فقط عده معدودی را می‌توان شناخت . علت این است که این اشخاص با آن که در زمان خود مقام و منصبی داشته و با شاعر مربوط بوده‌اند در حدی نبوده‌اند که اسمشان باقی بماند و در طول تاریخ به دست فراموشی سپرده نشود .

در درجه اول باید از اتابکان فارس نام برد زیرا دوران زندگانی قمر با سلطنت این خاندان مصادف بوده و اتابک ابوبکر سعد بن زنگی را مدح گفته است . واژه ترکی اتابک یا آتابیک به معنی پدر بزرگ را سلجوقیان در ایران متداول کردند زیرا سلاطین سلجوقی رسم داشتند که فرزندان خود را دور از خود نگاه دارند به این جهت هر یک از شاهزادگان سلجوقی همراه یکی از رجال مورد اعتماد و به عنوان اتابک به منطقه‌ای دور از مرکز فرمانروایی اعزام می‌شدند و آن اتابک که در واقع سرپرست شاهزاده سلجوقی بود به نام او در آنجا فرمانروایی می‌کرد .

سردودمان اتابکان فارس که بوزابه نام داشت و از طرف سلطان مسعود سلجوقی به عنوان اتابک برادرزاده اش محمد بن محمود به فارس اعزام شده بود در سال ۵۴۱ هجری به فکر استقلال افتاد و بر سلطان سلجوقی یاغی شد ولی بی آن که توفیق زیادی نصیبش شود به دست سلطان مسعود به قتل رسید . بعد از او برادرزاده اش سنقر بن مودود به خون‌خواهی عم خود قیام کرد و پس از یک سلسله حوادث موفق شد که در سال ۵۴۳ هجری با راندن محمد بن محمود از فارس بر آنجا تسلط یابد . از آن پس خاندان سنقر بر فارس تسلط یافتند و به نام اتابکان فارس از ۵۴۳ تا ۶۶۳ هجری

سلطنت کردند . اتابکان فارس دراصل ازطوایف ترکمان بودند و چون یکی ازاجداد آنان سلفر (یا : سلفور) نام داشته است به نام اتابکان سلفری نیز خوانده شده اند . سیاست اصلی اتابکان اطاعت از فرمانروایان مقتدر ایران بود بهمین جهت توفیق یافتند که قلمروی خود را در دوران خوارزمشاهیان وایلخانان وحتی در دوره حادثه خیز مغول از تعرض مصون نگاه دارند و درپرتوی همین سیاست نام نیکی از خود در تاریخ ادبیات ایران به جای بگذارند . با آن که مدت عمر و دوران زندگی قمر معلوم نیست ولی می توان احتمال داد که چون درنیه دوم قرن ششم زندگی می کرده با اتابک سنفر (۵۴۳-۵۵۷) و اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود (۵۵۷-۵۷۱) و اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) معاصر بوده است .

در بین مدایح قمر اشعاری درمدح مظفرالدین ابوبکر سعد بن زنگی دیده می شود که با توجه به دوران سلطنت او باید متعلق به اوایل دوره زمامداری وی باشد زیرا به شرحی که قبل ازاین توضیح داده شد قمر درسالهای اولیه قرن هفتم زنده بوده است . در بعضی از اشعار قمر سلفر شاه و سلفر شاه خان معظم ذکر شده است که چون سلفر اسم جدیاسر دودمان اتابکان فارس بوده است معلوم می شود از باب اشتهاری که به نام جد خود داشته اند قمر اتابکان معاصر خود را به نام جدشان خوانده است .

سلطان خجند که در اشعار قمر آمده اشاره به خجندیان اصفهان است . این خاندان که دراصل خجندی بودند نه تنها ریاست شافعیان اصفهان را برعهده داشتند عهده دار مشاغل دیوانی هم بودند وحتی به وزارت رسیدند . یکی از افراد متشخص و معروف این خاندان امام ابوبکر بن محمد بن ثابت خجندی است که به دعوت یا دستور نظام الملك برای تدریس در نظامیه اصفهان از خجند به اصفهان رفت و با اقامت در آن شهر به تدریج از شهرت و قدرت برخوردار شد . دیگر نوه اش صدرالدین محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت است که بر اثر اختلاف با سلطان مسعود سلجوقی مدتی به اجبار در موصل اقامت گزید و پسرش صدرالدین عبداللطیف بن محمد متوفی ۵۸۰ هجری نامش بوسیله شعرایی نظیر جمال الدین عبدالرزاق و ظهیر فاریابی مخلص شده است . دولتشاه داستانی نقل می کند که نشان می دهد ظهیر به طور ناشناس در مجلس

قاضی صدرالدین عبداللطیف وارد شده و به علت کم توجهی صدر خجند قطعه‌ای تعرض آمیز خطاب به او سروده است ولی صحت این قبیل داستانها که در تذکره دولتشاه نظیر زیاد دارد مسلم نیست و ظاهراً به عنوان مصادبه به مطلوب براساس اشعاری که شعرا داشته‌اند ساخته شده است اما آنچه مسلم است جمال الدین عبدالرزاق مدایحی درباره صدرالدین عبداللطیف دارد که حاکی از جلالت قدر اوست و اشعار قمر نیز این معنی را تسجیل می‌کند.

دیگر از ممدوحان قمر صاعدیان اصفهان هستند. خاندان صاعد که ریاست حنفیان اصفهان را برعهده داشتند در اصل نیشابوری بودند و مانند خجندیان پس از اقامت در اصفهان به تدریج قدرت و شهرت کسب کردند. از افراد سرشناس این خاندان می‌توان جمال الدین صاعد بن مسعود و رکن الدین و قوام الدین و صدرالدین بن قوام الدین و نظام الدین ابوالعلاء ممدوح جمال الدین عبدالرزاق را نام برد بنابراین به احتمال نزدیک به یقین اشعاری که قمر در مدح رکن الدین سروده است مربوط به همین خاندان می‌شود به اضافه ممکن است بعضی از اشعاری که در آنها از ممدوح به صورت صدر یاد شده است در مدح افراد خاندان صاعدی باشد و حتی اگر عراق را به معنی اصفهان بگیریم دور نیست منظور از جمال عراقی در شعر قمر جمال الدین صاعدی باشد. از اینها که گذشت به اسامی یا القابی برمی‌خوریم که شناسایی آنها به علت نداشتن اطلاع و مآخذ کافی میسر نیست ولی می‌توان فهرستی از آنها به شرح زیر ترتیب داد:

اباخان علاء دولت و دین (شاید: علاء الدین)

خواجه بوسعد.

تاج الدین بلحسن بلحسن مخفف ابوالحسن است و در ایران اغلب این نوع تخفیف از باب آسانی تلفظ متداول بوده است کما این که در تاریخ بیهقی نظایری دارد.

خواجه جلال صدر که شاید همان جلال الدین محمد ممدوح دیگر قمر باشد.

زین الدین ابوالمعالی.

سعدالدین

سویقی (هجو) و ممکن است از باب تحقیر قمر او را شراب فروش خوانده باشد.

شمس‌الدین با خطاب صاحب
میر عزالدین ستم‌آز اهل شمشیر و از امرای ترک
عزالدین محمد و عزالدین مودود که دور نیست هر دو یک نفر باشند .

خواجه عضد صدر

عمادالدین ابوالفتح صدر
فخرالحشر (هجو) که شاید همان فخر ناکس مذکور در قطعه دیگر باشد .

قراسنقر از رجال درباری
قراندش‌خان شاهزاده
قطب‌الدین ابوالمؤید

مجدالدین قاضی که قمر از او به صورت داور ملک شرع یاد کرده است و بنابراین
با مجددین صاحب مذکور در شعر دیگر باید فرق داشته باشد .

اقوال تذکره‌نویسان

بعضی از تذکره‌نویسان شرح مختصری درباره قمر نوشته‌اند که از باب مزید
اطلاع خوانندگان نمونه‌ای از آنها نقل می‌شود :

ریاض‌الشعراء واله داغستانی

نظام‌الدین محمود قمری اصفهانی با کمال اسمعیل وائیر اومانی معاصر بوده .
تقی اوحدی نوشته که دیوانش دوهزاربیت به نظر رسیده است . تخلص وی نظام
است لقب قمری معلوم نشد که از چه راه است . اوراست : ...

نسخه عکسی بریتیش میوزیوم لندن ۵۱ ب

صحف ابراهیم

نظام‌الدین محمود قمری صفاهانی . تقی اوحدی گوید که تخلص وی نظام است
اما سبب لقب قمری به وضوح نپیوسته . دیوانش دوهزاربیت باشد .

نسخه عکسی برلین صحیفه‌النون

مجمع الفصحاء

نظام اصفهانی به نظام الدین قمری ملقب است و صاحب عرفات او را از مداحان ملوک صاعديه و از معاصرین کمال و اثیر اومانی نوشته و گوید مداحی ابوبکر سعدبن زنگی نیز کرده . و گوید دوهزار بیت دیوان او را دیده‌ام و برخی از اشعارش را ثبت کرده . فقیر تابع قول اوشده و بهمین قدر از آثارش قناعت کرده به ثبت اشعارش پرداخت .

چاپ امیر کبیر ج ۳ صفحه ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۲

شعر قمر

اته در ضمن معرفی نسخه ایندیا فیس در جلد اول فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ایندیا فیس قمر را شاعری غنایی دانسته است و مرحوم علامه محمد قزوینی در شرحی که به منظور معرفی نسخه مزبور منضم به عکس این نسخه برای وزارت معارف ایران نوشته و در جلد هشتم یادداشتهای قزوینی به چاپ رسیده قمر را از حیث شهرت و مقام مادون اثیر اخسیکتی و شمس طبسی و ادیب صابر و سایر شعرایی که خلاصه دیوانشان در مجموعه متعلق به کتابخانه ایندیا فیس درج شده، دانسته است ولی به عقیده نویسنده این سطور در هر دو نظر مجال بحث باقی است .

اولاً چون دیوان قمر از تعداد زیادی قصیده و قطعه و چند غزل یا تغزل و مقدار معتناهی رباعی تشکیل می‌شود می‌توان گفت قمر قصیده سرا بوده است . ثانیاً در اشعار قمر به اقتضای قصیده سرایی مضامین حماسی بیشتر وجود دارد و برخلاف سعدی که به تعبیری با او معاصر محسوب می‌شود به سبک خراسانی متمایل است .

از اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری که امپراطوری سلجوقی دچار فتور شد بر اثر به وجود آمدن حکومت‌های محلی و ملوک الطوائفی به تدریج مراکز قدرت از خراسان به اصفهان و ری و همدان که قدما عراق می‌گفتند و سپس به آذربایجان منتقل شد . به این جهت سلسله‌های کوچکی نظیر اتابکان فارس و آذربایجان بر روی کار

آمدند و از باب نیازی که به تبلیغ داشتند به تشویق و جذب شعرا همت گماشتند. به همین دلیل بود که شعرای بزرگی از قبیل ظهیر فاریابی از خراسان به عراق و آذربایجان مهاجرت کردند و وسیله انتقال خصائص سبک خراسانی را در شعر شعرایی مانند مجیر بیلقانی و اثیر اومانی فراهم آوردند.

بر اساس این مقدمه می‌توان گفت که شعر قمر یکی از نمونه‌های بارز این دوره محسوب می‌شود و آثار سبک خراسانی در آن تاحد محسوس آشکار است.

قمر نه تنها از بخارا به عنوان مرکز ادبی و فرهنگی خراسان بزرگ یاد می‌کند و چندین بار نام انوری را در اشعار خود می‌آورد یا یکی دوبار بیتی از او را به عنوان تمثیل یا شاهد تضمین می‌کند بعضی از اشعارش مانند قصیده واویه او که وزن و قافیه قصیده شمس طبسی را دارد حکایت از آشنایی او با اشعار شعرای خراسانی می‌کند. قصائد قمر مانند قصائد سخن‌سرایان خراسانی اغلب با تشبیب یا وصف طبیعت آغاز می‌شود و سپس با گریزی به مدح ممدوح می‌رود و با شریطه و دعا پایان می‌گیرد. در این قصائد شاعر کوشش کرده است که حداکثر استفاده را از مناسبات الفاظ بکند و ترکیب لفظی اسم یا لقب ممدوح را وسیله‌ای برای به‌جولان در آوردن نیروی تخیل و معلومات خود قرار دهد. به همین مناسبت می‌بینیم که مثلاً برای تقاضاهای کوچکی نظیر اسب و پول و کلاه و حتی لباس زحمت زیادی بر خود هموار کرده و گاه شعر را که باید در خدمت آرزوهای بلند و اندیشه‌های تابناک باشد رهین منت دوان قرار داده است. این اشکال اگرچه بر قمر مانند سایر شعرای مدیحه‌سرا وارد است ولی باید در نظر گرفت که در روزگار او به اقتضای سنن اجتماعی و جو سیاسی حاکم بر محیط، شاعر جز این راه دیگری نداشته و برای ادامه زندگی خود ناگزیر از مدیحه‌سرایی بوده است از طرف دیگر باید به این نکته توجه داشت که آنچه در شعر قمر مورد ستایش قرار گرفته صفاتی است که خود فی‌نفسه ارزنده و پسندیده هستند به عبارت دیگر سجایای اخلاقی و ملکات حمیده‌ای نظیر دیانت و شجاعت و سخاوت و کرامت مورد ستایش واقع شده‌اند و اشخاصی هم که نامشان آمده در حقیقت مظهر یا تجلی‌گاه این خصائص بوده‌اند. از شعر قمر به صورتهای مختلف می‌توان استفاده کرد: در درجه اول لغات و

ترکیبات جالب توجهی دارد که می‌توان در فهرست لغات ملاحظه کرد و برای تحقیقات لغوی و دستور زبان فارسی مورد استفاده قرار داد.

دیگر جنبه علمی و معنوی شعر قمر است زیرا به اقتضای تربیتهای علمی قدیم شعر قمر مانند اغلب شعرای قدیم ایران مملو از نکات و اصطلاحات علمی است و اشاراتی در باب نجوم و فلسفه و گیاه‌شناسی و پزشکی قدیم دارد که بدون شرح یا توضیح برای همگان قابل درک نیست.

گذشته از اینها در اشعار قمر اشاراتی به آداب و رسوم و نحوه زندگی مردم در گذشته‌های دور هست که می‌تواند برای علاقه‌مندان به این قبیل مسائل مفید باشد.

در اشعار قمر مانند دیگر شعرای مدیحه‌سرا اغراق و مبالغه بسیار زیاد راه یافته است ولی نباید از یاد برد که اغراق و مبالغه در شعر هنری محسوب می‌شود و بنابراین اگر جنبه تجریدی آن اشعار را در نظر بگیریم می‌تواند دلیل تسلط شاعر بر استخدام مضامین و اعمال هنر باشد.

در دیوان قمر مقداری طنز و هجاء نیز دیده می‌شود که گاه به مرز هتاک و هزره درایی نزدیک شده است ولی باید توجه داشت که این قبیل اشعار در عین زشتی طبیعی‌ترین بخش دیوان هر شاعری را تشکیل می‌دهد و در واقع حسب حال یا زبان دل شاعر بوده‌اند. طبیعی است وقتی شاعر مورد بی‌مهری و کم‌اعتنایی یا تعدی واقع می‌شده جز گفتن هجاء که یک نوع عکس‌العمل طبیعی طبع حساس و زودرنج او به‌شمار می‌رفته است کاری نمی‌توانسته است بکند و به همین دلیل طبیعی بودن هجاست که شاعران هجایی نظیر سوزنی و یغما توانسته‌اند در تاریخ ادبیات ایران موقعیتی به‌سزا کسب کنند و از بیشتر شاعرانی که شعر جدی و حتی اخلاقی سروده‌اند مشهورتر و نامورتر باشند.

در شعر قمر گاه نقاط ضعفی نظیر ضعف تالیف و ایطاء به چشم می‌خورد ولی در مجموع شعری است با حال و جاذب که خالی از ابداع و ذوق نیست. در بین قصائد قمر که مفصل‌ترین بخش دیوان او را تشکیل می‌دهد گذشته از مدح، مضامین دیگری نظیر توحید و مسائل اخلاقی و وصف طبیعت مشاهده می‌شود و از آن جمله قصیده او در

بی اعتباری دنیا و برف جالب توجه^{۳۳} است. آخرین بخش دیوان قمر که تا اندازه ای مفصل است رباعیات اوست که در بین آنها نمونه های جالب توجهی وجود دارد و از قدرت شاعر در این نوع شعر حکایت می کند.

با آن که در هر دو نسخه دیوان قمر به ملك الشعراء بودن او اشاره شده و ملك الشعراء بودن مستلزم برخورداری از شهرت و تسلط بر شعر و داشتن معلومات و تربیت علمی یا ادبی کافی بوده است به طوری که اشاره شد تذکره نویسه اطلاع زیادی از او نداشته و بعضی که مثل مؤلف عرفات دیوان او را دیده بوده اند نوشته اند که در حدود دوهزار بیت داشته است. دو نسخه موجود دیوان قمر چنان که در آنها تصریح شده منتخب بوده است نه تمامی دیوان بنابراین احتمال دارد که اشعار قمر بیشتر از آنچه در دو نسخه دیوان او دیده می شود بوده و به علی ازین رفته باشد.

در هر حال با استفاده از دو نسخه دیوان قمر می توان آمار اشعار او را به شرح زیر خلاصه کرد:

قصیده	۶۳	۱۱۹۱ بیت
قطعه	۲۷	۵۸۶ بیت
غزل یا تغزل	۷	۵۰ بیت
رباعی	۱۶۲	۳۲۴ بیت
مجموع		۲۱۵۱ بیت

دیوان قمر

به طوری که فهرست نسخه های خطی فارسی آقای احمد منزوی نشان می دهد تاکنون فقط دو نسخه از دیوان قمر شناخته شده است. از این دو نسخه قدیم ترین آن به کتابخانه ایندیا فیس لندن تعلق دارد و هرمان اته در جلد اول فهرست نسخه های خطی کتابخانه ایندیا فیس آن را معرفی کرده است. نسخه مزبور چنان که قبلاً اشاره شد مجموعه ای است مشتمل بر منتخب دیوان شش شاعر که به خط عبدالؤمن علوی کاشی در سالهای ۶۱۳ و ۶۱۴ هجری قمری کتابت شده است و دیوان قمر چهارمین

دیوان این مجموعه را تشکیل می‌دهد.

ترجمه آنچه‌اته درباره دیوان قمر نوشته به شرح زیر است :

۱۰۲۸ دیوان قمر

[شامل] اشعار غنایی نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی مداح آل خجند است. آل خجند در اصفهان عهده‌دار مشاغل دیوانی و دینی بودند و بعضی از افراد این خاندان در آن شهر حاکم و قاضی بودند و بعضی به شرحی که مؤلف هفت اقلیم (رك. نسخه‌های شماره ۸۶۵ و ۸۶۶ و نیز ۴۴۱ در این فهرست) نوشته است از قبیل صدرالدین خجندی معاصر ظهیرالدین فاریابی (رك. شماره ۹۷۱ در این فهرست) و پسرش جمال‌الدین خجندی بیش از دیگران شهرت یافتند.

بنابراین مقدمه احتمال دارد که قمر در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری زندگی می‌کرده است این دیوان شامل قصائد و قطعات و رباعیات است و با این بیت آغاز می‌شود :

ای تماشاگاه جانت عالم حسن و خیال

کی توانی خواند تو حید خدای ذوالجلال

(صفحه ۷۶ ب)

دیوان قمر چهارمین بخش از مجموعه قدیمی شش دیوان فارسی است که به خط عبدالؤمن العلوی الکاشی در سال ۷۱۳ یا ۷۱۴ هجری قمری (۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ میلادی) نوشته شده است. دارای ۱۳۲ صفحه (از ورق ۷۶ تا ۸۷) می‌باشد و به خط نسخ ریز قدیمی کتابت شده و دارای سرلوحی در صفحه ۷۶ ب و تصویری در صفحه ۷۶ آ و چند مینیاتور نقاشی دستی در داخل اوراق است.

ابعاد آن ۱۵۴ × ۱۱ اینچ است

Catalogue of Persian Manuscripts in Library of the india offica by Hermanne
Ethé V. 1'P. 611 .





مرحوم علامه محمد قزوینی درخصوص این نسخه شرحی نوشته است که از باب مزید فایده در اینجا نقل می شود :

دواوین شعراء سته فارسی (منتخبات)



وآن عبارت است از مجموعه‌ای بسیار نفیس مشتمل بر خلاصه دواوین شش نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان با عده اوراق منتخبات دیوان هریک از قرار ذیل است :

- | | |
|---------------------------------|------------|
| ۱- امیر معزی | ورق ۱-۱۸ |
| ۲- اثیرالدین اخسیکتی | ورق ۱۹-۴۷ |
| ۳- ادیب صابر | ورق ۴۸-۷۵ |
| ۴- نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی | ورق ۷۶-۸۷ |
| ۵- شمس طبسی | ورق ۸۸-۹۶ |
| ۶- ناصر خسرو | ورق ۹۷-۱۱۲ |

روپهرفته این مجموعه محتوی است بر قریب بیست و پنج هزار بیت کمابیش از اشعار شعراء سته متقدمه که بنحو اجمال و تقریب وبدون شماره تحقیقی سطر بسطر میتوان گفت عدد اشعار هر يك از قرار ذیل است :

امیر معزی قریب ۴۰۰۰ بیت، اثیر اخسیکتی قریب ۶۶۰۰ بیت، ادیب صابر قریب ۶۳۰۰ بیت، نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی قریب ۲۷۰۰ بیت، شمس طبسی قریب ۲۰۰۰ بیت، ناصر خسرو قریب ۳۷۰۰ بیت، و دیوان این اخیر یعنی ناصر خسرو از طرف آخر ناتمام است و چند ورق از آنجا افتاده است، نسخه حاضره در سنوات هفتصد و سیزده و هفتصد و چهارده هجری (یعنی در سلطنت خدا بنده اولجایتون ارغون بن ابا قابن هولاکوبن قولی بن چنگیز خان (۷۰۳-۷۱۶) بخط کاتبی موسوم به عبدالمؤمن العلوی الکاشی بخط نسخ خوش متمایل بثلث استنساخ شده است و دارای پنجاه و سه مجلس تصویر از تصاویر بسیار ممتاز اعلای عهد مفلول است، واگرچه بکلی خالی از اغلاط نیست ولی چون نسخ قدیمه از دواوین اساتید متقدمین نسبتاً در زمان ما نادر است و اغلب دواوین شعرا و مجموعه‌های اشعار فارسی که اکنون بدست است کمابیش تاریخ کتابت آنها جدید است باین ملاحظات مجموعه‌ای بدین عظم و حجم و بدین نفیسی و بدین قدیمی حاوی قریب بیست و پنج هزار بیت از اشهر مشاهیر شعراء ایران (باستثنای نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی^۱ که نه از حیث شهرت و نه از حیث

۱- نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی در اواسط قرن هفتم هجری می‌زیسته و از مداحان سلفریان فارس از جمله ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۸-۶۵۸) مدوح سعدی و خاندان خجندیان اصفهان که اغلب رؤسا و علما و قضاة شهر بوده‌اند بوده است، و تخلص یا لقب او قمر است بفتح تین بلفظ قمر عربی بمعنی ماه، چنانکه گوید (ورق ۸۵ ب) :

رتبه و مقام بیایه سایرین نیست) که در سنوات ۷۱۳ و ۷۱۴ یعنی در ششصد و سی و هشت سال قبل نوشته شده باشد فوق العاده مفتنم و بهر بهائی که بدست آید ارزان و رایگان است.

این نسخه سابقاً در تصرف گوهر سلطان بنت شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بوده است و مهر او در اغلب تصاویر و صفحات این نسخه زده شده است، و اکنون این نسخه نفیس و این تحفه گرانبها متعلق است بکتابخانه دیوان هند (اینندیا فیس) در لندن و در تحت نمرة ۱۳۲ در آن کتابخانه محفوظ است.^۲ نسخه حاضره مشتمل است بر ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه بقطع بسیار بزرگ طویل عریض (قریب ۴۰ سانتیمتر و نیم در ۲۸ سانتیمتر تقریباً) یعنی بقطع جامع التواریخهای بزرگ عهد مغول، هر صفحه دارای ۴۰ سطراست و هر سطر دارای سه بیت شعر، حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام محرر این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد در ماه رجب سنه ۱۳۵۰ مطابق آبان ماه ۱۳۱۰.

(عجالة بدون نمره روی بخاری سالون - این نسخه نزد من امانت است و متعلق بوزارت معارف است) *.

(یادداشت‌های قزوینی از انتشارات دانشگاه تهران جلد هشتم صفحه ۵۳ تا ۵۵)
نسخه دیگر تعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی دارد و به این شرح معرفی شده است:

→

وی بحر سخاوت زشمر یادآور

ای کان هنر زاهل هنر یادآور

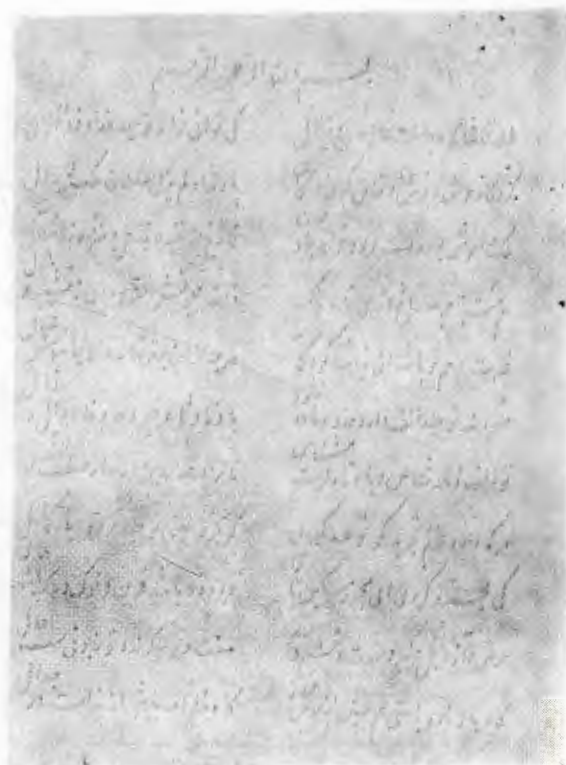
یک ذره ز محمود قمر یادآور

خورشید کرم بر فلک جاه توئی

و شرح حال او در مجمع الفصحاء، ج ۱ ص ۶۳۵ مسطور است و در آنجا سهواً بجای قمر «قمری» با یاء نسبت نگاشته شده و نام او در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم شمس قیس ص ۳۵۶ نیز برده شده است.

۲- رجوع شود بفهرست نسخ فارسی دیوان هند از ایته Ethé در تحت نمرات ۹۰۳ و ۹۱۱ و ۹۱۳ و

۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۳۰.

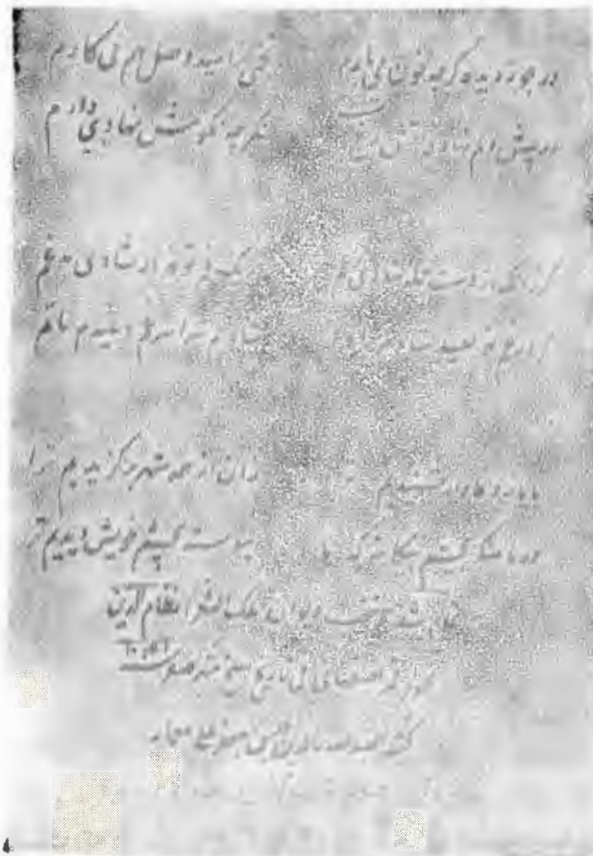


۴۹۵۵ مجموعه منتخبات دواوین

مجموعه‌ای است که از سال ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۱ هجری بدست صدرالدین محمد بن جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی با غلطهای بسیار نگاشته شده و مشتمل است بر منتخبات دواوین هشت تن از شعرای متقدم به شرح ذیل:

- ۱- منتخب دیوان اثیرالدین اخسیکتی
- ۲- منتخب دیوان حکیم ناصر خسرو
- ۳- منتخب دیوان عربی و فارسی رکن الدین دعوی دارقمی
- ۴- منتخب دیوان ادیب صابر ترمذی
- ۵- منتخب دیوان قاضی شمس الدین طبسی
- ۶- منتخب دیوان امیر معزی نیشابوری
- ۷- منتخب دیوان نظام الدین محمود قمر اصفهانی
- ۸- منتخب دیوان فرید الدین احوّل اصفهانی.

۷- شاعر قرن هفتم معاصر و مداح ابوبکر بن سعد بن زنگی و آل خجند شامل دوهزار و دو بیست بیت در ۱۰۰ صفحه با سه چهار سطر در ذکر نام و لقب و موطن شاعر.



آغاز : ملك الشعراء نظام الدين محمود قمر اصفهانی طاب مثواه ... الخ
: ای تماشاگه ...

انجام : درما منگر به چشم بیگانه که ما پیوسته به چشم خویش دیدیم ترا

فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی جلد هفتم (۲)

تألیف احمد گلچین معانی صفحه ۸۱۲ تا ۸۱۵

نسخه‌ها

برای تدوین اشعار قمر از دو نسخه منحصر دیوان او متعلق به کتابخانه ایندیا افس لندن و آستان قدس رضوی مشهد استفاده شده است . شرح مربوط به این دو نسخه پیش از این از لحاظ خوانندگان محترم گذشت و اینک در خصوص رسم الخط این دو

نسخه توضیح مختصری داده می شود :

نسخه ایندیا فیس

این نسخه چون در اوائل قرن هشتم هجری نوشته شده است از لحاظ رسم الخط درخور توجه و شایان اهمیت باید تلقی شود به ویژه که نسخه معتبر و بسیار کم غلطی است .

در این نسخه قاعده دال و ذال کاملاً رعایت شده است :

خواند، بوذ، شوذ (ورق ۱) باذ ، می شوذ ، روذ (۲) آذینه (۱۱) .

های سکت یا بیان حرکت اغلب حذف شده است :

هرج (۱) ، انک ، (۵) جنانک (۲) ، هرکرا (۲) ، آنج (۱۱) .

ولی در حالت اضافه گاهی بوسیله علامتی شبیه شش یا سریاء مشخص شده

است : سرابرد (۶) ، نیزه (۶) ، توشه (۷) ، قصه (۸) . همین علامت برای وحدت به کار رفته است :

قطعه = قطعه ای (۹)

پ و چ و گد را کاتب بوج وک نوشته است ولی ژ گاهی سه نقطه دارد : دژخیم (۷) مد قاعده ثابتی ندارد زیرا گاهی گذاشته نشده و گاه گذاشته شده است .

آتش (۳) ، آسان (۴) ، آب (۵) ، برآمد (۵) ، روان (۵) .

نمونه ای از قطع و وصل در این نسخه :

یوسفانرا (۱) ، به بردازد (۱) ، همی کرد (۲) ، میخوری (۳) ، می سزد (۳) ،

بلب (۳) ، خامانست (۳) ، خدایرا (۵) ، هم نفس (۶) ، غمکسار (۷) .

نسخه آستان قدس رضوی (آستانه)

چون نسخه آستان قدس رضوی از لحاظ کمیّت و کیفیّت یعنی نظم و ترتیب یا توالی اشعار مانند نسخه ایندیا فیس است این فرض به ذهن خطور می کند که ممکن است این نسخه رونوشتی یا رونویسی از نسخه مزبور باشد ولی با توجه به این نکته که نسخه آستان قدس رضوی متعلق به مجموعه ای است مشتمل بر منتخب دیوان هشت شاعر و نسخه ایندیا فیس تعلّق به مجموعه ای شامل شش دیوان دارد این فرض

صحیح به نظر نمی‌رسد بنابراین باید هر دو نسخه از روی نسخه واحدی استنساخ شده و یا به عبارت دیگر دارای مادر نسخه واحدی باشند.

در رسم الخط این نسخه نکته شایان ذکر و جالب توجهی به نظر نمی‌رسد زیرا چون در نیمه اول قرن یازدهم هجری نوشته شده است از لحاظ تاریخ خط فارسی نمی‌تواند دارای ارزش زیادی باشد به اضافه وجود اغلاط زیاد در آن نشان می‌دهد که صدرالدین محمد کاتب این نسخه اهمی که لازمه استنساخ نسخه‌های قدیمی و دیوان شعر است در کار خود به کار نبرده و در واقع ناسخ حرفه‌ای و مسامحه‌کاری بوده است.

روش تصحیح

در تصحیح یا تدوین دیوان قمر، نسخه اقدم یعنی نسخه ایندیا فیس به صورت نسخه اساس مورد استفاده قرار گرفته و از نسخه آستان قدس رضوی به عنوان نسخه بدل یا کمکی استفاده شده است. استفاده از نسخه آستان قدس رضوی در مواردی بوده است که ضبط نسخه ایندیا فیس به علت سائیدگی یا افتادگی وافی به نظر نمی‌رسیده و یا در آن احتمال غلط و اشتباه می‌رفته است. در هر حال صورت اصلی ضبط نسخه‌ها در هر مورد ذکر شده است و خواننده علاقه‌مند می‌تواند با مقایسه این صورتهای مختلف ذوق یا سلیقه خود را اعمال کند.

در بعضی از تذکرها نظیر مجمع الفصحاء مقداری از اشعار قمر نقل شده است و ثابت می‌شود که مؤلفان آنها دیوان قمر را در اختیار داشته‌اند بنابراین از این قبیل مآخذ تا آنجا که میسر بود استفاده شد.

موضوع قابل ذکر دیگر نظم اشعار قمر است زیرا در نسخه ایندیا فیس و آستان قدس رضوی مانند اکثر قریب به اتفاق نسخه‌های دواوین شعرا اشعار بدون در نظر گرفتن نظم الفبائی حروف قافیه و در واقع بر حسب سلیقه کاتب نوشته شده است و اگر هم کاتب بر اساس موضوع یا نوع شعر و ممدوح مرتب کرده بوده است تشخیص آن آسان نیست به این جهت بنابر توصیه مرحوم مجتبی مینوی که معتقد بود نباید نظم طبیعی نسخه‌های قدیمی دواوین را بهم زد، در تدوین دیوان قمر همان

ترتیبی که در نسخه ایندیافیس و به پیروی از آن در نسخه آستان قدس رضوی وجود داشت ملحوظ شد و در ضمن فهرستی الفبائی از کلیه اشعار فراهم آمد و در ضمیمه قرار گرفت. ضمائم این دیوان عبارتند از: تعلیقات در شرح لغات و اشعار مشکل و فهرست که به نوبه خود شامل فهرست لغات و ترکیبات و فهرست اعلام اعم از رجال و اماکن و مآخذ یا مراجع می باشد.

متن

മുഹമ്മദിന്റെ

ای تماشاگاه جانت عالم حس^۲ و خیال
کی توانی خواند توحید خدای ذوالجلال
کردگار عرش و فرش و خالق کون و مکان
پادشاه لم یزل ، سلطان ملک لایزال
ملک و امرش بود و هست و بود خواهد جاودان
فارغ از تغییر و تبدیل و منزه ز انتقال
هم مشبه هم معطل ژاژ می‌خایند پاک
ذات بی چونش منزه دان ز تشبیه و مثال
غایت و هم تو باشد آن نباشد کردگار
هرچ از آن برتر نیابد راه جاسوس خیال
صورت توحید الف دارد وز او صادر شود
باء و تاء و ثاء و جیم وحاء و خاء و دال و ذال
تو الف الله شناس و باء و تاء را بت شناس
تا ترا در صدر دین آرند از صف النعال

۱- لندن ندارد .

۲۔ آستانہ : حسن

هر كه دارد عالم تجريد گو توحيد گوی
 كز مجرّد معنی توحيد گردد با كمال
 کی مجرّد گردی ای مجبور مسكين تا ترا
 دیو و دد باشد قرین و خوك و سگ باشد همال
 ۱۰. حرص و آرز و بخل و كبر و شهوت و خشم و حسد
 هفت دیو منكرند و تو زبونی سست حال
 گاه با امّاره^۱ باشی هم نشین از حرص و آرز
 گاه با لّوامه باشی از ندامت در جدال
 هرچ از این هر هفت معنی در تو اینجا غالب است
 صورت حال تو خواهد بود آنجا لامحال
 گر غضب را در حریم روح قدسی ره دهی
 جبرئیلی کرده باشی با سگی اندر جوال
 و پرستی كبر و شهوت چون بر اندازی حجاب
 یوسفان را خوك بینی ، شرزه شیران را شگال
 جز به فیض عقل كَل کی باصلاح آید تمام
 ناتوانی بوده در امر طبیعت چند سال
 منقطع گردند و نومید از تو گر يك دم ترا
 برخلاف نفس باشد با قناعت اتّصال
 میوه های كام جان یابی بر شاخ امل
 گر ز خرسندی نشانی در زمین دل نهال
 نكتۀ توحيد نزد زنده دل شیرین بود
 گر چه باشد غافلان را ز استماع آن ملال

دور نبود گر نگنجد نور توحید خدای
 در دماغی پرخیال حسن و زلف و خطّ و خال
 ۲۰. راه توحید است بی پایان و خاطر کاندراو
 وقت آن آمد که داری پاس حدّ اعتدال
 مصطفی گفته است لا احصى ثناء گاه عجز
 پس در این میدان ترا هرگز کجا باشد مجال
 بعد توحید خدا نعت پیمبر گوی و بس
 تا شود دیباچه دیوان تو خیرالمقال
 خسرو یثرب نشین و باژخواه روم و چین
 کامران بی تکبر، گنج بخش بی منال
 شمسوار عرش منزل کز سموم قهر او
 زهره شیران شکار و بخت شاهان شد ژکال
 پیشوای انبیا و اولیا و اصفیا
 گرچه در طفلی یتیمی بود مهجور از وصال
 لات و عزّی سرنگون گشتند اندر روم و چین
 چون برآمد آفتاب شرعش از دور هلال
 پنج نوبت آن چنان بنهاد کز تائید حق
 تا قیامت پایدار آید چو اوتاد جبال
 صد هزاران جان فدای آن زفان^۱ درفشان
 کز پی اثبات نوبت گفت ارخا یا بلال
 چار یارش دوست دار و پنج نوبت گوش کن
 تا بر آرد مرغ او مید^۲ نجاتت پَر و بال

۱- آستانه : زبان

۲- آستانه : امید

۳۰ ثانی اثنین اذهما فی الغار اول آنک بود
 بر پیمبر چون پیمبر بر جهان فرخنده فال
 بعد از او فاروق اکبر آنک تیغ عدل او
 کرد چون روز آشکارا شه ره کفر و ضلال
 باز ذی النورین عثمان عالم حلم و حیا
 کز برای دین حق در باخت جاه و خون و مال
 کیست چارم ابن عم مصطفی زوج بتول
 حیدر گرار شیر ذوالجلال اندر قتال
 خاک سم دلدل شهباش باشد بی خلاف
 صد هزار اسفندیار و صد هزاران پور زال
 هر چه یاران پیمبر متقی گوید چنین
 من ندانم ترهات عمرو و زید و قیل و قال
 مقطع توحید بر حسن السوالی می کنم
 خواجه چون معطی بود نیکو توان کردن سوال
 یا رب از دریای رحمت قطره ای بر من چکان
 کاندر آمد موسم پیری و وقت ارتحال

وله ایضاً

چو فروغ صبح پیری بدمید گرد رخسار
 نفسی ز خمر غفلت نشوی هنوز بیدار

- ز می غرور مستی مکن ای زبون شیطان
 پدرت خلیفه بوده است خلفی بدی تو زنهار
۴۰. ز ورای عرش هر دم به تو می رسد پیامی
 که نه جای تست دنیا دل از این مقام بردار
 به نماز کاهلی بس به گه صبح چون شد
 به خدا که تا چینی نشوی ز جمع ابرار
 چه کنی شروع کاری که خلاف شرع و عقل است
 چه نشانی آن نهالی که ندامت آورد بار
 نه ز دوزخ است بیمت نه بهشت امید داری
 نه به شرع می روی ره نه به عقل می کنی کار
 تو زیم مرگ مردی چه کنی حدیث مردان
 تو به بوی جرعه مستی چه کنی هوای خمّار
 ملکی و دیوی ار تو دو صفت شناس ناقص
 به تو دارد آن تعلق چه کنی به عقل هشدار
 ز فرشته بهتر آیی اگر ترقی است
 و گر انحطاط جویی بتری ز دیو صدبار
 به سوال گاه مردان که حجابها نباشد
 چو زنان خجل بمانی ز گذشته کار و کردار
 خرد این کجا پسندد که تو سال و ماه داری
 خر طبع در تنعم ز دون مسیح ناهار
 اگر آن مسیح یک دم برود ره طبیعت
 ز تو مبرزی بماند پر از استخوان مردار
۵۰. تن بی گزند خواهی خورش و لباس کم کن
 دل بی نیاز خواهی هوس محال بگذار

حسد است و حرص و شهوت سبب زبونی مرد
 غضب است و کبر و کینه سبب جفا و آزار
 چلوهشت رفت سالت ، بشکست پَر و بالت
 نگرفت هم ملالت ز خصال ناسزاوار
 چو ره و روش ندانی پی پیشوای خودگیر
 ز تصرفات فاسد دل خویش را به بردار
 اگر ت نجات باید به پناه مصطفی شو
 و گرت حیات باید به حریم کعبه روی آر
 به نماز پنج گانه برهی ز هفت دوزخ
 به صفا و صدق نیت برسی به چار انهار
 به چهار یار احمد اگر اعتقاد داری
 به فضول^۱ ناتمامان دل و عقل و هوش مسپار
 تو ز احولی که هستی بد و نیک را دویینی
 چو به کوی وحدت آیی برهی ز شرک ناچار
 ملکا و پادشاهها مددی دهم ز فیضت
 که بدان مدد یابم ز ره رضات هنجار
 اگر م ز زندگانی قدری دگر نمانده است
 بیر از دماغ نفسم هوس و فضول پندار
 ۶. به خزانه خودم ره اگر م دهی جزایت
 ز رهی که شرع گوید نه ز شاعری و اشعار
 به دونان که قوتم آید چه کنم مدیح دونان
 چو تو روزیم رسانی چه کنم ثنای اغیار

خجلم ز خواب غفلت که عجب دراز کردم
تو توانی ای توهم تو، تو کنم ز خواب بیدار

وله ایضاً

چون مرا صبحدم به فرخ فال
کرد بیدار لطف باد شمال
بخت را حالتی نکو دیدم
بعد چندین عنا و چندین سال
هاتف غیب هردمش می گفت
که فرو مانده در خیال محال
قاطع راه خوش دلی عمل است
زود بگسل علایق آمال
عمر و دین می فروشی ای عاقل
از پی آنک جاه یابی و مال
جاه و مال است چاه و مار، مکن
این دورا بهر آن تو استقبال
آرزو را محال^۱ بسیار است
صبر بی طاقت تو تنگ مجال
۷. تا تو در جستجوی دنیایی
خلق را از وجود تست ملال

چون به ترك مراد خود گفتی
 بس که جوید زمانه با تو وصال
 تا تو يك رنگ نیستی، فارغ
 نشوی از تبدل احوال
 تا جهان بین ز لعبت چشمی
 از پس پرده مانده‌ای چو خیال
 بهر دنیا نیافرید ترا
 کرم و لطف ایزد متعال
 حرز جان همچو حفظ دین شرط است
 از چنین جادوی کن محتال
 گرت باید کز این خطر برهی
 گفت و گو کم کن و جواب و سوال
 مقصد خود ز صدر صدی ساز
 که از او شرع گشته نیکو حال
 محیی السنّه حجّة الاسلام
 رحمت کردگار، خواجه جلال
 مفتی شرق و غرب احمد آن
 که از او یافت دین حق اجلال
 ۸۰. آنک شمع هدایتش برداشت
 از جهان رسم کثروی و ضلال
 و آنک سیمرغ قاف فضل و هنر
 یابد از اهتمام او پر و بال
 ای ز فیض عنایت ازلی
 آستان تو ملجاء ابدال

شر جز نعت تو همه هذیان
 نظم جز مدح تو همه خیتال
 مدحت تست خوشترین گفتار
 خدمت تست بهترین افعال
 هر کجا نام رفعت تو برند
 آسمان ایستد به صف نعال
 زحل از همت تو گردد سعد
 مشتری از رخ تو گیرد فال
 گر نشیند به مجلست مریخ
 نکند پیش رای حرب و قتال
 ورنه در سایه تو باشد مهر
 کی شود ایمن از کسوف و زوال
 زهره خنیاگری دگر نکند
 چون زوعظت شنید سحر حلال
 ۹. و در دو رنگی کند به عهد توتیر
 سنبله گرددش هبوط و وبال
 شب اول ز ماه بدر شود
 گر بیابد عنایت تو، هلال
 در ثنای تو ای فزون ز ثنا
 شد زبان من دعاگو لال
 بادی اندر پناه حفظ خدای
 ای دعای تو بهترین اعمال

وله ایضاً

خلیفه عجم و مالک رقاب امم
 پناه شرع پیمبر جهان پناه کرم
 خدایگان صدور زمانه رکن الدین
 که آستان درش هست ملجاء عالم
 بزرگواری کاندلر جوار بارگهش
 ز روی قدر جنایی است گنبد اعظم
 بلند قدری کان طلعت مبارک اوی
 نشان لطف خدای است بر بنی آدم
 زهی به صدر سپهر حرون گنده دماغ
 روایح کرمت روح بخش حاسه شم
 زهی سحر فحیا در وجود تو مضمحل
 چنانک حرف سخا در نهاد تو مدغم
 ۱۰۰ اگر مهابت تو بانگ بر سپهر زند
 ز صولت تو خط استوا پذیرد خم
 نمونه ای است ز عنف تو آتش نمرود
 لطیفه ای است ز لطف تو ذکر باغ ارم
 رعایت تو کند روی آن همی آید
 کنام آهو از تکیه گاه شیر اجم
 عنایت تو کند روی آن همی دارد
 که در خریطه نسیان نهد جریده غم

چهار طبع مخالف مطیع تو گشتند
 عجب نباشد اگر باد بود مرکب جم
 زمان زمان که سر کلک بود خورده^۱ تو
 به چشم حاسد دل کور توجه دارد نم
 فلک بماند همچون زمین زمان تاحشر
 اگر نه رای تو هر صبح گویدش که بخم
 قوای فاعله در سایه عنایت تو
 از این سپس بنه اندیشد از طبیعت سم
 که لطف شاملت آمیخت باز تریاکی
 که از لعاب همه نوش می دهد ارقم
 خجسته کلک سیه چرده^۱ آن نهال آمد
 که صد نتیجه اقبال می دهد هر دم
 ۱۱۰ شکوه دست سپاهت که در تراید باد
 روان کند زدو چشم عدوت آب بقم
 محیط مکرمتا قصه جلالت تو
 نه دریان کس آید نه در زبان قلم
 خلیفه عجمت خوانم و بر این دعوی
 همی نمایم برهان قاطع مبرم
 کمینه کوی سپاهان بهست از بغداد
 حریم حضرت اعلیٰ توسی^۲ حرم

 ۱- چرده ات .

۲- کذا در هر دو نسخه و ظاهراً : توس سحر

کندر جوع در این چند روزها مریخ
 بهسوی برج کمان بر مثال ترك دژم
 اگر فتور پذیرد زمانه باکی نیست
 اساس حکم تو بادا ممهد و محکم
 همیشه تا بود اندر زمانه راحت و رنج
 همیشه تا بود اندر زمانه رنج و الم
 هر آن کسی که نه بر منهج ارادت تست
 تنش عدیل عنا باد و دل ندیم ندم

وله ایضاً

بی می ام می گیرد از گیتی ملال
 اسقنی الراح ایّها الساقی به فال
 جام مالا مال نه در بار عقل
 تا مگر گردد ملول از قیل و قال
 ۱۲۰ در فصاحت بهتر از سحبان شود
 گر خورد يك جام مالا مال لال
 جام رستم وار درده پیش از آنك
 بهمن سرما بریزد خون زال
 باده اندر کیش پاك زردهشت
 با وجود آتشی گردد حلال
 نانشسته شعله آتش هنوز
 جمره در کانون همی گردد ژگال

وقتی از ساغر شدی هم‌رنگ می
 این دهان بی می شود ساغر مثال
 باده خواه و آتشی از دلبری
 با سرین گور و با چشم غزال
 دلبری نیکوتر از ماه تمام
 باده‌ای روشن‌تر از آب زلال
 جان فزاید می ز دست نیکوان
 گر نگه دارند حد اعتدال
 روح بخشد روی خوب و جام می
 خاصه در بزم شه نیکو خصال
 خان اعظم بوالمؤید قطب دین
 خسروکان مروّت ثروت دریا همال^۱
 ۱۳۰. حالی اندر جنت‌الماوی فتد
 هر که سلغر شاه آرد در خیال
 ای نژاده مادر دهرت نظیر
 وی ندیده دیده چرخ مثال
 پای مال خلق تو خاک تبت
 دست کار لطف تو باد شمال
 جیم جودت روی بر تابد زپی
 تا نگرده غافل از سین سوال
 حاسدت می‌خواست تا گردد چو تو
 آسمان گفت اینت سودای محال

ام غیلان کی بود مانند سرو
 هیأت پینو شود کعب الغزال
 صید بازان کی کند هرگز تذرو
 کار شیران کی کند هرگز شگال
 همدم خصمت هر آن ناکس که شد
 روزگارش کرد با سگ در جوال
 گر نباشد پاسبان بام تو
 اوج کیوان زود گردد پای مال
 سعد اکبر گر نه بر رایت رود
 قوس و حوتش بی گمان گردد وبال
 ۱۴. خاك گردد نام بهرام اردمی^۱
 با بد اندیشت نباشد در قتال
 در پناه سایه تو آفتاب
 گردد ایمن از کسوف و از زوال
 گر نه در بزم تو باشد رود ساز
 زهره گردد خوار و عریان از جمال
 تیر اصطربلاب و تخته بشکند
 گر نگیرد از رخت فرخنده فال^۲
 ورنه نور از رای تو گیرد قمر
 بی تراید جاودان ماند هلال
 آن کند گردون که تو فرمایی اش
 بندگان را چاره نبود ز امثال

۱- دراصل : خاص گرددتان بهرآن

۲- دراصل : بشکنند - نگیرند

ای عیال دست و طبعت بحر و کان
 رحمتی گه گاه می کن بر عیال
 بس که انگیزد ز میدان سخن
 باد پای خاطر م گردد ملال
 تنگ شد راه عبارت ، بس کنم
 گرچه دارم در سخن گویی مجال^۱
 گر کند پرواز در اوج ثنات
 بفگند سیمرغ خاطر پر و بال
 ۱۵۰. همتم باشد مؤثر در دعا
 دارم اومید^۲ از خدای ذوالجلال
 تا نباشد اوج انجم چون حزیض
 تا نباشد بعد همچون اتصال
 اتصال انجم و سعد فلک
 باد اندر طالع تو ماه و سال
 نیک خواست رفته بر اوج مراد
 مانده دشمن در حزیض ابتهاال
 کار این از کامرانی چون الف
 پشت آن از ناتوانی همچو دال
 هر که با تو دیر سازد همچو چنگ
 زرد و نالان باد دایم همچو نال

 ۱- آستانه : خجال

۲- ایضاً : امید

وله ایضاً

تا که را دولت وصل تو میسر گردد
 ای بسا چهره که از خون جگر تر گردد
 دست بر سر چو مگس ماند بیمار امید
 طوطی خطّ تو گر حاکم شکر گردد
 گر به چین روی تو فغفور ببیند در خواب
 یاد مانی نکند منکر آزر گردد
 ورسبا مژده روی تو برد زی بلبل
 چون گل اندر طلب روی تو صدپر گردد
 ۱۶۰ من هر امروز زدی بترم اندر غم تو
 تا هر امسال وی از پار نکوتر گردد
 تا بدیدند عذار و خط تو کس دانست
 که گل آراسته از شبنم عنبر گردد
 خط که بر عارض خوبان بدمد پیر دیدیم
 آن ندیدیم که خورشید زره ور گردد
 پسته تنگ دهان تو مرا گریان کرد
 کار برعکس شود بخت کجا بر گردد
 در ره سیم بران کار به زر گردد راست
 هر که را سیم بود کارش چون زر گردد
 ای دل ارسیم و زرت نیست هنر داری بس
 سوی هر کام هنر قائد و رهبر گردد

دلبر سیم بر و یار پری رخ یابد
 هر که خاک قدم شاه ملک فر گردد
 خان اعظم سر و سالار جهان سلغر شاه
 کز پی خدمت او چرخ نگون سر گردد
 آن جوان بخت جهان بخش که درنوبت او
 فتنه را امن و امان بالش وبستر گردد
 یوز در دولت او چهره آهو بوسد
 باز با معدلتش جفت کبوتر گردد
 ۱۷۰ خسروا چون در تو بر رخ دولت باز است
 چند گرد در این چتر بد اختر گردد
 سایه سده میمون تو دیده خورشید
 چند بر بام وبر از روزن بی در گردد
 بازوی ملک ز احسان تو نیرو یابد
 پهلوی ظلم ز انصاف تو لاغر گردد
 حرص بر خوان نوال تو شکم سیر کند
 آرز بر یاد عطای تو توانگر گردد
 هر که در بندگی ات همچو رسن پر پیچ است
 پشتش از حادثه چون هیأت چنبر گردد
 گر اجل در پی شمشیر تو تازد پیوست
 بس عجب نی که عرض تابع جوهر گردد
 قطب دین و فلك ملک تویی نیست عجب
 رمح خطی تو گر چون خط محور گردد

گر نه چوبك زن ايوان تو باشد كيوان
 هندوی پير كجا ازدر افسر گردد
 مشتری گر نه به فتوی تو حكمی راند
 طيلسان بر رخس ازشرم تو معجر گردد
 ور به خون جگر دشمن تو آب خورند
 آب در خنجر مريخ مكدر گردد
 ۱۸۰ ور نه رای تو قلاووزی خورشيد كند
 زهره گردد كه دگر بر در خاور گردد
 ور بریشم نه بر آهنگ تو سازد ناهيد
 عكس جام می او لمعه اخگر گردد
 تيغ گردون زپی حب وطن از تيغت
 پيكر خصم تو خواهد كه دويكر گردد
 خه خه ای شاه اگر زنده شود در عهدت
 جرعه جام تو مطلوب سكندر گردد
 ماه نو گر نشود نعل سمندت خورشيد
 از محاقش نگذارد كه مدو ر گردد
 كلك درنشر ثنای تو در افشان آيد
 خاطر از ياد مديح تو معطر گردد
 طبع فرمان بر ومعنی و قوافی بسيار
 شايد از نظم كنون شیوه ديگر گردد
 روز هيچا كه بر شیردلان خرمن عمر
 چون رخ دل شده با كاه برابر گردد^۱

۱- از اینجا به بعد را نسخه لندن ندارد.

گاهی از بیم اجل گاه به امید ظفر
 باره در زیر یلان هم تڪ صرصر گردد
 گرد چون ابر شود نیزه شود همچو شهاب
 تیر باران شود و صاعقه خنجر گردد
 ۱۹۰. سیل خونین سربى تن برد وتن بی سر
 برق شمشیر شود ، کوس چو تندر گردد
 در هزیمت چو عدو راه عدم را گیرد
 روبه پیر به حالش چو غضنفر گردد
 اندر آن رزم چنان از حشم منصورت
 چشم بد کور شود ، گوش فنا کر گردد
 ز آب شمشیر تو و آتش خشت دشمن
 نبرد جان به در ارماغ و سمندر گردد
 بر تن او زرهش گردد از آهن قفصی
 خود گرفتم که هم آورد تو سنجر گردد
 کنیت شاه که بعد از لقبش بر طغرا
 بوالمؤید بود آن روز مظفر گردد
 آمدم با سخن حال پریشانی خویش
 وین سخن نزد خرد ثابت و باور گردد
 گر چه در ششدر عجزم ز جهانی فردم
 مِهْرَه فرد بد افتد چو مششدر گردد
 دارم امید که روزی پس عمری شه را
 یاد این غم زده اندر بر خاطر گردد

که فلان بنده دیرینه ما دیری شد
 تا چو آوازه ما گرد جهان در گردد
 ۲۰۰ در گهم ملجاء اهل هنر و او محروم
 چند در غربت بی فایده مضطر گردد
 رنج بیمار امل را چو شفا از درماست
 تا به کی گرد کریمان مزور گردد
 کی^۱ پسندد کرم ما که چو شاخ آهو
 رنج مشکین نفسان ضایع و بی بر گردد
 گرچه پیرم به جوان دولت تو دلشادم
 که از او حظ مرادات من اوفر گردد
 نا رسیده به جناب تو همی ترسم از آنک
 دفتر عمرم ناگاه مبتّر گردد
 همه کامیم خداداد در این مّدت عمر
 دارم امید که این نیز میسر گردد
 تا که بر وجه ارادت فلک دایره وار
 گرد این مرکز فرسوده اغبر گردد
 صبح اقبال ترا تا به ابد شام مباد
 خود زغم روز عدو چون شب محشر گردد
 یار حق باش که حق در همه احوال ترا
 حافظ و ناصر و پیروزه و یاور گردد

وله ایضاً^۱

تا کی ز دور بی سر و سامان روزگار
 باشم مقیم کلبه احزان روزگار
 ۲۱۰ ای شهسوار بخت اگر خفته نیستی
 بیرون جهان سمند زمیدان روزگار
 کشتی نوح صبر چه سود است چون گذشت
 از تارک وجودم طوفان روزگار
 آب هنر نماند ازیرا نمی رسم
 بی صد هزار غصه به یک نان روزگار
 تا کی به بوی لقمه دوان طفیل وار
 باشم نشسته بر طرف خوان روزگار
 عنقا قناعت من نه دریغ است چون منی
 در چنگ نایبات ز دستان روزگار
 ابنای جنس من همه در ناز و نعمت اند
 با کام دل نشسته تن آسان روزگار
 تنها منم که در همه آفاق می دوم
 بهر کفاف واله و حیران روزگار
 چون کار بر قضیت تقدیر می رود
 ناخوش بود شکایت از اخوان روزگار

۱- نسخه لندن این قصیده را ندارد.

بی برگیم کشد به سوی کفر هر دمی
 یا رب تو کور گردان شیطان روزگار
 بنگاشته است خامه پیکر نگار اصل
 نقش مراد بر خم ایوان روزگار
 ۲۲۰ هم عاقبت به سوی عدم سر بر آورد
 این گوی مانده در خم چو گان روزگار
 دست فنا به باد خزان زود بر دهد
 این رنگ و بوی تازه گلستان روزگار
 از روزگار سختی و از من صبوری است
 بتوان شکست گویی سندان روزگار
 آری توان شکست هر آن گه که بنده وار
 بوسم جناب عالی خاقان روزگار
 آن شاه شاهزاده قرن داش خان که هست
 در هر هنر سرآمد دوران روزگار
 شاه از تو گذشت ندانم کسی دگر
 صاحب هنر نواز و سخن دان روزگار
 آسان کند سخای تو دشوار آرزو
 پیدا کند ضمیر تو پنهان روزگار
 تا دامن قیامت هر گز نظیر تو
 سر بر نیارود ز گریبان روزگار
 از تاب آفتاب جهان در جهان کن
 چون تو گهر نخیزد از کان روزگار

چون دیدمش که بر خط امرت نهاد سر
 دست من است از این پس و دامان روزگار
 ۲۳۰ طفلی است بخت تو که به تائید ایزدی
 بر تخت ملک شد ز دبستان روزگار
 بر حال و کار من که سراسیمه مانده‌ام
 از کار بی ثبات پریشان روزگار
 يك پرتو قبول توبه ز آفتاب صد
 نیم اندك توبه ز فراوان روزگار
 تو مصطفی شکوهی و نشگفت اگر شود
 چاکر به فر مدح تو حسان روزگار
 یاری ز بخت نیست و گرنه بیردمی
 گوی هنر ز جمله اقران روزگار
 هر بیت از این قصیده غرا چو بنگری
 چون آیتی است آمده در شان روزگار
 ای کاش در حیات بُدی آن که گفته‌است
 «ای در مصاف رستم دستان روزگار»
 تا هست در سمر که به گاه کیان پیش
 گودرز داشته است سپاهان روزگار
 گر گین صفت هر آن که دوروی است با توباد
 بیژن مثال در چه زندان روزگار
 تا ابر نوبهار به یاری آفتاب
 دم دم دهد طراوت بستان روزگار

۲۴۰ بستان سرای دولت تو باد جاودان
 فارغ ز زحمت دی و آبان روزگار
 می‌نوش و شاد باش که روشن نمی‌شود
 آغاز آفرینش و پایان روزگار
 در دولت مظفر دین خسرو عجم
 آن پرتو سلیم سلیمان روزگار
 یارب تو در پناه چنین شاه شیردل
 آسوده دار ملکت ایران روزگار

وله ایضاً^۱

نیست ممکن کاورد^۲ در کسوت شرحش بیان
 آن شکایتها که من دارم ز دور آسمان
 تا به حدی دشمن‌اند آبای علوی مرمر
 کم نبند تا من زیم یک دوست ز ابنای زمان
 گویا بی مشتری گاه وجودم کرده‌اند
 اختران علوی اندر خانه بختم قران
 هر کجا دونی است کاخ و خانه دارد زرنگار
 من چنین در کنج تیمی بسته بند هوان

۱- ایضاً نسخه لندن ندارد.

۲- شاید : کاورد

تا سحر گه هر شبی اندر حساب خواب و خورد
 تا به شب هر صبحدم در اشتیاق خان و مان
 ز آشنایانی که بر حالم سراسر واقفند
 والله ارکس گفت يك روزی که چونی ای فلان
 ۲۵۰. عالمی در کام و ناز و من بدین سان تیره حال
 من ندانم چون پسندی ای خدای غیب دان
 بدو فطرت را ندیدم ورنه باری دانمی
 تا چه حکمت هست در حرمان بخت من نهان
 هان محمود این چه نایبنا دلی و گمراهی است
 بر پی غولان قدم داری بگفتم هان هان
 نکته باریك گفتن تا بدین سان شرط نیست
 که بسی سرها که شد بر باد از سبق زبان
 جان زبهر جاه می گاهی نه کاری منجیح است
 دین به دینی می فروشی نیست بس سودی در آن
 صافی عمرت به دُردی آمده است و تو هنوز
 در خمار بامدادی می خوری رطل گران
 وای بر تو گر بر آید بانك کوس الرحیل
 تو چنین بی زاد و توشه مانده یا رب الامان
 پای بر گیر و برو در دسر خود کم نمای
 چند از این شکر و شکایت از بد و نیک جهان
 با قناعت گرت باید تا شوی چشم آشنا
 چون کفافی یافتی دنبال افزونی مران

ور قناعت در پناه خویشت آرد آن گهی
 شاد بنشین و ر نماید کلّ عالم گو ممان
 ۲۶۰ حرص جولان بس که عمرت کرد پا اندر رکاب
 جهد آن کن تا ز دست دیو بستانی عنان
 دشمن همچون اجل در پی چرا چندین چنین
 همره^۱ دزدی فلک خصمت چرا باری چنان
 بردباری و کم آزاری شعار^۲ خویش ساز
 تا ترا گردد جهان از قیروان تا قیروان
 مقتدای خود کلام الله ساز و ورد خود
 در پناه صاحب معراج شاه عقل و جان
 پهل و گردون گشا و خسرو یثرب نشین
 حاصل دور زمان و زبده کون و مکان
 خازن گنج رسالت شارع دین خدای
 مقتدا و رهنما و قابل باری منان
 هادم بنیاد کفر از صدمه تائید حق
 آسی بیمار کفر از نکته گوهر فشان
 در ثنایت یا رسول الله عاجز مانده ام
 چون کنم می لرزد از تشویر کلکم در میان
 پای در نعت رسول الله به غایت قاصر است
 کم رسد آنجا کمند خاطر و دست بیان

۱- دراصل : همره دزدی چون فلک ... (وزن غلط می شود)

۲- ایضاً : شعاع خویش !

ای دریغا عمر در توطیل^۱ ضایع کرده‌ام
یا رب از دریای رحمت قطره‌ای بر من چکان
۲۷۰ از جفای هفت چرخ و اخترانم دست گیر
وز عنای چار بند آخشیجم وارهان

وله ایضاً^۲

دوش در هجر آن بت دلبر
خواب و خوردم نبود تا به سحر
نه کسی يك نفس مرا مونس
نه کسی بك زمان مرا غم خور
همه کشور ز آه من بیدار
همه بستر ز آب چشم تر
برورانم ز زخم دست کبود
دل و جانم به رنج و انده در
گاهی از عشق عارض معشوق
گاهی از جور گنبد اخضر
ساعتی اشك چشم می‌راندم
ساعتی دست می‌زدم بر سر

۱- کذا و شاید : توصیل یا تعطیل

۲- از نسخه لندن ساقط است .

راست هنگام آن که مرغ صبح
 پرفشاند دهد ز روز خبر
 گشت پُر خواب چشم خون بارم
 تا شدم جفت بالش و بستر
 راست چون صانعان احسانم
 هر يك آسوده بر نهاد دگر
 ۲۸۰ روح در عالم مصوره ام
 دید باغی ز خلد خرم تر
 صحن او رشك روضه^۱ مینو
 حوض او گشته طیره کوثر
 شمر او چو چشمه حیوان
 خاک او همچو توده عنبر
 گل او همچو عارض خوبان
 همچو چشم نگار من عبهر
 لاله بر رسته از میان چمن
 سر بر آورده ز آب نیلوفر
 سبزه اش چون پرند مینا رنگ
 ارغوانش چو باده احمر
 یاسمین از نشاط برخنده
 گشته رقاص از طرب عرعر
 شاخها سبز و نوبهار براو
 همچو بر چرخ کوكب ازهر

همه مرغان در او بجز سیمرغ
 هر یکی بر دگر نهاد و صور
 شده بلبل ز وصل گل شاکر
 عندلیب از نوا فشانده شکر
 ۲۹۰ فاخته از چنار دفترخوان
 قمری از سرو گشته مدحت گر
 تختی از زر نهاده در چمنش
 کرده ترصیع او ز درّ و گهر
 صورتی سخت خوب بر سر تخت
 روی او رشک و طیره مه و خور
 قامت او سهی و روح افزای
 طلعت او بهی و جان پرور
 روی او تر و تازه چون گل تر
 سمنش گرد گل گرفته مقرر
 مسندش سبزه ، پوشش همه سبز
 پای تا سر بها و حشمت و فر
 پیش تختش جماعتی برپای
 سر فکنده به پیش سرتاسر
 به تعجب در او فرو ماندم
 طاق گشتم ز صبر و جفت فکر
 آخر الامر با یکی گفتم
 کاین چه شاه است وین چه خیل و حشر

داد پاسخ مرا که این^۱ خضراست
 قائد و رهنمای جمله بشر
 ۳۰۰ چون چنین داد پاسخ آن گه من
 پشت کردم به خم چو هر کھتر
 چون خضر دید مر مرا حالی
 پیش خواندم چنان که باب پسر
 به تالطف نوازشم فرمود
 کرد با تخت و با خودم همبر
 گفت چونی در این جهان دنی؟
 وز چه گشتی بدین صفت مضطر
 هست عیبی عظیم چون تو گھر
 در کف روزگار دون پرور
 گفتم ای ابروت سرشته ز لطف
 وی سخن گفتن تو رشك^۲ درر
 حاجت شرح نیست کار مرا
 صورت حال از درون منگر^۳
 گفت^۳ دل را به رنج و غصه مدار
 پرده کار بیش از این بمدر
 چه روی نزد هر خسیس ولئیم
 بیش از این آب روی خویش مبر

۱- دراصل: که لب!

۲- یا: بنگر

۳- در اینجا افتادگی نسخه لندن تمام می شود.

به تو آورده بخت فرّخ روی
 روی زی در گه امیر آور
 ۳۱۰ صدر عالی عمادالدین بوالفتح
 آن فلک رفعت بلند اختر
 آنک بر طاق هفتمین کیوان
 پاسانیش را گزید مقرر
 مشتری گشته از رواق ششم
 سوی اقبال و دولتش رهبر
 پهلو چرخ پنجمین مریخ
 آخته بر مخالفش خنجر
 بر سپهر چهارمین خورشید
 بست بر بند گیش چست کمر
 زهره در آرزوی بزم گهش
 هست هر موی بر تنش مزمر^۲
 پیش کلک و خطش شکست و درد
 تیر از شرم خامه و دفتر
 تا شود چون رکاب میمونش
 هر سر ماه مه شود لاغر
 ای بلند اختری که پیش گفت
 هست بحر محیط همچو شمر

۱- آستانه : سپهر ! (شاید : مگر)

۲- آستانه : مزهر

تویی آن کز تو زنده گشت سخا
 وز تو شد تازه نام فضل و هنر
 ۳۲۰ در دل کان ز بیم بخشش تو
 میفتد هر زمان ز لرزه به زر
 گر رسد باد قهر تو به سپهر^۱
 ور کند لطف تو به بیشه گذر
 در کف زهره زهر گردد می
 خیزد از کام شیر مشک تتر
 شد مطول قصیده ختم کنم
 کاختمار از سخنوران بهتر
 تا ز سعی صبا به فصل ربیع
 باغ گردد چو لعبت آزر
 شاخ عمر تو باد تا به ابد
 خرم و سایه دار و تازه و تر
 نیکخواه تو باد جفت نشاط
 پشت اعدات باد چون چنبر
 عیش این باد با گل و سرین
 عمر آن همچو لاله و نستر

وله ایضاً

ای لعل لبّ چشمه حیوان زمانه
وی رنگ رخت رشك گلستان زمانه
چالاكتر از قَد تو سروی نشانده است
دهقان قضا در همه بستان زمانه
۳۳. ننگاشت چو تو صورت دلبد به صد قرن
نوَك قلم صنع بر ایوان زمانه
تا زلف پریشان تو دیدند جهانی
سرگشته دهرند و پریشان زمانه
از رشك رخ خوب تو چهره ننماید
تَرْك چگل از خرگه خاقان زمانه
با سنبل خوش بوی توزین بیش نماند
برطرف چمن رونق ریحان زمانه
گردون به دو صد قرن ندیده است و نجسته است
مثل تو پسر در همه دوران زمانه
اشکم ز عقیق یمنی گوی سبق برد
تا روی تو شد لاله نعمان زمانه
تا دورم از آن دو لب شیرینت زبونم
فرهاد صفت در کف حرمان زمانه
یعقوب صفت گویم^۱ و جویم چو زلیخا
در هجر تو ای یوسف کنعان زمانه

از معجزهٔ لعل تو او مید^۱ بریدم
تا جزع تو شد جادوی فتان زمانه
دیو است پری وار سر زلف تو لیکن
بندش کنم از مدح سلیمان زمانه
۳۴۰. سلغرشه خورشید لقا، خان معظم
آن آیت لطف آمده در شان زمانه

وله ایضاً^۲

ای گاه و غا^۱ رستم دستان زمانه
با تیغ تو باطل شده دستان زمانه
در رزم تویی حاتم ایوان فتوت
در رزم تویی رستم دستان زمانه
سر بر نزنند چون تو شهی ملک گشایی
تا دامن محشر ز گریبان زمانه
آسان بیر لطف تو دشوار مروت
پیدا بیر رای تو پنهان زمانه
رایج نشود جز که به توقیع شریف
هر خط که روان گشت ز دیوان زمانه

۱- آستانه: امید (مشدد)

۲- نسخهٔ آستانه عنوان ندارد.

بی آب رخ خاک جناب تو خورد خصم
 تا چند جگر خون شده يك نان زمانه
 بذل کف^۱ دربار تو افزون تر از آن است
 کش وزن توان کرد به میزان زمانه
 هر سر که نه در ربقه فرمان تو آید
 چون گوی شود در خم چوگان زمانه
 هرگز^۱ حسد مملک تو بیمار و نوان شد
 خوش نکند دارو و درمان زمانه
 ۳۵۰ چون رای تو دیدند قضا گفت قدر را
 انصاف بده اینت قدر خوان زمانه
 تا طفل بداندیش از این پس نمکد شیر^۲
 آلوده به قطران سرپستان زمانه
 از راستی عدل تو يك نکته گرفتند
 زین روی شود ممتزج ارکان زمانه
 لطف تو زند مرهم آسیب حوادث
 جودت شکند سختی سندان زمانه
 گر گین سپهرم حسد آورد از آنم
 بیژن صفت اندر چه زندان زمانه
 شاهانم آن بلبل بستان حقیقت
 اندر قفس غصه ز دوران زمانه

۱- هرکه از - آستانه : هرکو (= هرکه او)

۲- آستانه : از این پس نگذشتی

تا خاک جناب تو فلک وار نبوسم
 سرگشته ایامم و حیران زمانه
 اومید^۱ چنان است و یقینم که بینم
 کز فرّ توای شاه سخن دان زمانه
 گوی سخن از جمله اقران بریایم^۲
 هنگام سخن برسر میدان زمانه
 تا حاصل صنعت گر آزار طبیعت
 برباد دهد صرصر آبان زمانه
 ۳۶۰ بادا همه از فیض سحاب کرم تو
 نشو امل خلق به نیسان زمانه
 تیغ تو سرافشان عدوباد همیشه
 دست تو گهربار و زرافشان زمانه

وله ایضاً^۳

ای به چهره دل گشای روزگار
 وی به غمزه دلربای روزگار
 بی رخ خوب تو خارم می نهد
 چهره گل دل گشای روزگار

۱- آستانه : امید

۲- آستانه : نریایم

۳- در نسخه لندن بدون عنوان است .

بی لب لعلت خمارم می‌دهد
 ساغر مل غم زدای روزگار
 تیره گردد با صفای روی تو
 جام جم گیتی‌نمای روزگار
 ای وفا در خواب نادیده، چرا
 یار گشتی با جفای روزگار
 وی همه کار تو با برگ و نوا
 یاد کن زین بی‌نوای روزگار
 وی توانگر از سر حسن و جمال
 رحمتی کن بر گدای روزگار
 بر امید وصل تو آن دیریاب
 چون وفا و کیمیای روزگار
 ۳۷۰ روزگارم عشوه‌ای^۱ می‌داد و من
 تکیه کردم بر وفای روزگار
 لاجرم سرگشته با دستی به‌سر
 مانده‌ام در زیر پای روزگار
 دی شبانگه عقل را کردم سؤال
 کای به معنی اقتدای^۲ روزگار
 بس پریشان خاطرم در نرد غم
 از حریف پُر دغای روزگار

 ۱- شاید : عشوه‌ها

۲- یا : مقتدای

دستگیر من که باشد در جهان
 از غم بی منتهای روزگار؟
 گفت: دریای مکارم صدر دین
 خواجه خورشید رای روزگار
 کامران عصر، سلطان خجند
 حاکم فرمان روای روزگار
 آن که اندر شان او منزل شده است
 آیت مجد و ثنای روزگار
 و آن که عنف و لطف او گشته است و بس
 مایه فقر و غنای روزگار
 خاک پایش دیده آمال را
 بهتر است از توتیای روزگار
 ۳۸۰ گر به فرمانش نباشد بگسلد
 عقد منظوم بقای روزگار
 تار موی او نیرزد بی خلاف
 هستی دیلم کیای روزگار
 پرتو خورشید لطف او کند
 جانور، مردم گیای روزگار
 بارگاه عالی او دان و بس
 ملتجا و متکای روزگار
 جز به فیض ابر جود و لطف او
 کی بود نشو و نمای روزگار

لقمه‌ای زانعام او خوشتر کجاست
 در دهان ناشتای روزگار
 ای سپهر ملک را صاحب‌قران
 وی به تو تازه لقای روزگار
 آفتاب جود تو روشن کند
 در شب حرمان هوای روزگار
 نهی تو حیرت‌نمای آسمان
 امر تو غیرت‌فزای روزگار
 کوتاه آید برقد اقبال تو
 گر براندازی قبال روزگار
 ۳۹۰ آستان در گه عالی‌تست
 قبله حاجت‌روای روزگار
 گر هما را سایه فرخ بود
 سایه تو شد همای روزگار
 دین پناها گرچه بودم پیش از این
 مضطر از منع و عطای روزگار
 در خممار عیش تیره خوردمی
 جامهای بی صفای روزگار
 چون به درگاه تو پیوستم شدم
 فارغ از بخل و سخای روزگار
 تا شود لطف خدایت دستگیر
 دست من گیر از عنای روزگار

مدح تو پایان ندارد چون کنم
آمدم با ماجرای روزگار
سخت بیگانه است با اهل نظر
تا نباشی آشنای روزگار
وجه شادی کمتر پایمی مجوی
از حریف بد ادای روزگار
گر کنی با درد خو فارغ شوی
از مراعات دوی روزگار
۴۰۰ بس پریشان رای و سرگشته است از آن
تیر^۱ شد مغزم ز رای روزگار
ختم مدحت بر دعا اولیتر است
ای سزاوار دعای روزگار
تا بود موقوف نور آفتاب
شرط ایجاد هبای روزگار
چون هبا منثور و نامضبوط باد
خصمت از اصل شفای روزگار
آفتاب دولتت بر کاینات
سایه افکن بی عطای روزگار
چون توانایی خدایت داده است
در فنا و بر بقای روزگار
دوستان و بندگان را می نواز
خود خورد دشمن قفای روزگار

۱- کذا در هر دو نسخه و شاید: تیره

آن چنان بادا که گردد بر درت
پیشکارت پیشوای روزگار

وله ایضاً

قیمت عنبر شکست زلف پریشان او
رونق خورشید برد عارض رخشان او
بودم از آسیب عشق فارغ و مجموع دل
کرد پریشان مرا زلف پریشان او
بر سر منشور حسن طغرا از خط کشید^۱ ۴۱۰
چون نهم سر به طوع بر خط و فرمان او
هست نمکدان لبش بر سر خوان جمال
وہ چه جگر می خورم بهر نمکدان او
دارد آن آن پسر لاجرم از سوز^۲ عشق
جان به لب آمد مرا هر نفس از آن او
دیده و دل کرده اند خوار مرا در غمش
نیست در این ماجرا يك جو تاوان او
کرد عقیقین سرشك جزع مرا لعل او
کرد رخم کهربا ، لولو و مرجان او
چشمه حیوان دهد عمر ابد ای دریغ
مرده ام از غم کجاست چشمه حیوان او

۱- در نسخه لندن نقطه ندارد و در نتیجه (کشد) هم خوانده می شود .

۲- کذا لندن ولی بدون نقطه - آستانه : جور عشق

عیش مرا تلخ کرد نقطه چون شکرش
 گریه من فاش کرد پسته خندان او
 درد دلم می دهد غمزه و درمان لبش
 برخی آن درد او، برخی درمان او
 دم دمدم هر دمی گوید زان توام
 مانده ام از این^۱ امید واله وحیران او
 گر شودی دستگیر همت خواجه مرا
 هم کنمی آشکار غصه پنهان او

وله ایضاً

۴۲. ای دل از این خاکدان وین سروسامان او
 بگذر و نادیده گیر گلشن و ایوان او
 کنج قناعت گزین، گوشه عزلت طلب
 تاکی از این روزگار تاکی دستان او
 دامن دنیا مگیر زان که دمی برنزد
 جز غم صاحب دلان سر ز گریبان او
 نامه خرسندیت ملک گشا کی شود
 گر نه ز شکر خدای باشد عنوان او
 چشم مدار از فلک روزی و به روزیت
 چون نه مسیحی مباش منتظر خوان^۲ او

۱- در نسخه لندن چون نقطه ندارد (ان) هم می توان خواند.

۲- در هر دو نسخه: خان

از پی این جسم^۱، جان رنجه مکن ز آن که هست
 روح تو چون یوسفی جسم^۱ چو زندان او
 چون ز تو شد روح پاک جسم^۱ چه دارد محل
 یوسف چون نیست، خاک بر سر اخوان او
 چرخ به کام تو نیست صبر بکن گو مباش
 هم به سر آید به وقت تیزی دوران او
 دست فنا بگسلد سلسله روزگار
 همچو نبوده شوند انجم و ارکان او
 در ره آدم نهاد حکمت حق پایدام^۲
 تا به ضرورت بهشت روضه رضوان او
 ۴۳۰ نوح پیمبر که بد دعوت او لاتذر
 هم بگذشت آن همه صولت و طوفان او
 گرچه به مصر غرور یوسف شد پادشا
 هم بنماند آن همه تنگی کنعان او
 غصه ایوب کو نغمه داود هم
 گویی برباد رفت ملک سلیمان او
 چون که نبند پایدار دولت کیخسروی
 پس بچه کار آمد آن رستم دستان او
 چون بنماند آن همه ملکت افراسیاب
 یارب چه سود داشت دانش پیران او

 ۱- آستانه : چشم !

۲- در هر دو نسخه بدون نقطه : پایدام - بامدام - تابدام

کسری نوشیروان از پی چه طاق ساخت
 چون بنه خواهست ماند منظر و ایوان او
 دولت پرویز کو تّره زرین کجاست
 محنت فرهاد کو وان همه حرمان او
 باغ ارم گویا برچه نسق بوده است
 می‌دهد کس نشان از گل و ریحان او
 ملکت محمود کو افسر سنجر کجاست
 تیغ جهان گیر این خنجر بران او
 قصر هدی مرتفع معمریان داشتند
 غیبت داود شد رخنه بنیان او
 ۴۴. لیک به شکر خدای از اثر همّتش
 ماند به‌ما یادگار گوهری از کان او
 اختر برج وفا، گوهر کان سخا
 آن که فلک می‌سزد بنده دربان او
 صدر هنرور عضد آن که در این خشک‌سال
 کشت امل تازه گشت از نم احسان او
 صورت لطف خدا خواجه عبید آن که شد
 مائده جان نطق طبع سخندان او
 عرش مقاما سپهر خاک تو شد پس چرا
 لاف ترفّع زند گنبد دوران او

ابر سخای تراست مایه ز دریای لطف
 قوت^۱ جان زان دهد قطره باران او
 آینه غیب شد فکرت تو زان بود
 مشکل و دشوار دهر روشن و آسان او
 گرچه فلک سخت روست با هنر و اهل او
 همت تو بشکند سختی سندان او
 مبدع نظم دری طبع نظام آمده است
 آب بخارا ببرد خاک سپاهان او
 فرخ و میمون گذشت مدح در آغاز نظم
 خاصه کنون کنز^۲ دعا سازم پایان او
 ۴۵. گویم یا رب به لطف جان عضد تازه دار
 دست حوادث بدار دور ز دامان او
 تا رود اندر جهان قافله خیر و شر
 باد ز تائید حق بدرقه جان او

وله ایضاً

در ده ای ترک دلستان باده
 خوش بود موسم خزان باده

۱- لندن : قوه

۲- که از

کار آب خضر کند بی شک
 از کف ترک دلستان باده
 آب بسته پیاله‌ای است عیان
 واندر او آتش روان باده
 باد پندار دنیی^۱ غدار
 باده ده باده نوش هان باده
 باده در دست چند می‌گیری
 باز خور زود وارهان باده
 غم بسی می‌خوری مخور بر گیر
 کت دهد از غمان امان باده
 کو کنار ارچو کوک خواب آرد
 خوشتر آرد زهر دوان باده
 تا به قصر دماغها برسد
 سازد از عقل نردبان باده
 ۴۶۰ لب شیشه به لب نه و می‌خور
 مخور از دست این و آن باده
 زود درکش که خوش توان نوشید
 بر رخ میر کامران باده

وله ایضا

ای بت می گسار در ده دمی
 تا کی از انتظار در ده می
 از برای چه دیر می داری
 مژدم از بس خمار در ده می
 ارتفاع از پیاله می گیری
 زود درکش مدار در ده می
 سخت پژمرده ایم چابک وار
 خیز پرکن بیار در ده می
 غم به دل تاختن همی آرد
 پسرا زینهار در ده می
 دفع بی خوابی مرا امشب
 تا کی از کو کنار در ده می
 جامه ای از نشاط خواهم یافت^۱
 از پی پود و تار در ده می
 مار فکرت برآمد از سوراخ
 ای مرا یار غار در ده می
 ۴۷. نام و تنگ ارنماند باکی نیست
 تا کی از فخر و عار در ده می

۱- آستانه : یافت - در نسخه لندن حرف اول نقطه ندارد : یافت - بافت

مرده خواهم شدن من از دیدن
 زود پر کن بیار در ده می
 تا خورم بر رخ کریم جهان
 مَفخر روزگار در ده می

وله ایضاً *

حبذا در صبح جام شراب
 خرما روی لعل فام شراب
 خاک پای کسی شوم که بگاه
 بر کف من نهد دو جام شراب
 شرع و عقلش ادا نفرماید
 هر که دارد هزار وام شراب
 نام او خیر آب می‌بایست
 غلط افتاده است نام ، شراب
 پخته گردان طبع خامان است
 حبذا لطف طبع خام شراب
 یادِ صبح خمار خوش نبود
 در خیال آر ذوق شام شراب

* ریاض الشعراء دوبیت دارد .

۱- کذا در هر دو نسخه ولی چون در قدیم پ مثل ب نوشته می‌شده است باید
 پگاه باشد .

شادی آرد مدام خوردن او
 شادی شادی مدام شراب
 ۴۸۰ ساتگینی ده ای غلام مرا
 در ره انداز پایدام^۱ شراب
 چون خورم یاد سرفراز عراق
 ای من و صد چو من غلام شراب

وله ایضاً *

برگ ریزان گذشت و دی ماه است
 خنك آن را که خانه خرگاه است
 شب یلدا رسید و قامت صبر
 همچو روز گذشته کوتاه است
 میوه دی مه است آتش و می
 میوه جان فزای هر ماه است
 اندر این فصل کآتش^۲ و باده
 بهترین مال و خوشترین جاه است
 آتشی برفروز و باده بخواه
 کاین بهشت است و آن در افواه است

۱- در هر دو نسخه بدون نقطه پایدار ولی به قرینه سایر ابیات باید مختوم به م باشد شاید : پایدام

* مجمع الفصحاء فقط شش بیت دارد .

۲- مجمع : آتش و باده

این سخن در بهشت جسمانی است
 تا نگویی نظام گمراه است
 هرچه دارد بهشت او دارد
 من ندارم خدای آگاه است
 هیزم و می نماند و در طلبش
 رشته وجه نیز یک تاه است^۱
 ۴۹۰ دولت میر^۲ باد جاویدان
 که ولی نعمتی^۳ نکوخواه است
 آن بزرگی که سوی حضرت او
 مهر و مه را خطاب عباده است

وله ایضاً

ای همه کام تو روا گشته
 حکم تو نایب قضا گشته
 وی به درگاه تو بر آسوده
 دولت دیر بی نوا گشته
 از پی خدمت ستانه تست
 قامت آسمان دوتا گشته

۱- ایضاً : از زر وسیم دست کوتاه است

۲- ایضاً : دولت مهر !

۳- ایضاً : ولی نعمت

دیده روز کور دشمن را
 خاک رزم تو توتیا گشته
 چون رخ فرخ تو دیده عدو
 روی او در زمان قفا گشته
 بهر کینت چو تیغ بنموده
 چاره و مکر او هبا گشته
 گفت شخصی که این قصیده نغز
 مدحت کیست بر صفا گشته
 گفتمش مدح سرفراز عراق
 آن زجان خاک مصفا گشته
 هـ.. آن محمد به نام و همچو علی
 هیچ گرد محال ناگشته

وله ایضاً

سرورا عالم از تو گلشن باد
 چشمه زندگیت روشن باد
 پیش تیر حوادث ایام
 حفظ بر ذات خود وجوشن باد
 در جهان تا که شیون و سور است
 سوراعدات جمله شیون باد

۱- کذا هردو نسخه و شاید: پر (با توجه به مثل هم نوشتن پ و ب در قدیم)

هم بداندیش تو که خواهد زاد
 مردنش هم به گاه زادن باد
 آستان در مبارك تو
 بخت را سال و ماه مسکن باد
 هر سری کاندرا و هوای تو نیست
 چون سر شمع دشمن تن باد
 هر که با تو رگی ندارد راست
 خون در اجزای او چو روغن باد
 و آن که سرتیزی کند بر تو
 رشته در حلق همچو سوزن باد
 و آن زبانی که بر ثنای تو نیست
 از جهان نامراد چون من باد

وله ایضاً

۵۱. فلک می‌بندد آئین آسمان را
 رجوع مرکب شاه جهان را
 فلک بسته کمر همچون و شاقان
 به طرف منطق جوزا ستان را
 مه نو می‌خرامد تا ببوسد
 رکاب خسرو صاحب قران را

ملك نصرت كه چون روبه شمارد
 به هنگام و غا شیر ژیان را
 خجسته آن جهان گیری که درزم
 مگس پنداشتی پیل دمان را
 جهان پیر می گوید وطن نیست
 بجز درگاه او بخت جوان را
 نیابد جای باز چتر شاهان
 بجز خاك جنابش آشیان را
 به وقت بخشش عامش زمانه
 محقر خواند بحر بی کران را
 خرد در پیش حزم استوارش
 سبك سر گفت مرکوه گران را
 قدر در جنب عزم تیز گامش
 گران جان خواند مر باد بزان را
 ۵۲۰ به پیش ناوك اندازان او چرخ
 به عجز افکنده چون اسپر کمان را
 زهی دستت به زر بخشی نموده
 بهردم حیرتی فصل خزان را
 خهی گسترده در گیتی سراسر
 قدومت مژده امن وامان را
 فریدون گر بدیدی سنجق تو
 بیفگندی درفش کاویان را

و گر نوشین روان عدل تو دیدی
 فدی کردی برت نوشین روان را
 و گر جمشید دیدی سده تو
 کجا مأمن گزیدی سیستان را
 زبان در مدح تو هر کس که بگشاد
 پر از در و گهر بیند دهان را
 چه جاسوس است یا رب وهم پاکت
 که پیدا می کند راز نهان را
 کمال ذهن تو عین الیقین است
 گذر خود نیست بر ذهنت گمان را
 خرد کز رای او دولت فزاید
 به هفت اقلیم تن سلطان جان را
 ۵۳. اگر دعوی کند کز آن خردمند
 سلیمانی بود آخر زمان را
 بحمد الله وجود فرخ تو
 که باقی باد بس برهان آن را
 جز از دست تو با تیغت که بیند
 زرافشانی که دارد سرفشان را
 چه دست است آن که درهنگام بخشش
 بهم برمی زند دریا و کان را
 چه تیغ است آن که درهنگام کوشش
 ز نیلوفر نماید ارغوان را

فلک قدرا، زمین حلما، زمانه
 نشان ندهد چو تو خسرو نشان را
 سخن پایای مدحت می‌نیارد
 فراوان امتحان کردم زبان را
 و لیکن بشکند از دولت تو
 رواج نظم بهمان و فلان را
 همیشه تا که از امداد اعصاب
 سبک دستیست در کینت نهان را
 دوام دولت و جاهت چنان باد
 که در ضبط خود آرد جاودن را



۵۴. فغان از گردش این چرخ دروا
 نفیر از روزگار بی مَواسا
 مدارا چند شاید کرد با بخت
 به زیر این سپهر بی مدارا
 دلی خو کرده با صد کام پیوست
 در این خواری کجا باشد شکیبا
 عقیقین اشک بر بیجاده بارم
 ز جور دور این پنگان مینا

اگر خون جگر نعمت‌ندادی
 ز دیده بارمی لولوی لا
 نه کاری دارم از گیتی به سامان
 نه عیشی دارم از دوران^۱ مهتا
 ندیدم^۲ راحتی از فضل و دانش
 سزد گر جویم از دانش تبرا
 چه مایه تا ختم گردون به ناکام
 به اومید بهی زاقص به اقضا
 چو مقصودی ز یاری نیست حاصل
 چه اصفاهان برمن چه بخارا^۳
 تو گویی مادر ایّام هر دم
 همی زاید هزار^۴ آزار دانا
 ۵۵. ز گردون وز جورش چند نالم
 چرا دارم چنین بیهوده غوغا
 شوم^۵ خاک دری بوسم که دولت
 همیشه دارد آنجا جا و ملجا
 در دریای لطف و کان احسان
 کز او کار امل گردد مهیا

۱- مجمع الفصحاء : از گردون

۲- ایضاً : ندارم

۳- ایضاً : برمن چه صفاهان چه بخارا

۴- ایضاً : همی زاید همی

۵- ایضاً : روم

یگانه زین الدین آن کز کرم شد
 جهان جود را سردار و دارا
 بهار باغ بهروزی کزاو یافت
 نهال مکرمت آئین و آسا
 اگر اثبات الا الله نبودی
 کجا گنجیدی اندر لفظ اولاً
 طیب دهر بیمار امل را
 کند از شربت لطفش مداوا
 زهی قدر تو چون گردون به رفعت
 خهی رای تو چون خورشید والا
 زهی اومید فرتوت جهانی
 به بوی مکر مات گشته بُرنا
 خجل از قدر و رای چرخ و خورشید
 چو پیش دست و طبع کان و دریا
 ۵۶. چو تو در صد قران کم زاد فرزند
 از این چار امّات و هفت آبا
 کریم، منما از چشم احسان
 نگه کن صورت حالم سراپا
 چو من کامل بیان بی برگ و بی ساز؟
 چو من صاحب سخن بی جا و ماوا؟
 بهیك ابرو مرا از چاه حرمان
 توانی گر بر آری ای توانا

اگر درمانده‌ای را دست‌گیری
 دلیل و دست‌گیر آیدت فردا
 جهان بر کس نماند جاودانه
 چه نیکو گفت الحق سعد اسما
 دعای بس نکو گفته است بُندار
 هزاران آفرین بر جان گویا
 هر آن که شای بی‌بدینی تو
 بباغ کرد سم بورت‌ه شا

وله ایضاً

ای رخ زیبای تو طیره‌گر مشتری
 فتنه‌بالای تو سروکش کشمی
 عاشق گفتار تست بلبل دستان‌سرای
 شیوه رفتار تست غیرت کبک دری
 ۵۷. نکه‌ت زلفت شکست رونق مشک تبت
 لذت لعلت ببرد آب نی عسکری
 از افق دلبری چون بنمایی جمال
 چرخ زند بر زمین آینه‌خاوری
 آهوی چشم ترا تنگ‌دلی از کجاست
 سبزه خطّ چو دید بر چمن دلبری
 آینه‌دلبری عارض گلگون تست
 برطرف او چرا سبزه پدید آوری؟

ای صنمی کاآفتاب با همه فّر و جمال
 طلعت خوب ترا گشت به جان مشتری
 در غمت ای انس جان کارمن است از جهان
 بر رخ چون زعفران از مژده رود آوری
 عمر و شکیباییم هردو به آخر رسید
 ز آن که جفا و جمال هردو زحدّ می‌بری
 گر نکنی کم جفا، از تو شکایت کنم
 بر در محمودشه پادشه گوهری
 بحر سخا، قطب‌الدین کز حسب و زنسب
 بر سر یکسر سران می‌رسدش افسری
 اختر برج سخا، گوهر درج وفا
 عنصر حلم و حیا، مایه نیک‌اختری
 ۵۸۰ خسرو خورشید روی، پهلوی مریخ رزم
 خوش دل ناهید طبع برفلک سروری
 معنی لطف وجود روح مجسم بدان
 آن که امل را کند سوی سخا رهبری
 ای ز تو پنهان شده عادت بدسیرتی
 وز تو پدید آمده رسم نکو محضری
 مادر ایّام را هیچ خلف چون تو نیست
 می‌رسدش گر کند فخر بدین مادری
 رام اشارات تست چرخ بدین توسنی
 ماح دیدار تست مهر بدین انوری

شمه‌ای از خلق تو گر به چمن بگذرد
 تر شود از آب شرم روی گل آذری
 گر نبدی بهر آنک تا تو به سائل دهی
 دردل کان آفتاب کی کندی زرگری
 حیدر و حاتم تویی زان که گه رزم و بزم
 با کرم حاتمی با هنر حیدری
 سنقر و مقبل شدند روز و شب سال و ماه
 شب بکند مقبلی روز کند سنقری
 گر نفرستی به نام^۱ قیصر و فغفور را
 این کدند بندگی وان کدند چاکری
 ۵۹۰ گلبن عمر ترا هر نفس از لطف تو
 تازه طراوت دهد گنبد نیلوفری
 گر ز سلیمان به غصب مهر جدا کرد دیو
 ملک سلیمان بود بابت دیو و پری
 سوی سلیمان بگیر، غصب شیاطین بهل
 لایق دیوان بود خاتم پیغمبری
 شکر خداوند را کز اثر لطف او
 هم به سلیمان رسید گم شده انگشتی
 هست پدر بر پدر ملک ترا یادگار
 یا رب از این یادگار تا به ابد بر خوری
 ای خلف صدق ملک زود بود زود زود
 کز پدران بگذری در شرف و برتری

چرخ مقاما ، مرا مهر تو دامن گرفت
 ورنه در این خاکدان کی کنی شاعری
 گرچه به نزدیک عقل گاه ادای سخن
 خاطر محمود را بنده سزد عنصری
 دهشت مدح تو کرد ناطقه او زبون
 خود نبود بیش از این حد سخن گسری
 همچو بنفشه زبان باد برون از قفا
 هر که چو سوسن زند لاف زبان آوری
 ۶۰۰ مبدع نظم دری طبع من است ای دریغ
 گر بدی از روزگار بخت مرا یاوری
 در سخن نغز من معجزه عیسوی است
 ورش کسی منکر است بی شک هست از خری
 بر درهر آرزوی حلقه صفت مانده ام
 با تو بگویم چرا زان که نیم هر دری
 نیست عجب گر کنون از پی تصدیق من
 عطسه در آرد مسیح از فلک چنبری
 گر بردی باد صبح شمه شعرم به بلخ
 جان دگر یابدی کالبد انوری
 رزم هنر را منم رستم دیگر ولیک
 سام سپهرم فگند زالوش از بی زری
 هستی عنقا نظیر چبود اگر بنده را
 زیر پر رافت گیری و می پروری

خیل ملالت رسید، عمر تو جاوید باد
بندہ ہم اینجا کند نظم سخن اسپری

ولہ ایضاً

کجا شد آن صنم ماہ روی پستہ دہان
کجا شد آن قد اور رشک سرو درستان^۱
کجا شد آن کہ مرا می گسار بُد شب و روز
کجا شد آن کہ مرا درد بود و ہم درمان
۶۱۰ کہ سرسبک شدم از درد بی مرادی باز
بیار گو می صافی بہ رطلہای گران
از آن میی کہ ز رشک وز عکس او ہر دم
بلور لعل شود، لعل کھر با در کان
از آن میی کہ کند ہوش والہ و تیرہ
از آن میی کہ بماند خرد از او حیران
خلاف عقل جہان بین ولی ستیزہ غم
غم آور دل مفلس ولی مفرح جان
شفای غصّہ ایّام و راحت حالی
دوای درد جوانان عصای پیرنوان
نوید صبح نشاط و حرام شام امل
فروغ شمع ارادت، فراغ بخت جوان

از آن میی که اگر نیم دم بنوشد لال
 شود به قمر شهنشاه عصر مدحت خوان
 ملك مظفرالدین پادشاه شیراوژن
 که عالم از اثر عدل اوست آبادان
 جهان گشای ابوبکر سعدبن زنگی
 که بُرد خاك درش آب چشمه حیوان
 سپهر جاه و جلالت، جهان عدل و کرم
 خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
 ۶۲۰ زهی به قهر تو سرگشته در جهان افسر
 خهی به قمر تو برپای مانده تخت کیان
 زهی ضمیر تو واقف به خیر و شر جهان
 خهی ثنای تو بیرون زحد وصف و گمان
 تویی تویی که جهان خراب دیگر بار
 ز قمر عدل تو شد رشك روضه رضوان
 زبیم تیغ تو آرام یافت جرم زمین
 ز شرم قدر تو شد شکل چرخ سرگردان
 هر آن که با تو دلش همچو تیر نبود راست
 شود خمیده قد و زرد روی همچو کمان
 کدام دل که نه در آرزوی خدمت تست
 کجا زبان که به شکر و ثنات نیست روان
 اگر موافق رایت شود مثل خورشید
 و گر متابع امرت شود مثل دوران

ز قَرّ عدل تو این گردد از کسوف ایمن
 ز بَاس تیغ تو آن ز انقلاب یابد امان
 ز شرم جود تو دیده است بارها گردون
 که شد زروی حیا آب ابر در نیسان
 بهار فتح و ظفر در نهاد خنجر تست
 که گاه رزم زمین را کند چو لالهستان
 ۶۲۰ نهیب رُمح تو با دشمنانت آن کرده است
 که در خیال نیارند جز خیال سنان
 سبک رکاب شود جان دشمن بدرگ
 هنوز یال سمند تو نابسوده عنان
 محیط مکرمتا، قصّه سخاوت تو
 گذشت از آن کسی شرح گویدش به زبان
 جهانیان به تو امروز امیدها دارند
 که آفتاب ملوکی و سایه یزدان
 کمینه بنده این آستان دولت بخش
 چو بیژن است فرومانده در چه زندان
 روا مدار که در عهد چون تو رستم دل
 نمایش به حیل روزگار صد دستان
 همیشه تا که در افوام خلق خواهد بود
 سخای حاتم طایی و عدل نوشروان
 بقای ذات تو بادا به کام دل چندان
 که عمر نوح بیابی و حکمت لقمان

به کام تست جهان ، مال بخش و کشور گیر
به حکم تست بران حکم بر زمانه بران

وله ایضاً

با خرد گفتم از جهان که بود
که دلی شادمان تواند کرد
۶۴. مکرمت آن چنان که شرط بود
طبع او آن چنان تواند کرد
بخت فرتوت اهل معنی را
از سخا نوجوان تواند کرد
مادر دهر خشمگین را باز
با هنر مهربان تواند کرد
دفع جور و درشتی گردون
طبع آن خرده دان تواند کرد
خردم گفت این و صد چندین
شیردل پهلوان تواند کرد
شاه ایران عمادالدین کز جود
نام تو جاودان تواند کرد
کمترین بنده ای ز درگاهش
کار صد قهرمان تواند کرد
کرّه توسن جهان جهان
رام در زیر ران تواند کرد

از سر نیزه فلك سایش
 بر رخ مه نشان تواند کرد
 چون بر آهیخت تیغ تیز اجل
 مشکل از وی کران تواند کرد
 ۶۵۰ خسروا، شاهباز دولت و بخت
 بر درت آشیان تواند کرد
 و آن که گردون به عمری اندیشد
 رای تو ناگهان تواند کرد
 بر رمه گرگ بد معامله را
 پاس^۱ تو سرشبان تواند کرد
 از سراب زمانه دلگیر
 لطف تو گلستان تواند کرد
 گر خسی خواست تا چو تو گردد
 اجلش امتحان تواند کرد
 نه هر آن کس که او کمندی ساخت
 رزم مازندران تواند کرد
 هر که اسفندیار نام بود
 کی ره هفت خوان تواند کرد
 هر که پا در رکاب لطف فشرد
 بخت را هم عنان تواند کرد

قصه مردی و میل زربخشی
هر که دارد توان تواند کرد
در سخا کوش کآدمی خود را
از سخا کامران تواند کرد
۶۶. تا در امکان عقل نیست که کسی
تکیه بر این جهان تواند کرد
جاودان زی که بر درت گردون
صد چو من مدح‌خوان تواند کرد

وله ایضاً

منتّ خدای را که پس از چند انتظار
خورشید جود در کنف لطف کردگار
آمد به مستقرّ جلال مکان خویش
دولت رفیق و مونس و اقبال و بخت یار
منتّ خدای را که برافراخت دست کام
اعلام کامرانی این مرد کامگار
منتّ خدای را که به سعی جمیل بخت
کشتی ز موج حادثه افتاد بر کنار
منتّ خدای را که همایون لقای او
از طلعت خجسته برافروخت این دیار
شکر خدا که دولت آشفته چند روز
با سرور رجال کنون گشت یار غار

دریای جود و کان کرم عزالدین علی
 کز جود اوست کار امل گشته چون نگار
 ای حزم پیش بین تو چون کوه با ثبات
 وی عزم کاردان تو چون باد بی قرار
 ۶۷۰ پیش سخای دست تو بی آب مانده بحر
 نرد عطای طبع تو کان گشته خاکسار
 گردون به نرد قدر تو پستی است بی محل
 خورشید پیش رای تو نقدی است کم عیار
 گویی که در مدیح تو گفته است انوری
 این بیت را که هست به از در شاهوار
 «ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
 وی همت تو حاصل امسال دیده پار»
 هر کوامی وفاق تو نوشد ز جام مهر
 ایمن زید زبی هشی و زحمت خمار
 گوی زمین ز خجلت حکم تو مرتعش
 طاس فلك ز قدرت قدر تو شرمسار
 در خاک ره بیفتد از شاخ تازه گل
 گر نشو از آب لطف تو یابد به نوبهار
 ور در پناه سایه عدلت کنند نو
 ایمن شود ز باد خزان پنجه چنار
 پایان نداشت مدح سخن آفرین تو
 زان برگزید طبع رهی راه اختصار

تا کار زیر کان کرم و لطف و مردمی است
 تا هست در جهان، سخن نیک یادگار
 ۶۸. کارت به کام باد و دلت شاد و تن درست
 دولت قرین و مرکب اقبال راهوار
 هر آرزو که در دل پاک تو بگذرد
 هم در زمان نهاده ترا چرخ در کنار



وله ایضاً

اول روز بهمن است ای ماه
 آتشی بر فروز و باده بخواه
 جشن بهمن بخواه قلب شتا
 ز آن که قلب شتاست بهمن ماه
 تا حواصل همی فشاند ابر
 بر مردم عزیز شد روباه
 هر که بی پوستین روباه است
 گرگ سرماش می درد ناگاه
 عاشقان را در این چنین سرما
 یخ نبندد هنوز در حلقاه
 دوسه سرمست را ز خواب دراز
 دست گیر و در آرد در خرگاه

ساتگینی بنه^۱ پیاله بده
 شادمانی فزا و باده بکاه
 نوش کم گوی کاندرا این یخ بند
 ز مهریر است با نفس همراه
 ۶۹۰ ما دو مستی نمی کنیم امشب
 شب دراز است قصه کن کوتاه
 بوکه بینم به طالع میمون
 روی مخدوم بامداد پگاه
 اختر سعد آسمان کرم
 سعد دین خدای سعدالله
 آن که تنگ است نزد همت او
 این سراپرده سپید و سیاه
 و آن که از بهر خدمت در اوست
 هیأت آسمان بمانده دوتاه
 و آن که پیش کفایت رایش
 زیرکان بر زمین نهند جباه
 ای سخای تو کارساز امل
 وی حیای تو عیب پوش گناه
 گر بزرگان به جاه مغرورند
 تو بزرگی و لیک دشمن جاه
 ورچه در سال کودکی چه شود
 پیر عقلی به دانش برناه

۱- هردونسخه: بنه و (ولی از لحاظ وزن زیاد می شود شاید: ساتگینی نه و پیاله بده) یا بدون واو.

زهره آواز بر ربط تو شنید
 از سیم چرخ گفت واشوقاه
 ۷۰۰ ای فلک را به حضرت تو نیاز
 وای امل را به در گه تو پناه
 وعده خوب مرمرا دادی
 از سر لطف نر^۲ سراکراه
 می‌دهم یاد خاطرات امروز
 گر چه هستی ز راز دهر آگاه
 تا بماند به خوبی و زشتی
 جاودان نام خلق در افواه
 نیکخواه تو باد جفت طرب
 بد سگال تو جفت پاد افراه

وله ایضاً

ملک سعد دین ای جهان کرم
 تویی نوبر بوستان کرم
 زهی دست راد تو بحر سخا
 خهی طبع پاکت مکان کرم
 ز تو سعادت کوی کسی ندید
 به صد دور بر آسمان کرم
 عطای تو فهرست اقبال و بخت
 سخای تو سر داستان کرم

ز تو پاك گوهر تری کس ندید
 ز تأثیر خورشید و کان کرم
 ۷۱. زخوی تو خوش بوی تر کس نچید
 گلی از همه گلستان کرم
 کرم سخت پشمرده بُد بی گفت
 تو کردی ز نو تازه جان کرم
 گذشت از تو الا به باغ اندرون
 نبیند دگر کس نشان کرم
 امید از جهان می بریده است امید
 اگر تو نگشتی ضمان کرم
 تو دریافتی ورنه چرخ کبود
 سیه رشته بُد خان و مان کرم
 حدود غنای^۱ دل و دست تو
 بر اندوده بُد دودمان کرم
 تو دانی گشادن کمین سخا
 تو دانی کشیدن کمان کرم
 توانا و فربه ز انعام تست
 تن لاغر ناتوان کرم
 توتا آستین بر زدی جود را
 برآمد به ماه آستان کرم
 امید سخای تو شد پشت گرم
 در این مرد آخر زمان کرم

۱- کذا هر دو نسخه و باید تحریف شده باشد.

۷۲۰ کرم رخ به آب سخای توشست
 کزین روی شد پخته نان کرم
 تو بر تافتی ورنه دست نیاز
 کمر می گشاد از میان کرم
 جهان تا جهان است از این پس بود
 به شکر تو گویان زبان کرم
 غم نیستی گرد من حلقه شد
 یکی رنجه گردان سنان کرم
 من افتاده در پای دان چون رکاب
 اگر بر نتابی عنان کرم
 الا تا در این تیره مرکز مدام
 به شکر است روشن روان کرم
 روان کردم از تو نا زنده باد
 که گشت از تو پیدا زمان کرم
 به تو باد پاینده ملک سخا
 ز تو باد تازه جهان کرم

وله ایضاً

ای رنگ رخت طیره گر لاله خودرو
 دریاب که غم تاختن آورد زهرسو
 از عارض رخشان افق پرتو خورشید
 برداشت سر زلف دراز شب هندو

۷۳۰ دیر است که مرغ سحری بهر صبحی
 آواز حریفانه برآورد که قومو^۱
 چون چشم وی آن باقی دوشنیه کجا رفت
 و آن شیشه که گفتم نگهش دار کنون کو؟
 آن خام برم ده که ز تشویر حبابش^۲
 در خون جگر غرقه شود رشته لولو
 با یاد رخ یکدگران چند بنوشیم
 زان پیش که کس یاد نیارد زمن و تو
 با روی تو در ساغر مینا چو می لعل
 عاقل نگذارد ز پی عشوه مینو
 بی نغمگکی کار طرب ساز نگیرد
 بسیار بدیدیم در این پرده نه تو
 خورشید طرب گشت روان چند گهی خواب
 ای زهره نوا چنگی شکر لب مهر و
 بر گیر زجا چنگ و حریفانه در آرش
 درپای کشان همچو سر زلف تو گیسو
 هنگام گل و صبح و می و شمع تو شاهد
 در خواب شده نرگس پرفتنة جادو
 بردار نوای خوش و برگو غزلی تر
 چون وقت دوییتی بود این بیت دوبرگو:

۱- لندن : قوموا

۲- کذا لندن - آستانه : آن جام حیاتش

۷۴. ای کار من از غم تو سرگردانی
 مالدیک ینادی و ید الفجران
 به گر به صبح می زمن بستانی
 ما تصنع بالصلوة والقرآن
 می لعل مذاپ است نه یاقوت روان است
 یاقوت روان قوت روان است می نیکو
 دستور جوان بخت جهان بخش که خورشید
 با رای منیرش تتوان زد پهلو
 آن صدر فلك قدر که بی منت دریا
 در بارد بر خلق سحاب کرم او
 ای حزم تو چون سد بر یاجوج حوادث
 پیرامن اسلام سزد حفظ تو بارو
 با عدل تو مقراض نیارد که کند بیش
 بیدادگری برتن نازک دل طرغوا
 تا رفعت تو دید قدر اطلس گردون
 در زاج نهاده است برآورده زمازو
 بذل کف دربار تو افزون تر از آن است
 کش وزن توان کرد به قپان و ترازو
 بازوی تو نیرو ده سرپنجه ملک است
 از پنجه چه کار آید بی قوت بازو
 ۷۵. سرتیزی کلک تو از آن سازد از این پس
 کز سر بنهد تندی مریخ به باقو

چون رای تو در مسند تدبیر نشیند
 تقدیر در آید پی خدمت به دو زانو
 لطف تو کسی دیده کند میل حسودت
 کی کعب غزال آید از هیأت پینو
 بیماری بغض تو چه دردی است که با آن
 يك جو نکند سود دوصد شربت و دارو
 تا طوق کبوتر نکشد گردن شهباز
 تا سینه شاهین نشود طعمه تیهو
 آوازه عدل تو چنان باد که مادام
 در خوابگاه شیر چرد بچه آهو

وله ایضاً^۱

بر خداوند پاك دين ونهاد
 گردش سال نو مبارك باد
 عزالدین پهلوان که از اقبال
 پای بر تارك زمانه نهاد
 آن محمد که چون علی پیوست
 داد مردی و مردمی او داد
 آن که تا تیغ معدلت برداشت
 آتش آرام یافت در فولاد

۱- نسخه لندن عنوان ندارد.

۷۶. و آن که تا او اساس داد نهاد

رختِ خود برد با عدم بیداد

در فضای هوای دولت او

می کند دعوی همایی خاد

ای چو گردون سرآمده از خلق

وی چو خور نوربخش، فائض وراد

باد ساری است پیش حزم تو خاک

خاکساری است پیش عزم تو باد

دیده ملکوت از تو شد روشن

کشور چارم از تو شد آباد

خرمّا اصفهان که از یمنت

تحفه ها می فرستدش بغداد

عالمی بنده کرده الطافت

سرو و سوسن چرا بود آزاد

از چهار امّات و هفت آباء

چون تو فرزند در جهان کم زاد

دهربا امتثال پیش آید

هر مثالی که از تو یافت نفاد

در ازای جهان همّت تو

هفت کشور یکی است از هفتاد

۷۷. پیشت ای صد چو بنده چاکر تو

از جفای فلک کنم فریاد

تا براین فرخ آستانه تو
 که بهشتی است از قیاس و نهاد
 خاک بوسی نکردم از سر لطف
 روزگارم نکرد هرگز یاد
 نیک بی برگم ای امل را برگ
 سخت غمگینم ای جهان به تو شاد
 خاک زر گردش هر آن که دمی
 سایه مهر تو براو افتاد
 عصر خالی است از هنر پرور
 ششدر غصه پیش و مهره گشاد
 کار نیکو است یادگار بشر
 نی زر و سیم و جاه واصل و نژاد
 جام جم کو و اره ضحاک
 تاج کسری کجا و تخت قباد
 چه کنم نقش بند هر دو یکی است
 دیو دژخیم و لعبت نوشاد
 جز به حکمش نیابد آرایش
 قامت سرو و طره شمشاد
 ۷۸۰ بخت کس را نمی برد فرمان
 چرخ کس را نمی شود منقاد
 با بد و نیک می بیاید ساخت
 چون تو ترا نیست پای کوی مراد

تا که نیشان بود به فروردین
 همچو با حور در مه مرداد
 دولت یار باد و کار به کام
 زیر این طارم کهن بنیاد
 دوستان همیشه شیرین عیش
 دشمنان جفت غصّه چون فرهاد

وله ایضاً

کجا شد کجا روزگار هنر
 کجا دولت کامگار هنر
 گمانم که بر شاخسار امید
 دگر نشکفت زو' بهار هنر
 خوشا روزگار گذشته خوشا
 که گل بار می داد خار هنر
 نه تقصیر بد در قیاس کرام
 نه حرمان بُد اندر شمار هنر
 چنین پاک از یاد مردم بشد
 دریغ آن همه کار و بار هنر
 ۷۹۰ هنرمند عریان نشیند کنون
 که از هم بشد پود و تار هنر

همانا بجز روز حرمان نژاد
 شب تیره بر انتظار هنر
 هنرمند دارد ز غم بی قرار
 براین است دائم قرار هنر
 به سلطان مقصود کی در رسی
 چو حرمان بود میر یار هنر
 کسی راه مقصود خوش می رود
 که نشست بروی غبار هنر
 سر بخت مردم در آرد به خواب
 مکاراد کس کو کنار هنر
 بسوزد همه شادی و کام دل
 میفتاد کس در شرار هنر
 بدیدم مرا از هنر بخت نیست
 دگر شد جهان شکار هنر
 اگر من نبودی هنرمند و بس
 بدی جان عالم تار هنر
 چومن خشك لب مانده ام زان چه سود
 که در طبع دارم بحار هنر
 ۸۰۰ چو پیروزی حیدر بخت نیست
 کجا می برم ذوالفقار هنر
 ایا نوش لب کودك می گسار
 سزد گر شوی غمگسار هنر

یکی جام مجهول وارم بده
 مگر برگشایم کنار هنر
 دماغ بس آشفته دارم مگر
 عفونت گرفت از بخار هنر
 لباسات بینم همه کار دهر
 بسی باختستم قمار هنر
 جهانی هنر دشمن آهخته تیغ
 شب و روز در کار زار هنر
 مگر بوالمعالی شود دستگیر
 و گرنه شد از دست کار هنر
 حقیقت روان کرم زین الدین
 پناه هنرور، مدار هنر
 اگر پاس او نیستی دهر دون
 بهم بر زدی روزگار هنر
 بر اسب معالی به میدان فضل
 نباشد چنو شهنسوار هنر
 ۸۱۰ زهی جود تو همدم التماس
 خهی لطف تو یار غار هنر
 اگر کس چو تو دیده ام ناکسم
 به حق خواجه حق گزار هنر
 هنرور چو تو مادر روزگار
 نپرورد اندر کنار هنر

اگر لطف تو بگذرد بر سراب
 از او بر دمد لاله‌زار هنر
 و گر علف تو پای در وی نهد
 خسک روید از جویبار هنر
 ملك رفعتا، در جهان جهان
 تویی پیش نه دستیار هنر
 گذشت از تو گر آب حیوان شود
 نگرده مرا خوش گوار هنر
 بسی شیب و بالا رود چرخ پیر
 نبیند چو من در دیار هنر
 به صد قرن کس تخم معنی بکر
 چو من نفکند در شیار هنر
 هنر پیش نا اهل دادم به باد
 ازیرا شدم شرمسار هنر
 ۸۲. یکی اتمام تو در کار من
 بسی بهتر از صد هزار هنر
 بر آنم که این گفته تا دیرگاه
 بماند ز من یادگار هنر
 یقینم که در بوتۀ امتحان
 نگرده جوی از عیار هنر
 الا تا دهد زیب در جلوه‌گاه
 عروس سخن را نگار هنر

نثار عروس مدیح تو باد
 ز گوش خرد گوشوار هنر
 به یسر تو بادا یمین امل
 ز یمن تو بادا یسار هنر

وله ایضاً

برهم فگنده است مرا کار و بار برف
 پیش و پسم نمی دهد از اضطراب برف
 بافنده گشت ابر و زمین کشت کارگاه
 تا جامه ای بیافت همه پود و تار برف
 بازیگر زمانه دگر در خزان نمود
 شکل بهار بر سر هر شاخسار برف
 بر شاخ سرو فاخته کم می زنند نوا
 تا یخ کشید بر طرف جویبار برف
 ۸۳۰ فصل خزان و برگ رزان بین هنوز سبز
 در مدت سه روز بیارید چار برف
 دم سردوار تاختن آورد ناگهان
 از سردی آفرید مگر کرد گار برف
 هر خواجه ای که پای زخانه برون نهد
 سرما شعار باشد او را دثار برف

تمثال شیر اگر کسی از برف می کند
 اینک بهر کنار دو صدپیل وار برف
 چاه مقنّع است کنون جای می کند
 سیماب وار در بئن چه پایدار برف
 روز چنین به خانه کند هر کسی قرار
 در خانه کرده است مرا بی قرار برف
 در خورد حال من نبدا این برف گر نه من
 سرمای سخت دیده ام و بی شمار برف
 نه روغن چراغ نه هیزم نه اکل و شرب
 چه لایق من است در این روزگار برف
 یاران و همدمان همه یاران هم شدند
 در کنج خانه است مرا یار غار برف
 اسباب تابخانه ندارم ، نه پوششی
 هان ای ستیزه روی چه داری بیار برف
 ۸۴۰ گویند اصل ابر بخارات مایع است
 صنع خدای بین که بیارد بخار برف
 باران قطره قطره کند برف زمهریر
 ورنه کجا بیارد ابر از بخار برف
 باران ز رعد و برق زند لاف روز و شب
 و آهسته می بیارد بی گیر و دار برف
 گویی ز طبع میر در آموخت این ثبات
 ورنه چرا شده است چنین با وقار برف

والا محمد بن محمد جهان جود
 کز لطف او ببوید چون نوبهار برف
 باران عطیتی که به اومید بر او
 پیوسته می نشیند بر ره گذار برف
 ای سروری که گر به مثل رای آن کنی
 گردد میان ابر و زمین لاله زار برف
 باران به دست راد تو دارد تشبهی
 لیک از دم حسود تو شد مستعار برف
 دی روز بامداد پگه چون برون شدم
 دیدم گرفته روی زمین ها مواری برف
 ترکی همی دوید و همی گفت قاریغر
 گفتم که قار چیست مرا گفت قار برف
 ۸۵۰ در کاغذی کنند و فرستند یا برند
 نزد کرام مردم اومیدوار برف
 پیچیده ام به کاغذ و آورده آشکار
 اومیدوار نزد تو ای کامگار برف
 چون کوزه فقاع دلم تنگ شد از آنک
 سرماست همنشین من و غمگسار برف
 بنمایم ارکس از سر انصاف بنگرد
 از طبع خرده کار میان شرار برف
 تا آن زمان بقای تو خواهم که بر مراد
 بینی به چشم خویش فزون از هزار برف

وله ایضاً

سخن را داد خواهم نظم و سامان
 به مدح صفدر و صفدار گیهان
 فریدون دوم یعنی ملک سعد
 که آمد وارث ملک سلیمان
 الغ اعظم اتابک داور دور
 که بر رایش کنند افلاک دوران
 سلیمان دولتی کاندز زماش
 پشیمان شد ز کار زشت شیطان
 سکندر مرکبی کز خاک درگه
 کند پیدا خواص آب حیوان
 ۸۶۰. براهیم آتشی کز چرخ درپا
 کند ثور و حمل هر لحظه قربان
 محمد سیرتی کاندز مدیحش
 ز طبع من خورد تشویر حسان
 به نزد رای او خورشید تیره
 به جنب فکرت او عقل نادان
 هنر بر دست و تیغش گشته واله
 سخا از بر وجودش مانده حیران
 قضا با سیر عزمش کرده میثاق
 قدر با دور ملکش بسته پیمان

نهال جور از او چون شاخ آهو
 سرشك ظلم از او چون بیخ مرجان
 شهنشاهها تو آن سلطان نشانی
 که در صد دور دیگر چرخ گردان
 نبیند ز اتصال هفت اختر
 نیارد ز امتزاج چار ارکان
 جهان بخشی چو تو بر تخت ملکت
 جهان گیری چو تو بر پشت یکران
 تویی کز فتح باب دست رادت
 که آمد طیره باران نیشان
 ۸۷. عجب نی گر بر آرد تیغ لاله
 عجب نی گر بر آرد سبزه پیکان
 نگیرد ملک دولت بی تو رونق
 ندارد کار عالم بی تو سامان
 نماید دست تو جود طبعی
 گشاید تیغ تیزت ملک توران
 چرا بندند آن بر حاتم طی
 چرا بستند این بر پور دستان
 بیان آن که می گویند مردم
 ز خار آید گل و لعل از دل کان
 ز رای پرتوانداز تو است این
 ز طبع معتدل تأثیر تست آن

چرا بندند این بر فصل نوروز
 چرا بستند آن بر مهر تابان
 کند لطف تو زندان را چو گلشن
 کند عنف تو گلشن را چو زندان
 چرا بندند این بر اختر نیک
 چرا بستند آن بر بخت پیرمان
 وفاق تو نشاند بنده بر تخت
 خلافت افکند در چاه حرمان
 ۸۸۰ چرا بندند این بر سعد برجیس
 چرا بستند آن بر نحس کیوان
 سموم قهرت از فرط حرارت
 بسوزد مغز جان اهل طغیان
 نسیم لطفت از بس سازگاری
 بر آرد چشمه حیوان ز نیران
 چرا بندند آن بر جیش مالک
 چرا بستند این بر باغ رضوان
 اگر چه باشد این تاریخ ایوب
 همی بوده است مسکین ملک گریان
 کنون در اهتمام نوبت تو
 که تا حشرش مباد انجام و پایان
 بحمدالله چنان خرم نهاد است
 کزا و رشک آورد ملک خراسان

حدیث شهر شیراز و قدومت
 حدیث یوسف است و شهر کنعان
 ز حال قهر خصم و نصرت تو
 مثالی باز می گویم به برهان
 اگر سگسار چندی عزم کردند
 که تا جویند رزم شیر غران
 ۸۹۰ خرد داند که سگ باشد آنجا
 که در گوشش نماید شیر دندان
 در آن ساعت که گشت از ناله کوس
 دل عنقا به قاف اندر هراسان
 ز یم نوک نیزه گرد گردون
 رخ خود کرد زیر گرد پنهان
 صهیل باد پایان فلک سیر
 بیفزوده ز تندر در بهاران
 تک آهن تکان آهنین پوش
 سبق برده ز صرصر گاه جولان
 صدای گاو دم در کوه و هامون
 درافکنده به سان صور افغان
 به سوک نیزه داران کرده یکسر
 صبا گیسوی پرچمها پریشان
 ز چرخ نامداران طایر تیر
 شده تا نسر طایر تیز پران

بمانده عمرها را در تکاپوی
 به دندان در زیم مرگ دندان
 اجل آنجا کمین سازی نموده
 گرفته مرد بددل را گریبان
 ۹۰۰ شده چون لاله روی هر دلاور
 شده بد دل چو بید از باد لرزان
 همانا لاتذر خواندند نوح
 که از خون عدو برخاست طوفان
 زهی در رزم رستم ترجمانت
 خهی در بزم جمشیدت ثناخوان
 کمینه بنده بخت تو اقبال
 کمینه^۱ خادم خلق تو ریحان
 غریق بحر احسان تو گشتند
 زاران تا لب دریای عمان
 چه باشد گر برین محروم تشنه
 چکانی قطره‌ای از بحر احسان
 الا تا در جهان هرگز نباشد
 سفال و زرکانی هردو یکسان
 همیدون تا نباشد نزد عاقل
 زیادت درهمه بابی چو نقصان
 دوام عمر بادت تا بدان گاه
 که باشد دور این پیروزه پنگان

۱- نسخه بدل در نسخه آستانه : کهنه

لب اقبال تو تا صبح محشر
به باغ خسروی پیوسته خندان

وله ایضاً

۹۱۰ ای به خوبی مایه‌ای تا حد امکان یافته
صد چو یوسف بسته چاه ز نخدان یافته
نسختی از قد تو سرو چمن برداشته
پرتوی از روی تو خورشید رخشان یافته
ماه زلفت نکه‌ت مشک ختا^۱ را داده رشک
مور خطت قربت لعل بدخشان یافته
خضر جانها بر کنار چشمه نوشین لب
خالی از تبعیض ظلمت آب حیوان یافته
جبرئیل از اوج سد ره بارها کرده نگاه
نزهت روی تو رشک باغ رضوان یافته
حسن روزافزون رویت بر سپهر نیکوئی
ماه را اندر محاق رشک نقصان یافته
پیش تنگ شکر تو لاف نسبت چون زده
پسته بر خود هم دهان خویش خندان یافته
یا رب آن فرصت کجا یابم که یابد مرهمی
از وصال این دل آسیب هجران یافته

تا کدامین روز باشد آن که باشم بر مراد
 بارگاه افتخار و صدر کرمان یافته
 صاحب صاحب قران، دستور خاتم جود آنک
 پیکر آمال را بیند از او جان یافته
 ۹۲۰ ای بسی نور از شکوهت ملک ایران یافته^۱
 آصفی دیدم ترا قدر سلیمان یافته
 رکن الدین کردگار و قطب شرع مصطفی
 آن ز رفعت برتری بر اوج کیوان یافته
 ای بر بام و درجاء تو چونین کاینات
 عصمت حق پاسبان و حفظ دربان یافته
 ریزه‌ای از خوان جودت آفتاب اندوخته
 قطره‌ای از بحر طبعت ابر نیسان یافته
 هر که سر بر خط فرمانت ندارد روزگار
 حال زارش همچو زلف شب پریشان یافته
 عقل عهد دولت را از برای نظم کار
 با زمانه تا ابد هم عهد و پیمان یافته
 گوی گردون بر او مید خاك بوس در گهت
 هیأت خود را دوتا مانند چوگان یافته
 چشم دوران از نهیب دست گوهر بار تو
 آب و خون در چشم دریا و دل کان یافته
 روح مستغنی ز تأثیر عناصر در وجود
 عنصر ذات شریفت شرط ارکان یافته

پیش حکمت آسمان گویی است میدان نجوم
 این زمان شکل زمین را گوی گردان یافته
 ۹۳. هر که در فصلت^۱ چو گل نشکفت روح خویش را
 در مضیق ناخوشی قلب زمستان یافته
 و آن که چون سوفار نگشاید به مدح تو زبان
 موی بر اندام خود مانند پیکان یافته
 دیده صحن چمن یعنی که نرگس در بهار
 ابر^۲ را از دست رادت اشک ریزان یافته
 آرزو بد خدعه در قانون احسان پروری
 جوع کلبی را ز انعام تو درمان یافته
 مرغ آمال جهان را جز به درگاه تو عقل
 بی پرویی بال چون شاهین میزان یافته
 چشم دوران بر کنار جویبار روزگار
 شاخ ظلم از عدل تو چون بیخ فرمان یافته
 صدق بوبکرت مسلم گشت با عدل عمر
 علم حیدر با کمال شرم عثمان یافته
 پیش فیض بی دریغ دست تو نقاد چرخ
 نقدهای بحر و کان با خاک یکسان یافته
 نیکخواه دولت تو با نسیم مهر تو
 دست اگر زی شعله کرده شاخ ریحان یافته
 خاطر آسیمه معنی گفت والحق شعر نیک
 چون براند از دلی صد داغ حرمان یافته

۹۴۰ بعد چندین نامرادی بو کز این در گه شوم
 برخلاف بخت خود تحسین و احسان یافته
 تا نمی گردد به جهد و وهم و فکر هیچ کس
 سر دور این سپهر تیز دوران یافته
 سیر عزمت باد چون دور فلک بی ارتداد
 ای ز تو کار ممالک نظم و سامان یافته
 بادی اندر دولت و اقبال و از دور سپهر
 کامرانی فطرت تاحد امکان یافته
 نیکخواهت در میان ناز و نعمت جاودان
 هر مرادی را که بتوان یافتن آن یافته
 حاسد بد گوهرت هر لحظه از کان دو چشم
 صد گهر بر صفحه رخساره غلتان یافته

وله ایضاً

دوش سلطان طارم خضرا
 چون شد اندر غروب ناپیدا
 من به حکم طلایه مه نو
 با حریفی ز هم رهان صفا
 بر کناری ز بام خانه بدم
 ایستاده میان خوف و رجا
 راست چون سایه بان ظل زمین
 خواست شد حاصل شعاع و ضیا

۹۵. برافق شد هلال عید عیان

همچو شستی فتاده در دریا
گفتم این هست ابروی دستان
ورنه جامی است در کف دارا
یا غلط می کنم ، ز سیم مذاب
هست نونی نبشته بر مینا
یا چو عینی منعل است تمام
یا چو نعلی معین رخشا
یا نه کز^۱ بیم عید در بستان
کرد دهقان روزه داس رها
یا مگر یاره ای است بشکسته
و او فتاده ز ساعد جوزا
یا مگر در میان تشتی خون
کسی افگند نشتری عمدا
یا نه بر گوشه بساطی سرخ
فضله ناخن است مانده جدا
یا خم صولجان تقدیر است
ورنه منقار شاهباز قضا
پر از او مجمعی مخالف ذات
هریکی بر دگر نهاد و لقا
۹۶. رهبر و رهن و ضیع و شریف
گاه در بحر و گاه در بیدا

همه در بحر و کس نه آگه از آن
 سفر هر يك از كجا به كجا
 به تحیر فرو شدم والحق
 جای حیرت نداند از سودا
 شرح ایجاد آفرینش را
 بر سیل تمایز و اشا
 از خرد بابیان و استدلال
 بحث می کردم از کل و اجزا
 گاه پرسیدم از مکون کون
 گاه جستم حقیقت اشیا
 گاه می گفتم از یکی مبدع
 چند ابداع مبدع است آیا
 يك يك منهی خرد می کرد
 به نکوتر عبارتی انها
 تا به وقتی که دست صبح گشاد
 از فلک عقد لؤلؤ لالا
 هاتف بخت در چنین وقتی
 به زبانی فصیح گفت مرا
 ۹۷۰ روز عید است قطعه ای بر ساز
 خالی ازخشو و علت ایطا
 زی جناب کریم عصر شتاب
 چون دگر بندگان به طوع و رضا

تاز برج شرف طلوع کند
 طلعت آفتاب مجد و عطا
 داور ملک شرع مجدالدین
 عنصر دانش و اساس ذکا
 آن که ممدوح جود او برداشت
 از جهان رسم کدیۀ شعرا
 و آن که ناید چنو به صد دوران
 از چهار امّیات و هفت آبا
 ای بلند اختری که سده تو
 اهل آمال را سزد ملجا
 تویی آن کس که می شوند مدام
 چار چیز از دو چیز تو برنا
 از زدوده دل تو حلم و کرم
 وز گشوده کف تو جود و سخا
 شرم خلق تو سال و مه دارد
 در خوی خجالت آهوان ختا
 ۹۸. سیر عزم تو روز و شب دارد
 در تب رشك رهروان صبا
 گر نه از بهر مدحت بودی
 نفس ناطق کجا شدی گویا
 ورنه از دولت تو می آموخت
 روح نامی نیافتی بالا

در هوای حمایت نه عجب
 گر شود سنگ مستعد نما
 در فضای عنایت نه شگفت
 گر بروید ز شوره مهر گیا
 مدحت چون تویی و خاطر من
 کلبه زاغ و شوکت عنقا
 نظم من می رسد به مدحت تو
 این جسارت خطا گذشت خطا
 با سر حسب حال خویش آیم
 چون نه شایان مدح تست ثنا
 رسم باشد که شاعران در شعر
 مدحت خویش کنند انشا
 آن کسی کاین چنین تواند گفت
 ارتجالاً قصیده غراً
 ۹۹. گر مثل معطی بدست آید
 کش دلی وارهد به لطف و عطا
 به تانی چگونه گوید شعر
 نیست انصاف در زمانه ما
 خصم نادان میان نعمت و ناز
 من در اندوه توشه فردا
 چه توان گفت چون در این غصه
 نیست یارای گفت چون و چرا

همه افغان من ز بی یاری است
 مرد بی یار را کجا یارا
 دیوم از ره همی برد یارب
 اقنا شر ما قضیت لنا
 بیش از این درد سر نمی دهمت
 مقطع آغاز می کنم به دعا
 تا بود در نبشتن کاتب
 چون نه معجم بود ابا چو ایا
 شادمان بخت باد و با او باد
 بخت را هرگز از بر تو ابا
 تابع و طایع تو باد سپهر
 حافظ و ناصر تو باد خدا
 ۱۰۰۰ بخت در مجلس همیشه ندیم
 چرخ بر در گهت همیشه دو تا

وله ایضاً

ای ز روی و قد و خطت خوار و پست و شرمسار
 ماه چرخ و سرو باغ و نافه مشک تزار
 در نقاب مشک داری طیره ماه فلک
 در حجاب لعل داری رشک در شاهوار

مجلس از بالا و رخسار تو گیرد فروزب
 جامه حسن از خط و زلف تو دارد پودوتار
 گرمی بی روز روی و بی شب زلف توام
 کانیک از مه ننگ دارد وین دگر از مشک عار
 از مژه خون چون بیارم شهر گردد پر شرر
 وز جگر چون تف بر آرم دهر گردد پر شرار
 نرگس خون خوار فتانت ز من دل بردوباز
 قصد جانم می کند هیئات ای بت زینهار
 لعل را گو تا نصیحت وار یک ره گویدش
 چند از این خون بناحق ریختن؟ شرمی بدار
 منتی باشد بزرگ ارفی المثل فرمان برد
 ورنه ما و بارگاه شهریار روزگار
 مخلص اینجا کرده بودم باز گفتم طبع را
 قافیه بسیار داری وصف تابستان بیار
 ۱۰۱۰ طبع گفتا اندر این موسم که یک سر پر نواست
 بفرنگد از شدت و فرط حرارت مور و مار
 پریندازد عقاب از تاب خور بر آشیان
 موی بگدازد پلنگ از تف میان کوهسار
 از مشام خلق روز و شب همی زاید گلاب
 نافر و ماند ای عجب از زادن گل جویبار
 صندل و کافور و برگ بیدونیلو فرنگواست
 کوك و برف آب و گلاب و مام روی می گسار

خیش‌خانه باید و شاهسپر غمی تازو برد
 سردیی در طبع آب و گرمیی در وصل یار
 مجلسی خالی و عیشی خرم و رود و سرود
 جامهٔ توزی و نطع و بالش و جام عقرار
 ساقیا این جمله‌داری هین چه فرمایی بخوان
 مطربان سحرکار و دلبران خوش‌عذار
 تا چو مجلس گرم گردد مدحتی انشا کنم
 از برای بارگاه پادشاه کامگار
 رای او عین صواب و دست او کان کرم
 عزم او اصل ثبات و حزم بنیان قرار
 همت او را بلندی چون دعای مستجاب
 دولت او را فزونی چون نهال میوه‌دار
 ۱۰۲. آفتاب اندر ضیا چون ماه بودی در حجاب
 گر نبودی نور او از عکس رایش مستعار
 برفلك دارد ز رفعت همت او پایگاه
 با قضا باشد ز نصرت دولت او دستیار
 عمر او را بخت غم‌خوار است و دولت قهرمان
 رای او رادهرمأ جور است و گردون حق‌گزار^۱
 ای جهان جود را معطی کف تو آفتاب
 وی سپهر ملك را عالی‌جناب تو مدار
 ناکسی از دست رادت ابرنیشان در سخا
 نسختی از روز محشر بارگاهت روزبار

باد را طبع تو آموزد به عفو اندر شتاب
 کوه را حلم تو آموزد به خشم اندر وقار
 بست در فتراک امرت مرکب دولت عنان
 داد در چشم مرادت ناقه حشمت مہار
 از جناب^۱ بخشش تو گر براندیشد کسی
 بی گمان اندر شمارش گم کند روز شمار
 گر نه دستت می کند اسراف در باب سخا
 دخل امسال زمانه از چه می بخشیید پار
 هیچ صاحب خاطری بر گردن بکر سخن
 زیوری هرگز نبست الحق نکوتر ز اختصار
 ۱۰۳. تا نباشد کامران آن کس که باشد تیره بخت
 تا نباشد با حزن آن کس که باشد بختیار
 بار گاهت از ترفّع اوج گردون و اندراو
 مشتری ساقی و زهره مطرب و مه پرده دار
 ماه جاهت^۲ بی محاق و مهر عمرت بی زوال
 بحر جودت بی کران و راه لطفت بی کنار

 ۱- شاید : حساب

۲- هر دو نسخه : ماه و جاهت

وله ایضاً

دوش در هجر آن بت طنّاز
 آن خجل گشته زو نگار طراز
 تا به صبح دوم همی بودم
 طلق از خواب و خورد و جفت گداز
 نه کسی بی رخس مرا مونس
 نه کسی در غمش مرا انباز
 گاهی از جور گنبد دوار
 گاهی از هجر آن بت طنّاز
 خسته در خون دل همی گشتم
 همچو کبکی اسیر چنگل باز
 يك دوییتی ز طبع دلکش خویش
 که هنوزش نزد کسی بر ساز
 در ترنم خوشک همی خواندم
 نه چنان ساکن و نه بر آواز
 ۱۰۴. « کای دور فلک چند ز سر گردانی
 آمد گه آن که از غم برهانی
 دریاب که رفت آب رویم بر خلق
 از بس که کنم شکایت بی نانی »
 این همی گفتم و نه آگه از آنک
 دلبرم بر در ایستاده به راز

هرچه من گفته او شنیده به راز
 تا به انجام جمله از آغاز
 حلقه بر در زد او و بگشودم
 و اندر آمد به صد هزار اعزاز
 چون چنان روی دلشکر دیدم
 مانده واله شدم به پیشش باز
 بارخی همچو ماه و آن گه بدر
 با قدی همچو سرو و آن گه ناز
 سنبش پست و آن گهی دل بند
 نرگش مست و آن گهی غماز
 پس ملامت که آن به لطفم گفت
 چند باشی اسیر و بسته آزار
 گفتم : ای قامت تو طیره سرو
 وی ز روی تو ماه در تـك و تاز
 ۱۰۵. چه کنم پس که سخت بی برگم
 مانده بی برگ و ساز در شیراز .
 گفت : آری چنین بود گه گاه
 کار گردون حکایتی است دراز
 از فلک هیچ کام دل مطلب
 همچو نادان بیهده خااز
 روی زی در گه امیر آور
 زو طلب آنچه مر تراست نیاز

آن که دارد هُمای دولت و بخت
 گاه و بیگاه بر سرش پرواز
 و آن که از بهر خدمتش محمود
 هست بسته کمر بسان ایاز
 گفتم : ای قَد تو ستیزه سرو
 وی رخت رشك دلبران طراز
 آخر آن میر کیست ؟ آن گه گفت :
 میر فرزانه عزالدین ستماز
 تیغ او سرفشان بود در رزم
 ساغرش زرفشان گه بکماز
 خُلق او رشك طبله عطّار
 دست بخشنده رزمه بزاز
 ۱.۶. گر به میدان کین کند کوشش
 ورگه بزم بخشی ایجاز
 خرد از رستمش نبیند فرق
 فلک از حاتمَش نداند باز
 و آن که در مدح تو زبان بگشاد
 دهنش پر ز زر شود چون گاز
 ای صبا خُلق ، مهرگان برسید
 همدان شد هوا که بد اهواز
 گاه آن شد که مردم از سرما
 توی بر تو شوند همچو پیاز

بنده را وجه دفع سرما نیست
 از سر لطیف مرو را بنواز
 بیش از این درد سر نمی‌دهمت
 که ملالت رسید نیک فرار
 تا نبینند در جهان هرگز
 گرگ درنده طبع را خراز
 نیک خواست همیشه خرم باد
 دشمن خوار و زشت همچو گراز
 درگفت روز و شب زباده قدح
 در بورت سال و مه بت دمساز

وله ایضاً^۱

۱۰۷. دلم در بند یاری مهربان است
 که رویش رشک ماه آسمان است
 به ماه آسمان ماند و لیکن
 عجب سنگین دل و نا مهربان است
 رخس را ماه خوان گرمه سخن گفت
 قدش را سرو گو سروار روان است
 دل دلداریم یک دم ندارد
 اگرچه مهراو در جان جان است

زمن چشمش توان و تاب بستد
 بدان منگر که خود ناتوان است
 اگر دشنام پیوسته ندادی
 که دانستی که آن مه را دهان است
 و گر زرین کمر گه گه نبستی
 که ظن بردی که آن بت را میان است
 بدو گفتم از آن دو لعل نوشین
 بفرما شکری کاتش روان است
 زمن زر جست جان کردم براو عرض
 به عجزش گفتم این نقدم روان است
 مرا گفتا که زرباید بکن جان
 که در بازار ما جان ناروان است
 ۱۰۸. جفای او ز حد بگذشت لیکن
 خدای دادگر را شکر از آن است
 که اندر قصّه او دستگیرم
 مدیح قطب دین ، نوشین روان است
 سپهر جود و دریای مروت
 که پای رفعتش بر فرقدا ناست
 کرم ورزی که در اقطار عالم
 حدیث بخشش او داستان است
 درم بخشی که در جنب سخایش
 سخای حاتم طائی فسان است

زبهر خدمت او دان که مادام
 قد چرخ فلک همچون کمان است
 سپهر پیر اگر چه توسن آمد
 مطیع امر آن بخت جوان است
 فلک قدر تو آن رادی که جودت
 فزون از مایه دریا و کان است
 دلت گاه سخا بحر عمیق است
 گفت در جود ابر در فشان است
 به نزد رای تو هست آشکارا
 هر آن رازی که در عالم نهان است
 ۱۰۹. خداوند کریم ، بنده محمود
 به مدح فرخت کامل بیان است
 سربار سخن بگشادمی لیک
 خریداری نمی بینم زیان است
 چو عنقا عزلت از عالم گرفته است
 و گرچه در سخن طوطی زبان است
 امید خلعت خاص تو دارد
 که دریای سخایت بی کران است
 همیشه تا صبا در فصل نوروز
 عروس آرای باغ و بوستان است
 از او آسایش هرجان رنجور
 وز او آرایش هر گلستان است

گلستان بقایت باد خندان
کز او آسایش هرائس و جان است

وله فی المقطعات^۱

به خدایی که مصدر اشیا
ذات بی چون اوست عزوجل
کاروان عطای بی غرضش
تا ابد می شود روان ز ازل
رحمتش هست دست یار عطا
کرمش هست پای مرد اجل
۱۱۰۰ بی مدهای فیض انعامش
مشکلات امل نگرده حل
نو عروس بهار از او یابد
زیب و آرایش و حلّی و حلل
در خزان باز از او شود معزول
عاملش نفس نامیه ز عمل
جز به امر قدیم او باشد
سعد برجیس همچو نحس ز حل
در دم منجکی چو فرمان برد
ز قه لطف او نهاد عسل

آدمی زاد را به حکم عَصی
 همچو انعام ساخت بل هم اضل
 که به نزدیک من ز دوری تو
 زندگی را نماند قدر و محل
 بدل هر چه هست ممکن هست
 عمر بگذشته را کجاست بدل
 روز می بگذرد به نیک و به بد
 عرض پاک ترا مباد خلل
 دولت و جاه و مال و عمر تو باد
 در تو آید چو علت اول
 ۱۱۱۰ بر در و بام دشمنت شب و روز
 معتکف وام خواه خواجه اجل

وله ایضاً

منم آن کس که در جهان گیری
 از هنر لشکر و سپاه من است
 ابلق روزگار سرگردان
 آرزومند پایگاه من است
 چنبری پشت این پلنگ آهنگ
 نسخت قامت دو تاه من است

رنگ خورشید کهر با سیمما
 پرتو چهره چو کاه من است
 برفلك روی ماه آینه گون
 تیره هر مه ز دود آه من است
 پیش تو خوارم ار نه نزد خرد
 صد هزار آب روی و جاه من است
 حال من این چنین که می بینی
 تبه از کرده تباه من است
 در جهان هر خلل که می افتد
 ظن برم کآن همه گناه من است
 نيك محروم از حطام جهان
 صورت حال من گواه من است
 ۱۱۲۰ این همه گوش مال ناکامی
 از پی رشد و انتباه من است
 شاد از آنم که چون ندارم چیز
 حرص باری نه پادشاه من است
 بهر دنی برند مردم سعی
 وین نه آیین و رسم و راه من است
 این همه بار خاطر و فکرت
 نه به بالا و سال و ماه من است
 چون تنعم نماند و حرص آسود
 رهزن خلق خاک راه من است

چون به تلخ و ترش رضا دادم
 نیشکر همبر گیاه من است
 از پس ناکسان و پیش خسان
 رفتن از حرص گاه گاه من است
 بنده ای نیک مجرم لیکن
 کرم خواجه عذر خواه من است
 در مقامات دنیوی و عقبی
 رحمت ایزدی پناه من است

وله ایضاً

در جهنده جهان ز روی خرد
 بهتر از صبر و شکر نعمت نیست
 ۱۱۳۰ چون فنا رهزن وجود آمد
 بهتر از بخل هیچ وصمت^۱ نیست
 تا زر و سیم رهزن خلقند
 فضل را هیچ قدر و قیمت نیست
 بری از وام خواه خواجه اجل
 اندر آفاق هیچ ذمت^۲ نیست
 برخلاف است گردش گردون
 نزد او هیچ آب و حرمت نیست

هر که را چیز نیست همت هست
و آن که را چیز هست همت نیست

وله ایضاً

خسروا دهر به فرمان تو باد
طاق گردون خم ایوان تو باد
سبز خنک فلک توسن خو
خاک بوس سم یکران تو باد
پیبر هندو سلب هفتم چرخ
پاسبان در و دربان تو باد
مشری قاضی گردون ششم
سبحه گردان و دعاخوان تو باد
نان مریخ که ترك فلک است
دائماً ریزه‌ای از خوان تو باد
۱۱۴۰ نور سلطان چهارم اقلیم
پرتوی از رخ رخشان تو باد
زهره خاتون طرب ساز فلک
راوی بلبل بستان تو باد
تیر گردون که مهندس رای است
کارساز در دیوان تو باد
مُسرع چرخ که ماهش خوانند
گویی اندر خم چوگان تو باد

آتش ار سرکشد از خدمت تو
 زرد روی از تَف عصیان تو باد
 خاکسار و مَـرَدَد بـادا
 گر شود دور ز فرمان تو باد
 آب کو امل حیات^۱ خلق است
 یك نم از چشمه احسان تو باد
 کـرّه خـاک ز روی نسبت
 گردی از عرصه میدان تو باد
 سال و مه چاکر و هندوی تواند
 روز و شب سنبُل و ریحان تو باد
 بخت بالیده به تمکین تو گشت
 تاج نازنده به امکان تو باد
 ۱۱۵۰ هر سعادت کز ازل گشت روان
 تا ابد بدرقه جان تو باد

وله ایضاً

ای خسروی که پیش جهانگیر تیغ تو
 ورد زبان خصم شب و روز آوخ است
 تا آفتاب سنجق تو ارتفاع یافت
 اندر گداز مانده تن فتنه چون یخ است

۱- هر دو نسخه : حیوة (رسم الخط)

جز کاروان صیت تو آنجا نمی‌رسد
 چندان که در بسیط فلك میل و فرسخ است
 هر کو^۱ می‌خلاف تو خورده است جرعه‌ای
 مخمور تا به حشر گرفتار برزخ است
 بر موی زیست دشمنت از بیم لاجرم
 آویخته چو غنده نگوسار از نخ است
 شاه‌ها معین درد مغیثی نه شاعری است
 مرغی است بی‌نوا که پی‌دانه در چرخ است
 لطف است کار شاعری و بر خلاف آن
 دشنام و فحش او برتر از تیر و ناخن است
 سوسن نماید از ره دعوی به گاه نظم
 لیکن به باغ معنی کمتر ز فرفخ است
 نامش گل بهشت بدی گاه کودک‌ی
 مسکین گل بهشت کنون خار دوزخ است

وله ایضاً

۱۱۶. آفتاب چرخ و دولت اختیار ملک و دین
 دست و طبع طعنه‌ها در دجله و جیحون کنند
 با شکوه طلعت تو زیر کان روزگار
 زشت باشد گر حدیث قرّ افریدون کنند

بس ترش روی است دریا کان به غایت سخت دل
 نسبت دست و دلت با کان و دریا چون کنند
 گر نخواهد اصطناع و اهتمامت فی المثل
 کمترین درویش را با ثروت قارون کنند
 سخت نازل باشد از روی ترفّع بی گمان
 گر قیاس همتت با هفتمین گردون کند
 گر نه بهر خدمتت بر پای باشد در چمن
 قامت سرو این کالف و اراست و همچون نون کنند
 منهیان عالم تقدیر درمهد وجود
 طبع اطفال از برای مدح تو موزون کنند
 ساقیان کن فکان در جام بخت دشمنت
 از برای خواب دانه روز و شب افیون کنند
 ای هزاران شادی دست و دلت کز^۲ جام جود
 چهره پزمرده آمال را گلگون کنند
 خواست دشمن تا چو تو گردد به دولت چرخ گفت
 این چه ممکن زیر کان صابونی از صابون کنند
 ۱۱۷. دست درهم داده اند اسباب ناکامی او
 تا به سیلی این تمنا از سرش بیرون کنند
 آن قوافی و ردیف وزن زان شد اختیار
 ای که نامت اختران خورشید روز افزون کنند

۱- که الف

۲- که از

تا مگر در خاطر آری آنچه گفته است انوری
 «کاندر این موسم همه خیرات گوناگون کنند»
 لیلة القدرت مبارک باد و پذیرفته صیام
 عید را خود طالع از اقبال تو میمون کنند

وله ایضاً

ای ندیده چو تو جهان شاهی
 از حد روم تا به سرحد چاج
 گر بیابند نعل یکرانت
 بپرستند رومیان چون خاج
 ور زند باعلو تو پهلو
 خورد از دست عقل گردون کاج
 قامت همت بدباغ کمال
 طعنه‌ها کرده در ترفیع کاج
 قدرت از آسمان گذر می‌کرد
 آسمان گفت ای دریغا کاج
 تیر دولت چو در کمان رانی
 سازد از دیده دشمنت آماج
 ۱۱۸۰ دست قهر تو از زمین مراد
 بر کند بیخ خصم چون ریواج

تا گه چاشت تر ککان گویند
چاکر خویش را که قرنم آج
سیخ در چشم دشمنت پیوست
باد و در پیش دوستان تئماج

وله ایضاً

صدرانه صاحباً به سخن شرح چون دهم
کز جور عمر^۱ وزید چه مظلوم مانده‌ام
بویی ز گلستان سپاهان نیافته
این نادره نگر که چه مز کوم مانده‌ام
ره پیش و پس نمی‌یرم از فرط اضطرار
همچون غریب اعمی در روم مانده‌ام
چون عاملی زبونم کاندر ره خراب
بی‌دست بوس و رشوت مرسوم مانده‌ام
حاکم بدم چوسیم و زرم بد کنون چون نیست
با ده هزار حکمت محکوم مانده‌ام
نام وجود هست و وجودم پدید نیست
معدوم شی چو نقطه موهوم مانده‌ام
از اکل و شراب آنچه نمی‌گویم از جهان
تا سیم و زر ندارم معصوم مانده‌ام

۱۱۹. من کامل البیانم و تو کامل النصاب

چون است کز عطای تو محروم مانده‌ام
در پیش پرده‌دار تو ننشسته و به پای
تا حال بنده گردد معلوم مانده‌ام

وله ایضاً

صاحباً از می سخاوت تو
عالمی شاد و خرم و مستند
بحر و کان در دهان خلق چراست
دل و دست تو چون ندید ستند
هر که هستند در نشیمن خاک
همه بر بوی جود تو، مستند
بیش رای منیر عالی تو
اختران تیره، اوجها پستند
تا تو برخاستی به دست کرم
سائلان ناامید بنشستند
بنده با شاهی و مطربه‌ای
آن زمان از سه قلیان جستند
به امید تمام بَعْدَ اللَّهِ
هر سه همت در آن کمر بستند

نقلشان هست ولوت وافرهم
 بادهشان نیست زان جگر خستند
 ۱۲۰۰ برامید عطای تو چو چنار
 سربه‌سر غصه‌های ما دستند
 وکلا را اشارتی فرمای
 تا وجوه شراب بفرستند

وله ایضاً

ای هنر پروری که مرغ امید
 روز و شب یابد از درت چینه
 وی هنرور به عهد تو خرم
 همچو کودک به روز آدینه
 در جهان مثل خود نیافته‌ای
 گر سکندر نکردی آینه
 هر که بی‌مهر تو زید با او
 چرخ وانجم شوند در کینه
 و آن که از پستی تو پهلوی کرد
 هدف تیر زبده‌اش سینه
 منعمایك سوال شیرین هست
 هیچ باشد سوال شیرین، نه
 دوش لوزینه دیده‌ام در خواب
 حبّذا خواب خوب دوشینه

کم ز لوزینه نیست تعبیرش
هر که بیند به خواب لوزینه

وله ایضاً

۱۲۱۰ سپهر مجد مجدالدین ابوالمجد
زهی چشم بد از ایام تو دور
خهی دور فلک چون دیگرانت
به جاه بی بقا ناکرده مغرور
اگر معمار جود تو نبودی
نبودی عالم امساک معمور
سوالی می کنم کز پاسخ آن
ندارد در حجاب دفع مستور
ز جام جود تو مستند شهری
روا داری که بنده هست مخمور
شرابت هست و زر داری و اسباب
به تقصیرت ندارد هیچ معذور
اگر زر می دهی بردیده مالم
و گرمی می دهی نور "علی نور
نمی خواهم برات از هیچ گونه
و گر خود نیست الا رق منشور
به کام دل بمان صدسال دیگر
جهانت بنده و ایام مامور

وله ایضاً

تاز دولت نشان بود بهجهان
 دولت تاج‌الدین مشرف باد
 ۱۲۲۰ ابر با جود او بخاری شد
 بحر با بذل او یکی کف باد
 جنت از لطف او نسیمی شد
 دوزخ از عنف او یکی تف باد
 صاحباً در نفاذ^۱ امر تو باد
 کامرانی فزون ز آصف باد
 گر نباشد سلاح دار درت
 تیغ بهرام در کفش دف باد
 باره عزم آسمان سیرت
 از ره کهکشان معلّف باد
 سائلان بر درت چو صف بزنند
 همچو حاتم دو صف در آن صف باد
 هر^۲ مثالی که از قدر آید
 سطر امضاش خط اشرف باد
 در ثنایت به حکم حزم قلم
 همچنین سال و مه محرف باد

 ۱- آستانه : نفاد

۲- از اینجا به بعد در نسخه آستانه افتادگی هست .

تا بود در ثنات شیرین‌تر
شعرهای رهی مُردّف باد

وله ایضاً

تا ز دولت نشان بود بهجهان
دولت شمس‌الدین مؤیّد باد
۱۲۳۰ باره عزم و هم جولانش
ماه رفتار و آسمان قد باد
پیش یاجوج فتنه دوران
جرم ثابت نهاد او سد باد
طاق ایوان کامرانی او
پرتو طارم زبرجد باد
صاحباً سده مقّس تو
بخت را سال و ماه مقصد باد
کمترین پایه قصر جاه ترا
از نهم چرخ بعد ابعـد باد
نو عروس سخن بهجـله بخت
بی‌مدیح قبول تو رد باد
ور ز قـر تو سایه‌ای یابد
سروبالا و یاسمن خـد باد
طفل بخت ترا علوم جهان
برسر تخته، حرف ابجد باد

تا بود تخت و تاج^۱ در عالم
در سرای تو دست و مسند باد

وله ایضاً

سرور عصر عزالدین مودود
ای به تو اختر کرم مسعود
۱۲۴۰ آستان تو بوسه جا آمد
کف معطی تست معدن جود
بارها آسمان ازرق پوش
پیش قدر تو کرده عزم سجود
مادر دهر در هزار قران
ناورد چون تو دیگری به وجود
به خدایی که ذات بی چونش
ا زازل تا ابد بود معدود
نفحه لطف او همی بخشد
بوی ناکی به مشک و عنبر و عود
چون ترازوی روز و شب سازد
کند از خط استواش عمود
قالب بوالبشر که خاکی بود
اثر لطف او کند مسجود

۱- در اصل: تخت و تاج و تخت

باز ابلیس را ز قرب جوار
 شرر قهر او کند مطرود
 که مرا آمدن بدین جانب
 نیست جز خدمت دگر مقصود
 تا به گاه نماز مردم را
 شرطها هست در قیام و قعود
 ۱۲۵۰ قدرت اندر چنان ترقی باد
 کش بود چرخ حاسد و محسود
 دشمنان کور و دوستان ترا
 عاقبت همچو نام تو محمود
 این یکی در نشاط و ناز و طرب
 و آن دگر مانده با عذاب ثمود

وله ایضاً

زین دین بوالمعالی ای که سخن
 گه مدحت بلند نام شود
 ای که اندر رکاب فرمانت
 توسن دهر خوش لگام شود
 ابلق روزگار بی فرمان
 زیر ران تو کش خرام شود
 سبز خنگ سپهر توسن خو
 زیر ران رضات رام شود

تابش دهر را مدد ندهد
 گل جاه زمانه خام شود
 نجم و کیوان اگر بفرمایی
 هر شب پاسبان بام شود
 سعد اکبر ز شرم طلعت تو
 طیلان بر رخش لثام شود
 ۱۲۶۰ با خم ابروی مهابت تو
 تیغ بهرام در نیام شود
 آفتاب از خجالت رایت
 هر شبانگه بهسوی شام شود
 چون به بزم مراد بنشینی
 زهره ساقی و ماه جام شود
 گر نباشد دوات دار درت
 قامت تیر، همچو لام شود
 صاحبها، آستان عالی تو
 بخت را سال و مه مقام شود
 هر کجا خواجه‌ای است در عالم
 پیش درگاه تو غلام شود
 هر که در مدح تو زبان بگشاد
 بهمه حال دوستکام شود
 بنده را يك سؤال در عالم هست
 دارد امید کان تمام شود

گر ز خاص تو پوشی یابد
 کار محمود با نظام شود
 خیر کن خیر کن که در دوجهان
 دولت از خیر بادوام شود
 ۱۲۷. هر که ا ز دل ترا ندارد دوست
 زن بر آن زن جلب حرام شود

وله ایضاً

منم آن کس که از رزانت رای
 طیره ماه ورشک خورشیدم
 هرسخی^۱ را وسفله را از نظم
 سبب نام و ننگ جاویدم
 گرچه^۲ بی برگم از جفای فلک
 منقطع نیست از تو اومیدم^۳
 یافت از باغت ای کریم جهان
 بیدبُن برگ من کم از بیدم

۱- در اصل : سخن

۲- پایان افتادگی در نسخه آستانه .

۳- آستانه : امیدم (با تشدید)

وله ایضاً

من آن کسم که ز دریای خاطر، وقّاد
 هزار درش دری^۱ در دمی برافشانم
 سخی و سِفله از آن نا اومید شوند
 حو در کمان سخن تیر معنوی رانم
 ولیکن از شرف ذات خود به فحش و هجا
 زبان که کتبه توحید شد بگردانم
 چو از مدیح و ثنا هیچ بر نمی خیزد
 به هجو و فحش چرا طبع خویش رنجانم
 اگر به مدح و تقاضای شاعرانه کسی^۲
 عطا به من ندهد نکته ای نگردانم
 ۱۲۸۰ همان قصیده به آن ره بجز که نام و لقب
 معاینه بیرم بر کسی که بر خوانم

وله ایضاً

ایا رادی که بر گردون آمال
 بود بردانۀ جود تو خوشه

 ۱- آستانه: درد دری!

۲- آستانه: بسی

ضمیرت گر کند تدبیر کاری
 کند تقدیرش از بیرون نفوشه
 به یاد لطف تو گر شیر دوشند
 شود پر آب حیوان شیردوشه
 به لشکرگاه خواهم شد که اینجا
 نمی یابم مراد از هیچ گوشه
 چو خوشه صد زبان کردم به مدحت
 اگر فرمایم اسباب توشه

وله ایضاً

گفتم به مهربانی تو مفتخر شوم
 صد ره ز تو به لفظ کتابت بجستم
 در سردسیر دفع چنانم بتافتی
 کز مهر و مهربانی تو دست شستم

وله ایضاً

زهی چرخ اعظم ز روی ترفیع
 نموده سرای ترا نیم طاقی

به معراج اقبال و تائید دولت
 سمند مراد تو کرده براقی
 ۱۲۹. هر آن گه که در بزم شادی نشینی
 کند مهر گردون به پیش و شاقی
 به خواب اندرون بخت را دوش دیدم
 فرو پژمریده ز رنج فراقی
 بدو گفتم ای سست در کار مانده
 کجاست آن همه مردی و شیرطاقی
 بگو با جفا تا به کی هم نشینی
 بگو با عنایتا به کی هم وثاقتی
 مرا گفت کارت کریمی گشاید
 مرا زبیدش جام و خورشید ساقی
 و گرمی ندانی منت ره نمایم
 جمال عراقی، جمال عراقی

وله ایضاً

آسترو پنبه ز تو خواستم
 وعده کریمانه بدادی مرا
 آسترت نقش ندیدم بلی
 پنبه طریفانه نهادی مرا

وله ایضاً^۱

تا زمین خاک و چرخ گردان باد
 دولت وصولت اباخان باد
 شاه پردل علاء دولت و دین
 کز کرم برجهاش فرمان باد
 ۱۳۰۰ بر در وبام قصر همت او
 پاسبان سال و ماه کیوان باد
 مشتری قاضی سپهر ششم
 بر درش روز و شب ثنا خوان باد
 گر نباشد سلاح دار درش
 ترك پنجم سپهر بی نان باد
 ورنه از رای او پذیرد عکس
 نور بر آفتاب تاوان باد
 زهره گر عزم بزم او نکند
 از لباس جمال عریان باد
 چون به دیوان کسانش بنشینند
 تیر طغرانویس دیوان باد
 ور قمر پیک درگهش نبود
 روز و شب در محاق نقصان باد

خسرو پیش بسطت ملکوت
 کمترین عرصه‌ای سپاهان باد
 چون به‌بزم مراد بنشینی
 باده درجامت آب حیوان باد
 پایه تخت و سایه چترت
 رشک قطب و سپهر گردان باد
 ۱۳۱۰ گوشها بر صدای نوبت تو
 تا دم‌ صور هم برین سان باد

وله ایضاً

ای پیش کلاه داری تو
 خورشید فلک نهاده گردن
 درسایه گوشه کلاحت
 اقبال همیشه کرده مسکن
 ناهید کلاه کهنه تو
 برفرق نهد به‌جای گرز
 صد ره کلش فتاده از سر
 تا قدر تو دید چرخ توسن
 از دولتت ارکلاه یابد
 امروز به‌تازگی سرمین
 بر چرخ برم کله ز شادی
 دریای کشم ز فخر دامن

وله ایضاً *

ای زرد شده ز شرم رایت
 خورشید بر^۱ آسمان چارم
 باقی به دوام بخت یاریت
 سرسبزی آن رونده طارم
 هنگام سخاسمند جودت
 بر تارک^۲ ممسکی زده سم
 ۱۳۲. گر سایه همت تو جوید
 جاسوس قیاس پی کند گم
 ماییم سه چار شخص معدود
 آزرده^۳ آخشیج^۲ و انجم
 در کُنج وثاقتی نشسته
 بگزیده کرانه‌ای ز مردم
 با مطربه‌ای^۳ فتاده از کار
 مانند وکیل قاضی قم
 در پیش، منی سه چار دُردی
 گندیده بمانده در بن خم

* در مجمع الفصحاء فقط شش بیت نقل شده است .

۱- مجمع : در

۲- مجمع : آزرده زدور چرخ وانجم

۳- ایضاً : با مطربگی

نانی سه چهار کرده معجون
 از جمله حبوب غیر گندم
 داریم هوای کالجوشی
 از بی‌برگی نه از تنعم^۱
 آسایش^۲ جمله هست حاصل
 جز روغن و کشک و نان و هیزم

وله ایضاً

شکوه بخت ملت ، تاج اسلام
 زهی جود تو فارغ از تأمل
 زهی از عنف تو ایمنه خار
 زهی از لطف تو باکوزه گل
 ۱۳۳۰ زهی از لطف محضت آفریده
 هم از آغاز فطرت ، مبدع کل
 زهی برجوی اومید^۳ جهانی
 سخای دست گیر توشده پل
 تویی کاندرا مراد اهل معنی
 برآوردن ، نورزیدی تغافل

۱- در نسخه آستانه این بیت موخر بر بیت بعد است .

۲- مجمع : اسبابش

۳- آستانه : امید

عیال دست تو ابر آن که از رعد
 زند لاف سخا اینت تجمّل
 غرض ذات تو بود ارنه ز آدم
 مسلسل کی شدی باما تناسل
 بهمت سروری یابند مردم
 نه از کبر و مباهات و تمّول
 سؤالی کرد دوش ازمن جُوانی
 که ای کرده جهانی در سرمّل
 تعّیش ازچه می سازی درین شهر
 بدو گفتم به ایمان و توکّل
 مرا گفتا ز خر کمتر چه باشی
 که او را هست پشما گند یا جل
 توکّل درچنین سرماچه سود^۱ است
 مگر نشنیده ای کالبرد یقتل

وله ایضاً

۱۳۴۰ دی با خرد که درهمه کاری ادیب ماست
 درگاه و بی گه ازهمه حالی رقیب ماست
 لطف شفا مزاج و قدوم مبارکش
 درهر مرض که روی نماید طیب ماست

۱- آستانه: چبودست (چه بوده است)

گفتم که در جهان که سخا بی جگر کند
 با صد هزار شکرش گفتا نجیب ماست
 صدرا روا مدار که بر لفظ اشرفت
 هرگز بنگذرد که فلانی غریب ماست
 ابناء جنس من ز تو درناز و نعمتند
 شاید که بی مرادی و حرمان نصیب ماست

وله ایضاً

مرا خورشید لطف از لفظ دُربار
 همی بخشد خزاین در خزاین
 امین دین و دولت بوالحسن آن
 که با او راست باز دهر خاین
 عطارد فطنتی کاندر دل کان
 نهد مهر از پی جودش دفاین
 اگر تدبیر او صد ابره دوزد
 فرود آید ز تقدیرش بطاین
 خداوندا تو آن رادی که از لطف
 ستردی ا ز دل دوان ضغاین
 ۱۳۵۰ چنان در عهد تو گشته است ابرقوه
 که اندر عهد کسری بد مداین
 حسودت مثل تو آن گاه باشد
 که چون بغداد گردد اسفراین

همیشه تا تمامی سخنها
 بدانند اهل معنی از قراین
 مبارك فال توقیع تو جاوید
 همین بادا که المقدور کاین

وله ایضاً

دین پناها سخت زارم رحمتی
 بردرت اومیدوارم رحمتی
 زیر بار ناتوانی در مرض
 بیش از این طاقت ندارم رحمتی
 ای چو نرگس بندگان تاجدار
 چون بنفشه سوکوارم رحمتی
 وی چو گل آرایش باغ جهان
 می‌نهد ایام خاری رحمتی
 وی چو خور بر توجهان نزدیک و دور
 همچو ذره بی قرارم رحمتی
 وی چو شادی ناگزیر عقل و شرع
 عمر در غم می گزارم^۱ رحمتی
 ۱۳۶. هفت کشور بر ترحم گرد دم
 گر ز دل سوزی بر آرم رحمتی

۱- آستانه: امیدوارم

۱- آستانه: میگذارم

ای ز یزدان رحمتی نزدیک خلق
رحمتی بر کار و بارم رحمتی

وله ایضاً^۱

سپهر مجد و مکارم یگانه زین الدین
به نزد قدر تو چرخ بلند والا نیست
بسی بجست خرد در جهان و دولت را
بجز جناب رفیع تو جا و ملجا نیست
کف کریم تو بحری است در افاضت جود
که از تواتر موجش کنار پیدانیست
کمان مثال دو تاپشت وزه گسسته شود
کسی که با تو دلش همچو تیر یکتا نیست
کدام دل کهنه در آرزوی خدمت تست
کجا زبان که به شکر و ثنات گویا نیست
محیط مکرمتا چند نکته شیرین
در آمده است اگر چند نغز و غرا نیست
جزالت سخن این بس بود که با معنی
بس از امانت الفاظ حشو و ایطاً نیست
تنک دلی است مرا طفل طبع و گوینده
به شیشه ای بنوازش چو هیچ قاقا نیست
۱۳۷۰ کسی که بشنود این بیت در خیال آرد
که شیوه دگراست این سخن تقاضا نیست

سپاس وشکر خدا را که درچنین معرض
 بجز دعا و ثنا کاروپیشه ما نیست
 بهحسب حال خود از شعر عنصری ییتی
 نبشته‌ام بده انصاف سخت زیبا نیست
 « شدم به دریا ، غوطه زدم ندیدم دُر
 گناه بخت من است این گناه دریا نیست »
 بمان به دولت وانواع خوش دلی صدسال
 که حد عمر چوزین بگذرد مهنا نیست

وله ایضاً

با خرد گفتم از جهان که بود
 که کلاهی بهمن تواند داد
 گفت اگر تاج کسريت باید
 تاج دین بلحسن تواند داد

وله ایضاً

تاج دین، مفخر احرار سپاهان چوتویی
 کار تو روز و شب احسان و سخا بایستی
 آفتاب فلک مردمی از رای تو است
 سایه عاطفت برسرما بایستی

همه چیزیت خداداد و درم نیزت داد
 دادن وعده به انعام وفا بایستی
 ۱۳۸. مدّت^۱ وعده که دین است موجّل به خبر
 منقضی گشت کنون قصد ادا بایستی

وله ایضاً

زحمت صدر عالی خواجه
 از برای خدای چند دهم
 يك کریم دگر مرا بنمای
 تا من از شرم جود او برهم

وله ایضاً

منم آن کس که جهان هنرم
 گرد آفاق به دانش سمرم
 شاعری قانعم و گوشه نشین
 کس نیازارد از خیر و شرم
 فقر و حرمان که میناد کسی
 دو گواهند دلیل هنرم

۱- نسخه‌ها: مده (مُدّة با رسم الخط عربی)

حال من رشته صفت هست ضعیف
 عقدوار از چه همه تن گهرم
 ساکن کنج قناعت باشم
 سوی کس زحمت کدیه نبرم
 نقد امروز به مردم بخشم
 غم بیهوده فردا نخورم
 طمع چیز کسان کم دارم
 پرده صبر به خیره ندرم
 ۱۳۹۰ صافی و دُرد بنوشم یکسان
 اطلس و بُرد یکی گشت برم
 سروپایی نهم دنیا را
 گرچه درمانده و بی‌پا و سرم
 زهد و سالوس نبینی از من
 برره زرق نباشد گذرم
 جان باقی به جهان نفروشم
 دم این پیر نبهره نخرم
 پای همت چو بخواهم هستی
 همه بر تارك گردون سپرم
 با خطر مردم وز بوی فنا
 هر دم از دور فلک بر خطر
 نظر از چیز کسان گیرم باز
 نظری بر تو که عالی نظرم

غبن باشد پس پنجاه وبه سر
 اگر از ره ببرد سیم وزرم
 با بدونیک بسازم ناچار
 چون نمانده است در آفاق کرم
 دارم اومید که در آخر کار
 هم به فریاد رسد داد گرم

وله ایضاً

۱۴۰۰ منم آن کس که زهر بد بترم
 در بدی نیست به عالم دگرم
 رند و بد خو و دغا و دغلم
 اصل ناپاکی و قانون شرم
 رانده دهرم و رَدِ فلکم
 غصّه مادر و رنج پدرم
 بسته جهلم و عاقل نامم
 سخره دیوم و آدم گهرم
 لاف عیسی دمیم باد انکار
 ز آن که چون درنگری کم زخرم
 از هنر لاف زنم پیوسته
 وانگهی نیست به یک جو هنرم
 آشکارا سخنم مشنواز آنک
 درنهان کافر بیداد گرم

کبر و بخل و حسد دامن گیر
 شهوت و حرص بیرده اثرم
 زرق محض است یکایک سخنم
 زهر ناب است سراسر شکرم
 پیش دشمن که زمن خاکش به
 پرده راز حریفان بدرم
 ۱۴۱۰ در پی زرق^۱ به جد می تازم
 نیک بنگر که چه کوتاه نظرم
 همچو شهباز حریصم به شکار
 لیک چون بوم وحش کم بصرم
 سال و مه شور و شر آید از من
 گرد خیرات به نادر گذرم
 غایت حرص و طمع بین که ز آرز
 مال مامون به غنیمت شمرم
 نرد و شطرنج هنر پندارم
 زهد و طامات به یک جو نخرم
 دارم اومید^۲ که لطف ایزد
 درگذارد زمن اینها به کرم

 ۱- شاید: رزق

۲- آستانه: امید

وله ایضاً

تا ز دولت نشان بود بهجهان
 دولت قطب‌دین اتابک باد
 باره عزم و کامرانی او
 همچنین سال و ماه برتک باد
 بر در و بام قدر او شب و روز
 این قراستقر آن چوایبک باد
 صفدر طلعت همایونت
 برجها سربه‌سر مبارک باد
 ۱۴۲۰ کمترین بنده ستانۀ تو
 برتر از اردشیر و بابک باد
 پیش قدر تو ای ملک سیرت
 آسمان طارم مشبک باد
 برخلاف تو هر که یک دم زد
 به‌دگر دم زدنش در شک باد
 طفل بخت ترا به‌مهد وجود
 دایه اقبال و بخت دادک باد
 در هوای عنایت تو زغن
 مستعد سخن چو طوطک باد
 کمترین بخشش تو در عالم
 ماحی ذکر آل برمک باد

شب بدخواه را ز تیره دلی
 صبحدم خنجر بالارک باد
 ورکند فی‌المثل به‌حلوا میل
 روغنش نفط و آرد آهک باد
 عدد سال عمر او چون صفر
 بر رخ تخته کمتر از یک باد
 نام پرنگش از جریده عمر
 به‌سر تیغ امتحان حک باد
 ۱۴۳۰ تا که قلب نبی بود یاسین
 کارت از چرخ برتبارک باد
 باد هر روز مرترا نوروز
 شبت از خرمی شب چک باد

وله ایضاً

فلك قدرا به‌باغ ملك اقبال
 همیشه دوحه حکمت نشاند
 ولی را نوش لطف می‌فرستد
 عدو را زهر قهرت می‌چشاند
 در ایوان بزرگی سال و مه چرخ
 بساط حکم تو می‌گستراند

به نور رای تو درچاه اکّه
 معما^۱ درشب تیره بخواند
 نسیم لطف از بس دلنوازی
 ز سنگ خاره لاله بردماند
 سموم قهرت از فرط تلهّب
 گل صد برگ دلها پثمراند
 خداوندا ز جور دورگردون
 که دایم در رکاب خواجه خواند
 اجازت بخش تابنده دوسه بیت
 به عالی سمع مولانا رساند
 ۱۴۴۰ مرا رسمی است بر دارالشفای کان
 به دیگر کارهای دهرماند
 خصال آن محمدشاه ناکس
 اگرچه رای عالی نیک داند
 به دستور کمینه بنده تو
 از او چندی شکایت باز داند
 زادراری که از گاوی است گویی
 مرا بیهوده چون خر می دواند
 گهی عشوه گهی وعده گهی هیچ^۲
 نفاذ^۲ حکم خود را می نماند

 ۱- نسخه ها : معمی (رسم الخط)

۲- آستانه : نفاد

مرا زاو بازخر نفرین براو باد^۱
 بفرما کز دگر کس می ستاند
 سراسر کار او تعویق و مکر است
 نگوید راست هرگز تا تواند
 او مید از لطف مولانا چنان است
 که مارا زاین تردد وار هاند
 دوام عمر بادت تا بدان گاه
 که گردون نطع انجم بر فشاند

وله ایضاً

صدر و سرافراز جهان مجد دین
 ای به تو زنده شده جان سخن
 ۱۴۵۰. نایب الطاف تو آب حیات^۲
 چاکر الفاظ تو درش عدن
 چرخ شد از طلعت تو فال گیر
 بخت به تائید تو شد قرعه زن
 هر نفسی تازه بهروم آورد
 کلاک روان حکم تو مشک ختن

۱- آستانه : باز

۲- لندن : حیوة (رسم الخط)

رای تو در خواب کند فتنه را
 دیده بخت تو نبیند^۱ و سن
 دولت گردنده به گرد جهان
 از در تو ساخته اصلی وطن
 سایه همایون شودش چون همای
 گر نظری برفگنی بر زغن
 رای تو شمعی است که خورشید چرخ
 از سر رغبت شود او را لگن
 ای ز تو آسایش هر خاص و عام
 وی ز تو آرایش هر مرد و زن
 پیرهنی وعده بهمن داده ای
 وعده وفا کن بده آن پیرهن
 جان شودش تازه دگر انوری
 گر شنود شیوه اشعار من

وله ایضاً

۱۴۶۰ دیو و دد ملک انس و جان دارند
 ای دریغا نژاد آدم کو
 هفت کشور وبا گرفت وبا
 دم جان بخش پور مریم کو

۱- نسخه ها: نه بیند (رسم الخط)

تا دمی خوش برآرمی با او
 از برای خدای همدم کو
 آخر از من کسی نرسیدی^۱
 کان^۲ امانات خواجه محکم کو
 پاک و روشن بگفتمی لیکن
 دوستی راز دار و محرم کو

وله ایضاً^۳

زنگی چیست زرد رخساره
 که بود سال و ماه لاغر تن
 زنده از جان عاریت و آن گاه
 گور و تابوت او بود ز کفن
 سخت بی مغز سرسبک لیکن
 بی تصرف نگوید ایچ سخن
 ده کمر بیش بر میان دارد
 واو عجب تنگ چشم و بسته دهن
 نزد او انده و نشاط یکی است
 چه عروسیش پیش چه شیون

۱- نسخه‌ها: به پرسیدی (رسم الخط)

۲- که آن

۳- لندن: وله (فقط)

۱۴۷۰ هست مشفق همی نوازندش
تا مگر کم کند فغان و حزن
به نوازش همی شود خاموش
تا سرش برنگیری از گردن

وله ایضاً

خواجه را در نمد گرفتستند
بهر دفع گزند چشمی چند
بس حقیر است و زردگویی هست
....^۱ ای در میان پشمی چند

وله ایضاً^۲

سرو را مرغکان خاطر من
روز و شب آرزوی چینه کنند
چون بیابند او مید چینه ز تو
در مدیح و ثنات چی نکنند

۱- کلمه زشتی است .

۲- نسخه لندن بدون عنوان است .

وله ایضاً^۱

خسروا گردن نمی یارد زدن
 با درفش همّت عالیت مشّت
 ز آتش کین افتدش در سینه سوز
 هر که در مهرت کند یکروز پشت
 خورد^۲ گردد همچو ارزن کوه قاف
 گر زنی بر تیغ او زخمی درشت
 دین پناها توبه کردم از شراب
 دین شارع به زکیش^۳ زرد هشت
 ۱۴۸۰ گر نیوشم جامه بی شک بایدم
 آنچ آدم کشت و ابراهیم کشت

وله ایضاً

صدرا پس هفت مه تردد
 بر غصّه نوشته ای بر اتم

۱ ایضاً

۲- کذا هر دو نسخه به جای خرد

۳- آستانه: دین زرد هشت

زین غصه نشست مادر دهر^۱
 فرزنداُمید را به ماتم
 یارب چه به جای دهر کردم
 کز غصه نمی دهد نجاتم
 ناکامی من کمال دارد
 کاری بکند مگر اداتم

وله ایضاً

خسروا عمر درنشیب افتاد
 تو هنوز احتیال می سازی
 ملکت از دست می رود دریاب
 چند گرد محال می تازی
 پنجه^۲ تیغ گیر باید جُست
 تو بدین پَر و بال می نازی

وله ایضاً

با خرد گفتم ای جهان دیده
 از مدیح و هجا کدام به است
 گفت هر يك به جای خود باید
 شرط ترتیب در کلام به است

۱- لندن: مادر طبع

۲- لندن: بچه^۳

۱۴۹. مدح بهر کریم خاص نکواست

هجو بهر لئیم عام به است

گفتم اکنون کریم خاص کجاست

ره نمودن درین مقام به است

گفت از اینها که آشنای تواند

هم هم از همه هم به است

ای بزرگی طاق ایوانت

زین نه افلاك نیل فام به است

توسن دهر بدلگام به طبع

زیران رضات رام به است

با گل عمر تو تناهی را

از همه علتی ز کام به است

بدکسی کز سخات محروم است

ور نه دست تو از غمام به است

نام و نان است حاصل عالم

نان ده و نام گیر ، نام به است

منعما اندرین چنین فصلی

نیک دانی که هم مدام به است

گرچه شرب مدام مذموم است

برکف چاکرت مدام به است

۱۵۰۰ همه چیزی درین چنین سرما

پخته بهر شراب خام به است

در ره صید شاهباز نشاط
 از می سال خورده دام بهاست
 می دهم کاهتمام اهل هنر
 از همه عادت کرام بهاست
 چون بهمقطع رسید ختم سخن
 به دعایی خوش اهتمام بهاست
 جاودان دوستکام بادی زانک
 مردم از چرخ دوستکام بهاست

وله ایضاً *

خمر خوشتر هزار بار ز آب
 و من الخمر کل شیخ شاب
 می خورم می خورم که غم ببرد
 چند دارم روان بهرنج و عذاب
 چون بوم^۱ مست و بی خبر خفته
 نه خطا آید از من و نه صواب^۲
 روز محشر به موقف عرصات
 نه گنه دامنم کشد نه ثواب

* در مجمع الفصحاء فقط چهاربیت و در جزوقصائد نقل شده است ایضاً
 ریاض الشعراء .

۱- مجمع : شوم مست و بی خبر افتم

۲- هر دو نسخه : ثواب .

ای پسر نقد را به‌نسیه مده
 گرت هوش است این‌قدر دریاب
 ۱۵۱۰ کار تقدیر آن سری دارد
 گفت و گو کم کن و سؤال و جواب

وله ایضاً

شرف دین و دول، صدر سپاهان چو تویی
 گل عیش تو سزد تازه در این دیر کهن
 يك دو بيتك به شکایت ز تو می‌گویم باز
 هم به نزد يك تو ای عاقله عالم کُن
 بارها وعده تشریف خودم دادستی
 آخر الامر نه سر بود مرآن را و نه بُن
 کشتی قول تو جاری به سراب است همه
 عجا نيك همی رانی برخشك سفن
 نیست ممکن که وفا آید در وعده تو
 نیست معهود که بر روید موی از ناخن
 مردم از هر سخنی یاد سخا می‌نکنند
 جز تو والله ندیدیم کسی جمله سخن
 ای بسا قول که دادی و نکردی خیری
 این يك امروز به فعل آر و مگو هیچ بکن
 ورنه هم شعر ازین وزن بسی شاید گفت
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

وله ایضاً

صدرا بدین زبان سخنور که مر مراست
 از زنگبار تا به در چین گشاده است
 ۱۵۲۰ و آنجا که رانم از سخن بکر نکته‌ای
 حالی زبان دهر به تحسین گشاده است
 و ر بر رخم در تو بیستند یاک نیست
 بر من در ملوک و سلاطین گشاده است

وله ایضاً

ایا عیسی نفس صدری که بوده است
 ز تو کار هنر دایم مرتب
 جوان بختی چو تو پیران ندیدند
 که قانون نیز باشد درس مکتب
 دواپی سازم آخر کاندیرین شهر
 مرا کس می‌نیرسد گرم جز تب

وله ایضاً

به خدایی که بر در حکمش
 نستانند رشوه و پاره

چون نسیم عنایتش بوزد
 طفل گویا شود به گهواره
 و رسموم سیاستش یابند
 کامگاران شوند بی چاره
 که مرا دور ماندن از خدمت
 بهتر از مرگ بود صدباره

وله ایضاً

دی به نزدیک خواجه‌ای رفتم
 از سر اضطرار انسانی
 ۱۵۲۰ خوش و آهسته بد چودید مرا
 درخود افکند صد پریشانی
 تا مجال سؤال من نبود
 پرگره کرد زود پریشانی
 باز گشتم زپیش او گفتم
 ای دریغا اثیر سمنانی

وله ایضاً

گر قرین تو زیر کی باشد
 دوزخ تو بهشت گرداند

باز اگر ابلهی ات^۱ باشد یار
مسجد تو کنشت گرداند
با بدان کم نشین که در دونفس
نام نیکوت زشت گرداند

وله ایضاً

ای چشم زمانه از تو روشن
وی لطف تو باغ ملک را آورد
ای مردم چشم چشم مردم
همچون تو ندیده يك جوانمرد
چون چشم خرد به نور بخشی
امروز تویی در این جهان فرد
ای توده خاک پیش چشمت
هنگام سخا کجا کند گرد
۱۵۴. گر چشم تو رنجه شد دوسه روز
از چشم بد جهان دم سرد
دی وقت غروب چشمه خور
با چرخ عتابها همی کرد
کامروز ببین که چند روز است
تا چشم امیر می کند درد

۱- نسخه ها : ابله‌یست (اِبلهی است)

چشمی که چو او جهان نیابد
 دانی که به درد نیست درخورد
 گربه نشود دو چشمش امشب
 وای تو سپهر بیهده گرد
 فردا بر چشم خلق باشیم
 تو کور و کبود و من به رخ زرد

وله ایضاً

نیمشب ماه روزه نان می خورد
 آن دراصل وجود ناسره مرد
 آن که چون او به ناکسی فرزند
 مادر روزگار کم پرورد
 در وثاقتی که سد اسکندر
 بارها عهده خطایش کرد
 سرعت وهم آسمان جولان
 نازده گرد آن حرم ناورد
 ۱۵۵۰... می داد و کفرها می گفت
 باز لاحول گفتن از دم سرد
 گفتم آن چیست گفت دیووپری
 زحمت می دهند گرداگرد
 می کنم جهد تا مگر روزی
 لقمه ای بی جگر توانم خورد

وله ایضاً^۱

گر روز حشر قحبه زن و بیچگان تو
 آرند سوی عرض که ای قلتبانِ خس
 سرتا به سر جریده ایشان چو بنگری
 نان شمرده بینی و ...^۱ دریده بس

وله ایضاً^۲

فلان الدین چو کرد آهنگ شیراز
 کسی آمد مرا زاو کرد آگاه
 یکی بیت گذشته یادم آمد
 فرستاده بر آن گبر گمراه
 فکم من حاضر لاخیر فیه
 و کّم من غایب لارده والله

وله ایضاً

بدگهر مردم چو بیند چیزکی
 خویشان را زود برگردون کشد

۱- کلمه ای مستهجن .

۲- نسخه لندن عنوان ندارد .

گه کفایت عرض دارد گه هنر
 گه نژاد خود به افلاطون کشد
 ۱۵۶. سبلت خود پیش . . . شاعران
 هر زمان از اختر و ارون کشد
 قلتبانا هیچ می‌دانی یقین
 کاین سخن سر تا ز پایت چون کشد
 ناگهان از نعمت بی اصل تو
 ریش بگرفته ترا در خون کشد
 زخم چوب آشنایی دیرو زود
 يك يك از . . . ۱ . . . بیرون کشد

وله ایضاً

فخرک مروی‌ای به . . . ۲ در اهل
 خواهر و مادر و جلب زن تو
 همچو تو زن جلب ندید یقین
 جمله شهر و کو و برزن تو
 . . . نیست . . . ۳ ناخورده
 فرق تا کعب سر به سر تن تو

۱- کلمه‌ای ناروا.

۲- ایضاً.

۳- کلمه‌ای ناپسند.

می و بزغاله خواستی از من
 ای همه حیلت و دغافن تو
 می ندارم ولی هم از شعرت
 سر بزغاله در ...! ... تو
 قافیه گر دو است رواست
 چون بود رشح طبع کودن تو
 ۱۵۷۰ هجو من گفته ای و من به مراد
 پر کنم از سزات دامن تو
 تیر هجوم چو در کمان راندم
 بگسلد بی خلاف جوشن تو
 ذوالفقار هجا برآهختم
 هان و هان خون تو به گردن تو

وله ایضاً

مصلح مفسد دغای بغا
 شهر برقوه پرشر است از تو
 از ریا و ربا و وزر و دروغ
 جام ایّام تا سر است از تو
 شرم و دین و امانت و رادی
 چارشاخ است که بی بر است از تو

نا کسی را دلیل روشن‌تر
 مطلقاً رنگ اشقر است از تو
 نام تو گنده گرچه بوبکر است
 خاک بوجهل بهتر است از تو
 چهره اصل تو و خویش و تبار
 از خجالت به‌خوی تراست از تو
 پدر قلتبان که تخم تو کاشت
 تا قیامت به ...^۱ دراست از تو

وله ایضاً

۱۵۸۰ از سر احتشام خواجه فلان
 لقب خود نهاده است جلال
 به جلال خدای و شرع رسول
 این لقب برچنان خر است و بال
 از ربا و قیادت^۲ و دزدی
 جمع کرده است چیز کی از مال
 هم به تصحیف این لقب برخوان
 خون و مالش جلال گشت حلال

۱- کلمه‌ای زشت.

۲- هردونسخه: قیادة (رسم الخط)

ای همه فعل تو دغا و دغل
 وی همه قول تو دروغ و محال
 متغیر شده است احوالش
 هر که را هجو گفته‌ام در حال
 مترصد نشین دو حادثه را
 هان و هان گفتمت فنا و زوال
 این زمان بیشتر نمی‌گوییم
 گرچه دارم سخن فراخ مجال
 گر دهی وعده دروغ دگر
 هجوها گویمت چو آب زلال

وله ایضاً

... فخر لحشر باد
 نامردایش تا به محشر باد
 ۱۵۹۰ بر سر و ریش ناکش لعنت
 از سییحات نار محشر باد
 خیر در طینت خبیش نیست
 همچنین سال و ماه در شر باد
 ...^۱ به بالا و سرنگون پیوست
 همچو حیزا ن‌شوش افشر باد

آفرین بر کسی که او گوید
..... فخر لحشر باد

وله ایضاً

صاحباً این سَوِیقِ بدبخت
هست محض دروغ و زرق و نفاق
هست نمّام و ساعی و فتّان
هست بدخو و زشت و بداخلاق
لوطی و زانی و سگ بد دین
مثل او کس ندید در آفاق
کرده در کودکی به زشتی روی
کار نوشین لبان و سیمین^۱ ساق
و این زمان می کند به پیران سر
کار حیزان شهر کرد عراق
عرش را از خری مکان گوید
عقل را زین گسسته گشت نطق
۱۶۰۰ با مکان آفرین مکان چه کند
می نیندیشید آن خر زراق

۱- یا بدون واو: نوشین لبان سیمین ساق

۲- لندن: گسست

چون ندیم و مشیرت اوشد بس
 از جهان جهان علی الاطلاق
 کار بد راهیی مکن زنه‌ار
 تا نمانی به نیک نامی طاق
 هر که او عرض و دین خود در باخت
 عاقبت در تو چون نگرده عاق
 کامرانی و باش تا باشد
 لذت وصل با عذاب فراق

وله ایضاً

ای شجاع سویی ای غرزن
 نیک بنگر که با که می پیچی
 چه فتاده است با منت آخر
 که بجز کار خبث نبسیچی
 تیز . . . قلبتان تو باد
 کازمودم ترا و هم هیچی

وله ایضاً

اعیان و صدور شهر برقوه
 هر گز ره مردمی نرفتند
 حال روسا چو تازه گلهاست
 کز باد نفاق بر شکفتند

۱۶۱۰ چون ترك ریاست و کیاست

ترك كرم و سخا بگفتند

سادات ز فسق و بعضی از زرق

انوار پیمبری نهفتند

احوال قضات^۱ هست معلوم

مشتی خر ناتمام رفتند

تا بالش شرع پشتشان یافت

يك شب به وثاق خود نخفتند

زان قوم که خواجه احمدانند

جز مهره ناکسی نسفتند

احوال خود آنچه خرقة پوشند

صدبار به گوش خود شنفتند

و آنها که به نام حاجبانند

با کبر و غرور جمله جفتند

خود عامه کیند کاندراين حال

در معرض این جماعت افتند

و نه ایضاً

ای فلان زن جلب ریشت . . . ۲

از برای این لقب ریشت . . .

۱- نسخه ها : قضاة (رسم الخط)

۲- کلمه ای ناپسند .

برخلافم آن جلب آمد برون
 برستیز آن جلب ریشت . . .
 ۱۶۲۰^۱ زنت تا کی بری
 قلبتان بی ادب ریشت . . .
 سهل باشد روز روشن ریستن
 چون بود گر نیم شب ریشت . . .
 نرد نامردی ز حیزان جهان
 برده ای صد^۲ ندب ریشت . . .
 تا به شعبان مبارک کی رسم
 هم در آغاز رجب ریشت . . .
 سخت غمگین بینمت هر روز باز
 تند خوی بی طرب ریشت . . .
 از دبوکه تا به دامن . . .^۳ خوار
 از گریبان تا به لب ریشت . . .
 همچنین آزار مردم روز و شب
 تا توانی می طلب ریشت . . .
 تا به بالای درازت چون رسم
 این زمان بریک^۴ و جب ریشت . . .
 آرزو می آیدم کامروز باز
 بر طریق بلعجب^۴ ریشت . . .

۱- چند کلمه ناروا .

۲- کم دارد مثلاً : سیصد - یا : صدها

۳- کلمه ای قبیح .

۴- آستانه : بوالعجب

وله ایضاً

فلک...^۱ خوار شد زن تو
 ای دغا وبغا چو تو زن تو
 ۱۶۳۰ استری درنژاد از چه کند
 همه...^۲ خر آرزو زن تو
 ...^۳ فراخی و ننگ خر تو چرا
 ...^۴ فراخ است و ...^۵ زن تو
 من ردیف... چنان بدرم
 کش ندوزد به عمر سوزن تو
 سوزنی نیستم و لیک از نظم
 ...^۶ باران کنم به روزن تو
 چار پا باد همچو تو زن تو
 بر سر هشت چار سوزن تو

۱- کلمه ای زشت.

۲- ایضاً.

۳- ونیز مستهجن.

۴- کلمه ای زشت.

۵- ایضاً.

۶- نیز.

وله ایضاً

خسروا برستانهات شب و روز
 این قراسنقر است و آن آبش
 ترك پنجم سپهر می‌زیبد
 موکب دولت ترا چاووش^۱
 شهسوار فلک فتد در خاک
 در زمان گر به عنف گویی تش
 هر که با کین تو جگر ورزد
 سوزد اندر غناش دایم شش
 ای ز تف حرارت سخطت
 گشته شیرین عمر خصم ترش
 ۱۶۴۰ دشمن دولّت بسی بودند
 همه را دست قهر بستد هاش
 کل و کوری بمانده‌اند هنوز
 از درایش نمی‌شوند خمّش
 همه را قهر کرد همّت تو
 این دو بی‌بخت مانده‌اند بکش

۱- آستانه : چاووش (رسم الخط)

وله ایضاً

چيست آن چارپا که پیوسته
 جلّش از بهترین جامه بود
 پشم باشد همه چراگاهش
 نه چرا می کند نه می غنود
 به دو صد تازیانه در همه عمر
 نیم میدان به يك قدم ندود
 در حضر هست سخت آسوده
 زین سبب هیچ در سفر نشود
 ور ضرورت در اوفتد سفرش
 جز سواره بدان سفر نرود

وله ایضاً

دی مرا گفت فعل راه نمای
 کای ز آرایش جهان آزاد
 چند باشی به خیره سخت سخن
 چند گویی هجای سفله نژاد
 ۱۶۵. گر لئیمی نمی دهد چیزت
 نه بمردند جمله مردم راد
 گفتم ای نوربخش دیده و جان
 وی وجود تو با فلك همزاد

نکته‌ای اندر این بدیدستم
 شاید ار هر کسیش^۱ گیرد یاد
 تا زبان آتشین نگشت تنور
 هیچ کس نانش در دهان ننهاد

وله ایضاً

کامل‌العصر چنان رفت زیاد
 که نیابد بهره اندر بادش
 عزریائیل پس و پیش وبا
 اتفاکش نگر که افتادش
 روی او دیدن و مردن خلقی
 آفرین بر رخ فرخ بادش
 شربتی از وی و صد جرعه مرگ
 شادی شربت دست استادش
 اجل کوفته دارد نی‌نی
 ملک‌الموت نیابت دادش

وله ایضاً

خواجه بوسعد را هجا نکنم
 نکنم نیز بر سخن بیداد

۱۶۶۰ چون به صدیبت مدح ندهد چیز

به دویبت هجا چه خواهد داد
 بارها کردمش طلب انصاف
 جز در بسته هیچ از او نگشاد
 مدتی هست تا نگفتم هجو
 دور بادا که آورم زان یاد
 از سر هزل يك دویبت دگر
 اختیاری نه در زبان افتاد
 خاطر مرده ریگ^۱ من چون شد
 از اومید عطای او آزاد
 حرمت تیز تا به کی دارم
 تیز قلتبانش باد
 بعد از این هجو من نخواهم گفت
 چو بدین هجو نیست قانع وشاد

وله ایضاً

مرا تا بود جان و گویا زبان
 کنم شکر از لطف جان آفرین
 که دارم دلی پاک و دینی درست
 زبانی فصیح و کلامی مبین

چه با دوستان چه با دشمنان
 شدم فارغ از بخت وز کبر و کین
 ۱۶۷. نه آرم فرستد به نرد طغان
 نه حرصم نشاند به پیش تگین
 زو حشترایی پر از حرص و آرز
 قناعت مرا کرد گوشه نشین
 جهان ترك ما کرده ما ترك او
 گرت نیست باور بیا و بین
 بدان شادمانم که چون دیگران
 به دنیا بنفرو ختم پاك دین
 نه بر کس کشیدم به تندى کمان
 نه بر کس گشادم به حيله کمین
 چو سال اندر آمد به پنجاه و سه
 دلم سیر گشت از شهر و سنین
 بلی حاسدان کیده ها می کنند
 و املی لهم ان کیدی متین
 گمان در حجاب تواری شده است
 چو برخاست پرده ز روی یقین
 اگر بی من از من گناهی برفت
 به آمرزش او میدوارم^۱ همین

وله ایضاً

پوستینی به من فرستادی
 سال پارین و زان برآسودم
 ۱۶۸۰ تا حزیران ز اول دی ماه
 پشت گرم از سخای تو بودم
 دیرتر در کشید رسم امسال
 کرم انتظار فرمودم
 روز و شب در خیال این انعام
 نه برآسودم و نه بغنودم
 خرمن عمر خود بر این اومید^۱
 همه بر روزگار پیمودم
 روز در آفتاب چون حربا
 اربود تا به شام با خودم
 شب بتر شب بتر که بی هیزم
 تا سحر در عذاب که دودم
 وکلارا اشارتی فرمای
 ای ز تو سربه سر زیان سودم
 گرگ سرما مرا بدرد پوست
 گر نیارند پوستین زودم

وله ایضاً

ای سر احسان به کار اهل فضل
 يك نفس چون مردم بخرد بجنب
 گر میسر می نگردد چیز نيك
 من به بد راضی شدستم بد بجنب
 ۱۶۹۰ بر تو تکلیفی نخواهد کرد کس
 آن چنان کت از کرم زبید بجنب
 چند قطعه خواندمت بس ساکنی
 صخره صمّانه ای بر خود بجنب
 گر رگی از مردمی در ذات تو
 برخلاف طبع می جنبد بجنب
 نیم حرمت در میانه مانده است
 پیش از آن کان نیز برخیزد بجنب

وله ایضاً

گر فلانی چنین خورد باده
 جفت جفتش یکی هزار شوند
 در محافل ز ذکر ناخوش او
 خویش و پیوند شرمسار شوند
 به دوتن می کشندش از مستی
 کی بود کاین دوتن چهار شوند

وله ایضاً

صاحباً آخر از برای خدای
 نظری کن ، عنایتی فرمای
 نه تویی ز آفتاب زاید نور
 نه تویی ز آسمان ثابت رای
 گوش و احوال بی‌نوایی کن
 کرمی با شکسته‌ای بنمای
 ۱۷۰۰ که کریم این چنین کسی باشد
 هم درم بخش وهم درم بخشای
 یا سر حسب حال خویش آیم
 ای ترا روزگار مدح‌سرای
 بنده را در ثنای حضرت تو
 زاده خاطر سخن پیرای
 جلوه‌گاهی است در سر دستار
 پر ز دوشیزگان معنی زای
 با دلی پر امید بر در تست
 مترصد نشسته بر سر پای
 گوش دارد که تا که می‌گوید
 ای فلان خواجه گفت خیز، در آئی
 تا ز دوران سپهر ناساید
 جاودان در طرب همی آسای

تابع و طایع تو باد سپهر
حافظ و ناصر تو باد خدای

وله ایضاً^۱

سرفرازا دی چو از دور سپهر تیز گرد
نکته‌ای نغز است آن معنی نه از رفتار خویش
یوسف مصر فلک مر ساکنان خاک را
داغ یعقوبی نهاد از فرقت دیدار خویش
۱۷۱۰ کرد چرخ منقلب در پرده کحلی شب
آشکارا اختران ثابت و سیار خویش
رجم شیطان را شهاب ثاقب ازهر گوشه‌ای
کرد پیدا دیلم آسا حربه چون مار خویش
هاتف غیبی در آن حالت که شرحش می‌رود
گفت با من کای ندیده در زمانه یار خویش
چندخواهی بودن آخر همچو نادانان مدام
سر گرفته، دل شکسته، مانده اندر کار خویش
خیز بر رای جهان آرای صاحب، عرض دار
هر چه هست از سست و سخت و نیک و بد اسرار خویش
آصف ملک سلیمان دوم آن کس که دهر
می‌نویسد هر زمان بر بند گیش اقرار خویش

دیر بودی تاجرا^۱ پستی جهان مکرمت
 گر ندیدی دست دریا فیض او معمار خویش
 بحر و کان تا دست و طبعش دیده انداز سر برون
 ای عجب کردند باد نخوت و پندار خویش
 ای فلك قدری که نفس ناطقه دائم نثار
 می کند بر فرق مدحت لولوی شهوار خویش
 خز و اطلس درخز این پوش و من زین سان خلق
 خنده می آید مرا از بخت ناهموار خویش
 ۱۷۲۰ گر کسی در مجلس گردون بخواند این دو بیت
 قاضی چرخم فرستد جبّه و دستار خویش
 مرکب سر تیز خاطر را گران کردم عنان
 تا نگویندم که هستم عاشق گفتار خویش
 تا بدان گه زندگانی خواهمت کز^۲ سوی شرق
 خسرو سیارگان پیدا کند رخسار خویش

وله ایضاً

ای بزرگی که در هزار قران
 مثل تو روزگار ننماید
 مادر روزگار چون تو پسر
 در سخا والله ار دگر زاید

۱- هر دو نسخه: تاجرا، که تا چرا نیز می تواند باشد.

۲- که از: (ولی در نسخه آستانه بدون نقطه است) و در نسخه ها: غرب

دان که من بنده را دل آرامی است
 که زمه گوی حسن بر باید
 نیم مست آمده است مهمانم
 میهمان الحق این چنین باید
 مجلسی ساخته همی طلبد
 پشت دست از شتاب می خاید
 همه اسباب بزم هست ولی
 کار بی باده بر نمی آید
 هیچ گویی که والی جودت
 این یکی کار بسته بگشاید
 ۱۷۳۰ جاودان در طرب همی آسای
 تا ز دوران فلک نیاساید

وله ایضا

این بنا تا جاودان آباد باد
 مصدر عدل و پناه داد باد
 چار رکنش در تساوی و دوام
 دهر مدت اسطقس بنیاد باد
 طاق‌دیی^۱ سقفش از روی بقا
 قطب اساس و خط محور زاد باد

وز هوای طرح شیرینش مدام
 خسرو سیارگان فرهاد باد
 آستانش مصر شکر است از کرم
 بوستانش طیره بغداد باد
 همچو کعبه پیل پای ضلعهاش
 از فتور حادثات آباد باد
 مقطع از مطلع مکرر می‌کنم
 این بنا تا جاودان آباد باد

وله ایضاً

تخت شرف یافته است خسرو زرین نشان
 رونق ذات‌العماد یافت ز عدلش جهان
 گرچه از این پیشتر لشکردی در چمن
 کرد خرابی چنانک بهمن در سیستان
 ۱۷۴۰ زال جهان را بگو مژده که در نیم روز
 آذر بر زین مهر بست به کینش میان
 بلبل دستان سرای گویی کاوس بود
 برف چو دیو سپید دی‌شه مازندران
 نیست‌شدی ای عجب‌راست چو آهیخت تیغ
 رستم ضرغام رخس از طرف هفت خوان
 تا دوسه روز دگر از مدد فیض او
 رشک برد بر زمین همچو خضر آسمان

گلبن خندان برد رونق ذات البروج
 گوشه بستان شود طیره روض الجنان
 دوش به هنگام آنک از پی خلق آگهی
 کرد در آهنگ من مرغ سحرخوان فغان
 ناک ده دهر داشت شیشه کافور و مشک
 سنگ رخام و جگر کرده در آنها نهان
 دهشت عطار صبح لرزه بر او بر فگند
 شیشه کافور ریخت بر فلک شیشه سان
 من به تعجب هنوز کز افق خاوری
 خسرو سیارگان کرد جنیت روان
 همچو و شاقان شه عالی گیتی پناه
 صفدر خورشید جاه خسرو سلطان نشان
 ۱۷۵۰ شاه سکندر لقا، حاتم گوهر عطا
 رستم کشورگشا، حیدر گیتی ستان

وله ایضاً

سرفرزا از تو می خواهم دو چیز
 تا نپنداری که گویم سیم و زر
 دور از آن ساحت رهی را رنجکی است
 کاین دو چیزش هست درمان ناگذر

بر مزاج شعر خالد این یکی
 بر مدام لفظ مخدوم^۱ آن دگر
 پرده شرم از میان برداشتم
 آشکارا گویمت برف و شکر
 مکرمت فرما و در حالم فرست
 هم به دست موصل خط بی جگر

وله ایضاً

منم آن کس که هر که جان دارد
 به تفاخر مرا^۲ روان خواند
 نفس ناطق اگر دهان گردد
 ز فصاحت مرا زبان خواند
 تیر گردون ز راستی طبعم
 پیکر خویش را کمان خواند
 خاطر مرا اگر فلک بیند
 خواجه ابر و بحر و کان خواند
 ۱۷۶۰ همتم را ز روی رفعت عقل
 برتر از هفت آسمان خواند
 گر نسیمی ز لطف من بیند
 خویشتن را صبا گران خواند

۱- آستانه : مخنون

۲- آستانه : بتفاخرم را روان خواند

هر نوادر که از زبان زاید
 مرمر آن را در زمان خواند
 گرچه هر کس که خویشتن بستود
 خردش خام قلتبان خواند
 مرد معنی مرا در این دعوی
 همه معنی چو عقل و جان خواند

وله ایضاً

ایا باد صبا بلغ سلامی
 ابر بحر سخا و عنصر جود
 امیر میرزاده نجم‌الدین^۱ آن
 که گرد خشک بید از هم‌تتش عود
 بگو ای بر سپهر دولت و کام
 همیشه اختر بخت تو مسعود
 روا داری که از دریای جودت
 فلان را بر نیاید هیچ مقصود

وله ایضاً

ایا پیک سعادت زود بشتاب
 پیامی بر به بزم میر والا

۱۷۷۰ جهان لطف عزدین محمد

که دارد ماه رایت بر ثریا
 خداوندی که در دست و دمش هست
 فروغ موسی و باد مسیحا
 بگویش ای به گاه بزم پرویز
 بگویش ای به روز رزم دارا
 ترا کمتر غلامی چرخ پیر است
 چرا زیرا که داری بخت برنا
 نسیم لطف^۱ ازیشه بیاید
 ز کام شیر خیزد مشک سارا
 و گر بر چرخ یازد باد قهرت
 شود در جام زهره زهر صها
 دگر گویش که کمتر بنده تو
 که گفته است این چنین ابیات غرا
 چو دولت خاک بوس آستان
 در آید یا همی باشد همانجا^۲

وله ایضاً

خداوندا ، فلك قدرا من آنم
 که صیت در جهان گسترده باشم

۱- کذا هر دو نسخه ظاهراً : لطف

۲- هم آنجا یا همان جا .

به مدحت در صمیم طبع وقاد
 بسی در درّی پرورده باشم
 ۱۷۸۰ به میدان معانی گوی دانش
 به دعوی از افاضل برده باشم
 به یاد بزم همچون دانش تو
 بسا باده که شبها خورده باشم
 همان نوعی ز خدمت دان که پیوست
 صداقت کمتر آ آورده باشم
 به بزم تارچه می دانم که بی شک
 به مستی دی گرانی کرده باشم
 خری ناکس نمی گویم دگر هیچ
 روا داری که زو آزرده باشم

وله ایضاً

صاحباً جاه تو جاویدان باد
 بر درت حفظ خدا دربان باد
 تا که در حیّز هستی خلق است
 بر همه خلق ترا فرمان باد
 هر نفاذی^۱ که قضا می دارد
 نامه حکم تو را عنوان باد

۱- آستانه : نفادی

لب اقبال تو در هر موسم
 همچو گل پیش صبا خندان باد
 چشم حساد تو چون دیده ابر
 از پی رشك گفت گریان باد
 ۱۷۹. تا ابد رتبت دیوان ملك
 از سر كلك تو بی پایان باد
 سایه جاه رفیعت دایم
 آفتاب فلك دیوان باد
 هر كه سر بر خط كلكت ننهد
 پیش هر تیغ سرش گردان باد
 عید نحر است حسودت امروز
 همچو گاو ان دگر قربان باد

وله ایضاً *

به خدایی که در صنایع او
 عقل کلتی همی شود مضطر
 آن قدیمی که وصف لم یزلش
 درنگنجد بهیچ وهم و فکر

* ریاض الشعراء فقط دوبیت دارد :

به خدایی که دست قدرت او آرد از شاخ خشك میوه تر
 که مرا بی رخت طعام و شراب نیست جز آب چشم و خون جگر

آن عظیمی که در تعالی او
 مرغ اندیشه را بسوزد پر
 آن قدیمی که دست قدرت او
 آرد از شاخ خشک میوه تر
 آن که در پیشه صنایع او
 آب درجوف نی شود شکر
 که مرا بی رخت طعام و شراب
 نیست جز آب چشم و خون جگر

وله ایضاً

۱۸۰۰ دوش خوابی دیده‌ام گوخیر دیدی ز آن که هست
 فال نیکو بر زبان راندن ز نیکو اختری
 تا نیاری هیچ شک در کشف رؤیا ز آنک او
 هست از قول پیمبر جزوی از پیغمبری
 آن چنان دیدم که بر بالای کوهی رفتی
 بد نباشد بی گمان در خواب دیدن برتری
 بر سر تیغش چو مینو گلستانی دیدمی
 فارغ از عدل بهار و برگ‌ریز آذری
 تختی از زر در میان گلستان شخصی براو
 گفتی او مهر است و تختش گنبد نیلوفری
 طیلسان و پوشش و دستار و دست و مسندش
 جمله سبز و سبلتش همچون سمن برگ طری

پیش تختش ایستاده ز اهل صفه يك گروه
 جمله با تحقیق سامانی و زهد بوذری
 در تحیر رفتم الحق در خیال آمد مرا
 کاین فرشته می توان بودن ابا جنس پری^۱
 آخر الامر از کسی کردم سؤال او کیست، گفت
 از کسی پرسید باید آفتاب خاوری ؟
 رهنا و قائد ماسوی خضر است آن نبی
 کز^۲ جبین او سعادت وام خواهد مشتری
 ۱۸۱۰ پیشتر رفتم الف را لام کردم پیش تخت
 خدمتی کردم چنان چون هست رسم کهتری
 چون مرادید آن چنان نزدیک خود خواندم به لطف
 با خودم از تخت دادم از نوازش همبری
 در بیان آورد طوطی زبان را گفت : هان
 این دگر تا در حطام این جهانی ننگری
 آن چنان کز گر تو نیکو نام ماند یادگار
 در جهان چون از جهان سست پیمان بگذری
 پس در اثنای حکایت گفتمش گستاخ وار
 یا نبی الله نشانی ده که آخر رهبری
 تا کجا یاییم آب زندگانی در جهان
 گرچه مارا نیست امن و دولت اسکندری

 ۱- در نسخه ها ناخوانا وبدون نقطه .

۲- که از

گفت خاک پای خاقان معظم قطب دین
بهتر است از آب حیوان تا به خیره نسپری

وله ایضاً

من آن خورشید فضلم کانجم^۱ چرخ
ز رایم مایه انوار گیرند^۲
عیار نقد دانش کس نداند
اگر بر طبع من معیار گیرند
جز از مستی خرابی هم نبینند
اگر رای مرا معمار گیرند
۱۸۲۰ سپهر وانجم و ارکان نهد^۳ شست
چو من در صد قران یکبار گیرند
به شعرم نیست فخری گرچه آن را
افاضل افضل اشعار گیرند
گروهی گر ز روی ناتمامی
ز من آزار بی هنجار گیرند
روا باشد چرا زیرا که پیوست
شیاطین از ملک آزار گیرند

۱- که انجم .

۲- آستانه : گیرد

۳- آستانه : بصد (به صد)

نظام اینجا عنان طبع واگیر
که در بسیار بد بسیار گیرند

وله ایضاً^۱

آب کاری آب کارم تا ببرد
آب چشم آب صد دریا ببرد
دلبری دارم که نرد نیکویی
صد ندب از وامق و عذرا ببرد
خار درپای من آن گل رخ شکست
صبر و هوشم آن قد و بالا ببرد
از میان کیسه دل نقد صبر
غمزه آن طره زیبا ببرد
خواب چشم من کجا شد گویا
آن خماین نرگس شهلا ببرد
۱۸۳۰ از فراز کفچک زین قامتش
روتق خورشید در جوزا ببرد
خوش بود دیدار مهرویان ولیک
عشق بازی روزگار ما ببرد

وله ایضاً

بهار آمد بیا تا خوش بر آییم
 بهار آسا به بستانها بر آییم
 گهی چون گل به خنده لب گشاییم
 گهی بلبل صفت دستان سراییم
 شقایق وار گرد کشتزاران
 سراسر دستها بر ساغر آییم
 بنفشه سوگواری بس حزین است
 به ارما تازه رخ چون عبهر آییم
 اگر چون خاک درپستی نکوشیم
 چو گردون از همه گیتی سر آییم
 چو گردون بر سر از گیتی سراسر
 به قمر مدح صدر سرور آییم
 جلال الدین محمد آن که از وی
 به باغ ناز و نعمت در چراییم
 به یاد مدح او از بحر فکرت
 همی خواهم که یکدم برتر آییم

وله ایضاً

۱۸۴۰ گرچه جان از غم هجران تو خستست^۱ مرا
 ورچه دل در سر زلفین تو بستست مرا

۱- خسته است.

سر آن دارم کاندِر غم تو جان بدهم
 کس نداند که دراین کار چه دستت مرا
 سوگواری چو بنفشه چو سمن سنگ دلی
 همه از دوری آن نرگس مستت مرا
 با خیال لب یاقوت مزاجت به ستم
 برسر آتش اندیشه نشستت مرا

وله ایضاً^۱

بار دگر دلبر رعناى من
 بهر هلاک دل دروای من
 دست بر آورد به بیداد و جور
 پای کجا دارم من وای من
 طاق دو ابروی خوشش تا بدید
 جفت بلا شد دل یکتای من
 صومعه بدمسکنم اکنون ز عشق
 مصطبه شد مسکن و مأوای من
 دی دل و امروز بدادمش جان
 تا چه بود حاصل فردای من
 چند برم هرزه تمنای او
 کشت مرا هرزه تمنای من^۲

۱- نسخه لندن عنوان ندارد.

۲- در نسخه لندن در اینجا کاتب مصرعها را به اشتباه مقدم و موخر نوشته است.

۱۸۵۰ شهر زن و مرد بدو سوخته

کی بودش آخر پروای من
دلبر من کودک تَنَدست از آن
می نخرد شیشی و قاقای من
سیم بران بوسه به زر می دهند
باز شمر نکتۀ غرای من

وله ایضاً

دلبرم نامهربانی می کند
بر خلافم زندگانی می کند
الب حاجب گشت ابروی خوشش
چشم مستش قهرمانی می کند
آشکارا خون همی ریزد ولینک
که گهی لطف نهانی می کند
نیکوان از عاشقان دلها برند
غمزه او قصد جانی می کند
تا بدیدم شکر افشان لبش
چشم من گوهر فشانی می کند
از ستیزه بر من است آن سنگ دل
این که گه گه سر گرانی می کند

عشق من باور نمی‌دارد هنوز
 از سر جهل جوانی می‌کند
 ۱۸۶۰ این همه تکرار بر پیران جفا
 نازهای امتحانی می‌کند
 بر سر او سایهٔ خواجه است^۱ از آن
 دعوی صاحب‌قرانی می‌کند

وله ایضاً

چشمهٔ چشمم گرفت عادت رود آوری
 دجله خجل گشت از او بی‌رخ رود آوری
 آب روانم ببرد غمزهٔ بی‌آب او
 آب روان آن به است کز^۲ لب رود آوری
 مادر عنصر چو دید رود چنو^۳ در کنار
 کرد به یکبارگی توبه ز رود آوری
 در غم او خرمی است پس تو اگر عاقلی
 با غم او رود را در پی رود آوری
 از رخ خوبان چو نیست هیچ گزیرت دلا
 سربه‌خط حسن او به که فرود آوری

۱- باید تلفظ شود : خواجهست

۲- که از .

۳- مخفف : چون او

وله ایضاً

زهی روی تو زیبایی گرفته
 سر زلفت سمنسایى گرفته
 رخت آیین دل بردن نهاده
 خطت رسم شکرخایى گرفته
 لب لعل تو در دادن کام
 مزاج چرخ مینایى گرفته
 ۱۸۷۰ به صحرا شو نگارا تا ببینی
 گلستان زیب و زیبایى گرفته
 دل بلب ز اندۀ گشته تازه
 رخ گل آب رعناى گرفته
 جهان از سعی ابر و باد نوروز
 چو بخت شاه برنایى گرفته
 ملك سعد آن كه دستش هست در جود
 رسوم حاتم طایى گرفته

فی الرباعیات^۱

ای شاه به ملك سروری طاق تویی
 سردار سریر دار آفاق تویی

۱- کذا آستانه - لندن: وله ایضاً

دولت که بدو خلق جهان مشتاقند
گر نیست بهیچ خلق مشتاق تویی

وله ایضاً

شاها چو خدای پادشاهی به تو داد
دین پروری و ملک پناهی به تو داد
فارغ بنشین که در ازل حکمت او
تا آخر عمر هر چه خواهی به تو داد

وله ایضاً

ای طارم پیروزه ز پیروزی تو
هر روز ضمان گشته به به روزی تو
خورشید^۱ زمرغزار گردون بر راه^۲
بگرفت که آورد به نوروزی تو

وله ایضاً

۱۸۸۰ ای دردل سنگ خاره ارتیغ تو ترس
درینی ایام کند تیغ تو برس

۱- لندن: خورشید (رسم الخط)

۲- کذا هردو نسخه و شاید: بنره را

در تیره شب از چرخ تو چون گشت‌رها
از آینه بردارد تیرت گاورس

وله ایضاً

با تیغ تو سرعت اجل درماند
با رای تو فکرت از عمل درماند
از درگهت اربراق گردد یاغی
با عزم تو چون خر به وحل درماند

وله ایضاً

شاه‌ها ز عنایتت جدا ماندستم
بی لطف تو خوار و بی‌نوا ماندستم
لطفست فتور و نی در کرم
از بزم تو محروم چرا ماندستم

وله ایضاً

لطف‌ت که از او تربیت جان خیزد
سِری است که از حکمت یزدان خیزد
عیسی دمی و خضر قدم نیست عجب
از حوض تو گر چشمه حیوان خیزد

وله ایضاً

گر با کف تو شاه برابر گردد
 دریا ز خجالت گفت تر گردد
 از فر بهشتی صفتی نیست عجب
 گر حوض تورشك حوض کوثر گردد

وله ایضاً

۱۸۹۰ ای کان هنر ز اهل هنر یاد آور
 وی بحر سخاوت از شمر یاد آور
 خورشید کرم بر فلک جاه تویی
 يك ذره ز محمود قمر یاد آور

وله ایضاً

هر دم ز دنت ز چرخ تائیدی باد
 بنیاد بقات جفت تمهیدی باد
 ای عید دل خلق، رخ فرخ تو
 هر صبح که بر دم ترا عیدی باد

وله ایضاً

شکرایزد را که رنج سی روزه گذشت
 و آن موسم با طاعت دل سوزه گذشت

در ده می روح بخش مردان عزیز
 کان باد بروت تندی روزه گذشت

وله ایضاً

ساقی که چو حلوائ نبات است کجاست
 ساغر که زغم بدان نجات است کجاست
 آن آتش عقل سوز یعنی باده
 کش خاك به از آب حیات^۱ است کجاست

وله ایضاً

ای تشنه جرعه لب آب حیات^۲
 و آورده به خون خلق خط تو برات
 دی شربتی از بهر رهی می کردی
 پیش لب تو آب شد از شرم نبات

وله ایضاً

۱۹۰۰ خورشید صفات است نمی گویم کی
 موزون حرکات است نمی گویم کی

۱- لندن : حیوتست (رسم الخط)

۲- در هر دو نسخه با همین رسم الخط.

تا در دهن خلق نیفتد نامش
 حلوای نبات است نمی گویم کی

وله ایضاً

ای عقل تو بوده دستگیرم بازآی
 تا مهر دگر کس نپذیرم بازآی
 دانم که ز دست نیکوان جان نبرم
 هم پیش تو یا پیش تو میرم بازآی

وله ایضاً

ای عقل نتیجه خردمندی تو
 آزادی عالم از خداوندی تو
 گردون ز رانجم بهم آورد امشب
 خواهد که کند تثار پیوندی تو

وله ایضاً *

سرگشته دلم در آرزویی مانده است
 در چنبر زلف مامرویی مانده است

۱- آستانه : نیاز

* این رباعی را ریاض الشعراء دارد.

بیچاره همیشه بود زنجیر^۱ گسل
و امروز چنین بسته مویی^۲ مانده است

وله ایضاً

با من چو زمانه اسب در رزم افکند
یکبارگی ام ز شادی و بزم افکند
از بس که ز دیده رود جیحون راندم
تا عاقبتم به سوی خوارزم افکند

وله ایضاً

۱۹۱۰ حاتم چو تو جام جود در بزم نداشت
کس پای تو در رکاب جز رزم نداشت
بس تجربه کرد چرخ در هفت اقلیم
یک مرد چو پهلوان خوارزم^۳ نداشت

۱- نسخه ها: زنجیل (شاید لهجه) - ریاض الشعراء: این شیر همیشه بود زنجیر

گسل

۲- مجمع الفصحاء: بسته به مویی

۳- آستانه: خارزم (در این مورد فقط)

وله ایضاً

فریاد ز خود بینی و خود رایی تو
وز شور و شغب کردن و رعنائی تو
سرگشته شدم ز بی سروپایی تو
دیوانه شدم ز دست شیدایی تو

وله ایضاً

چون مهر تو با من آشنایی می داد
وز صبح وصال روشنایی می داد
بر دعوی بی وفایی و سنگ دلیت
مسکین دلم آن روز گواهی می داد

وله ایضاً

صد دل به فدای پرستیزی تو باد
صد دیده برای اشک ریزی تو باد
تندی به جفا و تیزهنگام لجاج
جان برخی آن تندی و تیزی تو باد

وله ایضاً

ز آن دم که بدید چشم من روی ترا
فردوس برین ساختیم کوی ترا

هرگز نبرم گمان که تا گوش کشد
جز وسمه کسی کمان ابروی ترا

وله ایضاً

۱۹۲. با من بتم آن ماه رخ سیم ذقن
گفتا سفر کعبه چه خواهی کردن
گر حلقه کعبه بایدت زلفم گیر
ورسنگ سیه می طلبی هم دل من

وله ایضاً

زلفش که نظیر درهمه چینش نیست
آرام بجز برگل و نسرینش نیست
ازهر تاری دوصد دل آویخته است
تا لاجرم از بار گران چینش نیست

وله ایضاً

با وصل تو از چشم بدان می ترسم
وز هجر دراز ناگهان می ترسم
گفتی بی‌رم^۱ سرت نمی ترسم از این
از من بی‌ری^۱ روزی از آن می ترسم

۱- لندن : به برم - به بری (رسم الخط)

وله ایضاً

دل گرچه بر آتش هوا^۱ چون عود است
جامی است که صد ملک جمش موجود است
ای بس که بهسر نگشت^۲ چون زلف آیاز
کامروز چنین عاقبتش محمود است

وله ایضاً

گیرم سر کیسه وفا می پندی
باری در درج در چرا می بندی
زنهار وفا و مردمی چشم مدار
چون نیست میانت بر کجا می بندی

وله ایضاً

۱۹۳۰ ای دلبر^۳ حسن پروریده به برت
مه بنده نویس^۴ روی خورشید فرت

۱- کذا نسخه ها = هوی

۲- نسخه ها: بسر نکشت

۳- مجمع الفصحاء: ای دایه حسن

۴- ایضاً: مه بنده تاب

هرگز نبرم گمان که کس ببرند
طرف از که سیمین تو الا کمرت

وله ایضاً

مه پیش رخ مهر جمالت میراد
شکر بر پاسخ و سؤالت میراد
خالی است ترا خوش و غمی بس ناخوش
یا رب که غم تو پیش خالت میراد

وله ایضاً

تا رایت نیکویی برافراشته‌ای
کارم همگی زیر و زیر داشته‌ای
صحرای رخم که دیده رود آور است
رود آور را به زعفران کاشته‌ای

وله ایضاً

دل را نفسی میل به هشیاری کن
کت گفت همه عمر جگر خواری کن

وی، دیده زغم کشت امیدت خشک است
آخر تو بهرود آوریم یاری کن

وله ایضاً

ای ماه نوام غرّه جان پرور تو
وی عید دلم طلعت مه پیکرتو
ای کاج به کار آمده ای عیدی ما
تا تهنیتی فرستی جان برتو

وله ایضاً

۱۹۴. ای شادی آن کزو^۱ برآزرد نگفت
پیش رخ چون ماه تو می مرد نگفت
امروز که داری بچه داری درکش
عمری به امید برسر آورد نگفت

وله ایضاً

آن طیره سروناس بالاش نگر
نورسته نبات از گل رعناش نگر
بر چرخ اگر ندیده ای ماه تمام
در جبهه ازرق رخ زیباش نگر

وله ایضاً

ای از تو جهان را همگی آرایش
وی از تو چو من هزار در آسایش
پروانه تشریف که داری به وکیل
بر تازہ اشارتی دگر فرمایش

وله ایضاً

چون کار فلک جفا سرشتی گردد
ناچار به ناکامی و زشتی گردد
در خاطر کس نبند چنان حورثراد
بر دست تو دوزخی بهشتی گردد

وله ایضاً

من با تو شراب ارغوانی نخورم
بر یاد تو دور دوستکامی نخورم
ورجان به لب آیدم به او میلتحیات
از دست تو آب زندگانی نخورم

وله ایضاً

۱۹۰. والی به جز از وعده باطل ندهد
 جز رنج روان و غصه باطل ندهد
 گر وعده گوسفند داد است ترا
 امید مگر ترا که پشکل ندهد

وله ایضاً

قومی ز تهی دستی و بی سامانی
 بستند به رویم دری از نادانی
 چون نکبت و فعلشان بدیدم گفتم
 بد نیست که او نیست به بد ارزانی

وله ایضاً

زین قوم غریب دشمن بی آرم
 کاندرو سرو دیدشان نبدم همت و شرم
 جز تب که ملازم است دور از رویت
 والله که ندیدم از کسی یکدم گرم

وله ایضاً

ای دل چو شدی به نیک و بد ها خرسند
 ز نهار مجوی با خسیسان پیوند

والبته ز شر در گشایش مطلب
کز زیر گره دارد وزا^۱ بالا بند

وله ایضاً

دولت یاران طلب ای دولت یار
کز کلبك^۱ و زلفینش نگشاید کار
ورکار به دزدی و بغایی افتد
کلبك به از حسام دارد صدبار

وله ایضاً

۱۹۶. ای جمله دغا و ظلم و بدکرداری
تا چند خدا و خلق را آزاری
پیغمبر اگر نهاد تو دانستی
هرگز نشدی به خانه انصاری

وله ایضاً

ای از تو جهانی شده هم خانه غم
وی از سگ ذات تو بدآیین تو کم

۱- واز.

۱- لندن : غلبك ولی در مصراع دوم هر دو نسخه کلبك

دزدی و دیوئی و قوادی و بغا
... مادر و خواهر جلب و دخترهم

وله ایضاً

ای ناکس از آن کس که ازانت^۱ نبود
می ترس از آن که این و آنت نبود
چیزی به کسی چو می توانی برسان
زان پیش که خواهی و توانت نبود

وله ایضاً

ای لب سیئه دل سیئه کاسه سیاه
ای مذهب تو چو حال تو جمله تباه
گفتم که هجای تو کنم عظم گفت
لاحول ولا قوۃ الله بالله

وله ایضاً

چون صبح نشاط از شب غم می زاید
می نوش که حصه^۲ دم به دم می زاید

۱- کذا در هر دو نسخه .

۲- شاید : غصه

شادی قرا به خور که درمهد وجود
صد طفل طرب به یک شکم می زاید

وله ایضاً

۱۹۷۰ تا ظن نبری که کس شود شاد ز چرخ
یا هیچ خراب گردد آباد ز چرخ
چون صانع چرخ کارها می سازد
کی سود کند فغان و فریاد ز چرخ

وله ایضاً *

ای کار تو روز و شب خدا آزردن
تا کی غم مال چون به خواهی مردن؟
باز آمدنت بدین جهان ممکن نیست
پس بهر چه می نهی چه خواهی کردن؟

وله ایضاً

پیریم و لیک می پرستیم هنوز
وز طعنه این و آن نجستیم^۱ هنوز

* این رباعی را ریاض الشعراء دارد.

۱- یا: نخستیم - نجستیم

يك شیشه ...^۱ شکستیم هنوز
در ده دگری که نیم مستیم هنوز

وله ایضاً

ای مانده پراگنده در آمال جهان
عیش است زبون گرفته دجال جهان
عمرت به کران رسید و فرزند نماند
ازبهر که جمع می کنی مال جهان ؟

وله ایضاً

ای پیش دل تو بحر قلزم نمکی^۲
امروز بخور به کار چاکر غمکی
مخمورم و سرگشته شرابم فرمای
تا بو که به کام دل برآرم دمکی

وله ایضاً

۱۹۸۰ با عزم تو چرخ حلقه در گوش کند
که راز صدا حزم تو خاموش کند

۱- نسخه ها ناقص است ، شاید : يك شیشه پرزمی شکستیم هنوز

۲- آستانه ؛ همکی

از لطف تو نیک در عجب می مانم
 کاو^۱ رسم رهی چرا فراموش کند

وله ایضاً

ای روی^۲ وقت رشک نمای گل و سرو
 با روی وقت نماند جای گل و سرو
 جز بلبل و فاخته که یارد گفتن
 با روی وقت تو ماجرای گل و سرو

وله ایضاً

می آمد و خاک راه بر سر می کرد
 رخساره به آب دیدگان تر می کرد
 چون دولت روزگار ، افتان خیزان
 چون کار جهان زلف بهم بر می کرد

وله ایضاً

تا سرو هنر بر سمن جود نماند
 در دهر امید هیچ مقصود نماند

۱- کاو (نسخه ها : کو)

۲- آستانه : بوی وقت

دل عاقبت چگونه جوید زین پس
کز چشم بد زمانه محمود نماند

وله ایضاً

جز من که شده غرقه دریای امید
کس کوفته سرنگشت دریای امید
بودیم امید در نگاری بسته
کاری نگشاد ازین سخن وای امید

وله ایضاً

۱۹۹۰ تا زان که ز دیده خون فشاندم بی تو
يك آیت خوش دلی نخواندم بی تو
در روی امید باز دیدن رویت
از خود خجلم که زنده ماندم بی تو

وله ایضاً

دل دوری از آن شمع چگل می خواهد
بیزاری از آن مهر گسل می خواهد
فی الجمله بسی خون جگر باید خورد
تا کار چنان شود که دل می خواهد

وله ایضاً

کس را دل پر هوس مبادا یا رب
 کس عاشق هیچ کس مبادا یا رب
 با این همه دل دربر پرغم که مراست
 بی عشق تو يك نفس مبادا یا رب

وله ایضاً

بس فتنه کز^۱ آن روی چومه خواهی کرد
 بس حال کز آن خال تبه خواهی کرد
 بر قامت ار قبای خوبی این است
 بس جامه که چون کله‌سپه خواهی کرد

وله ایضاً

ای عالم دل کرده مسخر چشمت
 ابروی تو جان‌پرور و دلبر چشمت
 در قامت خوبی تو از سر تا پای
 يك ذره کثری نیست مگر در چشمت

وله ایضاً

۲۰۰۰ چشمت که همیشه داردم درتک و تاز
 دی با چشم حکایتی گفت به راز
 امروز ستیزه مرا بر بستی
 تا خود چه برم ز چشم بندی تو باز

وله ایضاً

تا چند دل خسته دلان آزاری؟
 تا چند جفا و جور، تا کی خواری؟
 آن روز که بر تو من دگر بگزینم
 باشد که از این سخن مرا یاد آری

وله ایضاً

در روی تو کس دست به خنجر نزنند
 کان دست ز روزگار بر سر نزنند
 چنگت به لعاب آب حیوان ریزد
 لیکن بهمه عمر سکندر نزنند

وله ایضاً

تا آتش دولت ملک نصرت^۱ مرد
 آیین مروت و کرم باد ببرد
 هر نقش امل که بود بر تخته خاك
 بی آبی ایام به يك ره بستر

وله ایضاً

شاهها دربار رحمت که گشاید^۲
 بند سر کیسه درم که گشاید
 بر تو در عمر جان فرو بست فلک
 بر خلق در گنج کرم که گشاید

وله ایضاً

۲۰۱۰. شاهی که ربود دهر ناپاک او را
 در دهر کسی نیست نه غمناک او را
 او گنج هنر بود فلک رشک آورد
 تا گنج صفت نهاد در خاك او را

۱- نسخه ها : نصرة (رسم الخط عربی)

۲- کذا هر دو نسخه در این صورت باید ککشاید خواند و که را به معنی کی گرفت .

وله ایضاً

چالشگر مرگ بس دلیر است هنوز
 بازوش قوی و پنجه چیراست هنوز
 رفت آن که بدند اسیر شیران گوران
 امروزه اسیر گور شیر است هنوز

وله ایضاً

محمود زهر غم تو خواهم خورد
 پا دیده پر غم تو خواهم خورد
 تا زنده بدمی غم تو خوردم اکنون
 تا زنده بوم هم غم تو خواهم خورد

وله ایضاً

آن میوه جان کز او بدمی توشه دل
 بر دانه مهر او بدمی خوشه دل
 در خواب عتاب گونه‌ای دوشم گفت
 در خاک نهد کسی جگر گوشه دل ؟

وله ایضاً

برخوان ملاحت تو يك تَره نماند
 وز گلبن نیکویت يك پَره نماند
 فارغ منشین که همچو خوبی درتو
 اندر دل من مهر تو يك ذره نماند

وله ایضاً

۲۰۲۰ ماییم دوسه حریف خوش استاده
 سر برخط بخت خویشان بنهاده
 آن هر دو شوند نیم شب را...^۱
 گر فرمایی به بنده ده من باده

وله ایضاً

برجست به گرد لب تو نیلوفر
 پنداشت رخ تو هست خورشید دگر
 امروز کسی گفت که نیلوفر نیست
 طوطی است که آمده است بر بوی شکر

وله ایضاً

جان در لب در درنثارش بینم
 يك بار نه گر هزار بارش بینم
 چون سایه به خاك در نشینم تابوك
 خورشید مثال بر گذارش بینم

وله ایضاً

ای پیش لب چشمه کوثر مرده
 خالت چو مگس بر سر شکر مرده
 اندر طلب چشمه حیوان لب
 نایافته آب صد سکندر مرده

وله ایضاً

مگذار که از لطف به قهر افتی باز
 میسند که از نوش به زهر افتی باز
 ترسم که ز خام کاری و بدخویی
 در گفت و گوی خلق جهان افتی باز

وله ایضاً

۲۰۳. آن مرد که دست بخل بر بست تویی
از جام کسی اگر شدم مست ، تویی
شیر در گرمابه صفت بسیارند
گر شیردلی حقیقتی هست تویی

وله ایضاً

گفتم که غمت کی به کران انجامد
گفتا چو ترا کار به جان انجامد
گفتم ترسم که در غمت جان بدهم
گفت آخر کار هم بدان انجامد

وله ایضاً

باز آن که اچو آب چشم من جویی نیست
بی قصه من هیچ سرکویی نیست
بی جرم گرفت بر من آن سروسهی
خشمی که دراو ز آشتی رویی نیست

وله ایضاً

ای دختر رز نیک حضوری داری
 درهر سری از سرور سوری داری
 کیخسرو ایران نشاطی زیرا
 درجام جهان ثمای نوری داری

وله ایضاً

با جور تو تیغ آختمم رویی نیست
 جز سوختن وساختنم رویی نیست
 درنرد غمت که دست خون است این بار
 می مانم و جز باختنم رویی نیست

وله ایضاً

۲۰۴۰. گر دختر رز را که طرب می زاید
 صدباراً طلاق دادنش می شاید
 کو قاضی مجلس طرب یعنی چنگ
 تا فتوی رجعتی دگر فرماید

وله ایضاً

آیینۀ نور زای جز دل نبود
جای نظر خدای جز دل نبود
کیخسرو آفرینش از عقل آمد
جام دوجهان نمای جز دل نبود

وله ایضاً

تا بهر تکلف احتیاجت باشد
در عالم رنگ و بو لجاجت باشد
چون چرخ کبودپوش تا از مه و مهر
گه یاره کنی و گاه تاجت باشد

وله ایضاً

دیری است که یک نکته در اندیشه مراست
تا پرسم از او کسی به انصاف کجاست
کاسباب بد و نیک چو تقدیر خداست
پاداش بد و نیک سرانجام چراست

وله ایضاً

چون فتنه آخر الزمان برخیزد
دجال ز چاه اصفهان برخیزد

داد و ستد ما زمین برخیزد
پس کوری دهریان جهان برخیزد

وله ایضاً

۲۵۰. تا دلبر سنگ دل زر وسیم خواست
از سنگ زر وسیم تراشم چپ و راست
با سنگ دلان به سیم و زر باید زیست
بی سنگی ما زبی زر وسیمی ماست

وله ایضاً

ای شمع نفاق مجلس افروز دلت
دیو است به روز و شب ره آموز دلت
تا همچو زبانه بر سرتن نوری
چون شمع بود عاریتی سوز دلت

وله ایضاً

ای سوز دلت روشنی انگیز چو شمع
از کاهش و سوختن بمگریز چو شمع
مرد آن باشد که در ره عشق بود
جان باز و گدازنده و سرتیز چو شمع

وله ایضاً

اندیشه مکن زچرخ و زخیر و شرش
 مریخ و زحل مدان و شمس و قمرش
 عاقل صفت این یکدم حالی دریاب
 کان دم که گذشت از تو نیایی دگرش

وله ایضاً

بی آن که بهای نظرت می‌ارزم
 مهر رخ همچون قمرت می‌ورزم
 تو شمع دل منی از آن پیوسته
 مانند زبانه برسرت می‌لرزم

وله ایضاً

۲۰۶. ماییم ویکی شاهد ویک شیشه عقار
 کز این نه ملال خیزد از آن نه خمار
 بی ترکش اگر رای بود ما را زود
 تشریف جمال خویش ارزانی دار

وله ایضاً

اکنون که ز چهره غنچه بگشاد نقاب
 در گوهر منجمد فگن جام شراب

مستی تو و سیلاب فنا زور آور
هان تا نشوی خراب خود را دریاب

وله ایضاً

آنم که چو کلکم ره اشا گیرد
عقل از نکتم رخصت^۱ وفتوی گیرد
طبعم چو سر زلف سخن بفشاند
عالم همه بوی مشک معنی گیرد

وله ایضاً

طبعم که به نظم آب حیات^۲ افشاند
از کوی طمع سلسله کم جنباند
زیرا سخنم تا به قیامت ناکام
چون گوهر تیغ بر زبانها ماند

وله ایضاً

ای کرده تبه خال تو حال مفلس
وی چشم^۳ تو داده گوش مال^۴ مفلس

۱- هردونسخه: رخصه (رخصة، رسم الخط عربی)

۲- لندن: حیوة (رسم الخط)

۳- کذا آستانه ولی درنسخه لندن حرف اول نقطه ندارد: چشم - خشم

۴- آستانه: گوشمال

اومید^۱ وصال تو در اندیشه من
مانند^۲ گنج است و خیال مفلس

وله ایضاً

۲۰۷۰ ای نعت کف تو ابر دربار کرم
وز جود تو گرم گشته بازار کرم
گرفیض کف تو نیستی نشکفتی
هرگز گل اومید^۱ به گلزار کرم

وله ایضاً

دل تا ز غمت به سینه سوزی افتاد
در کام بلا و تیره روزی افتاد
میل دهنّت کرد ز دیبای فراخ
مسکین چه کند چو تنگ روزی افتاد

وله ایضاً

بلبل دگر از نوا شکر می خاید
یکدم زدن از طرب نمی آساید
نشنید مگر که سوی کنعان وجود
از مصر عدم یوسف گل می آید

۱- آستانه : امید (مانند سایر موارد)

وله ایضاً

ای داده به باد عمر بر بوی بهشت
 آگه چونه‌ای زدور این زشت^۱ کنشت
 آن به که علی رغم غم امروز به نقد
 می جویی و روی خوب و چنگ و لب کشت

وله ایضاً

ای رشك مسیحا دم خوش گفتارت
 طعنه زده در کبک^۲ دری رفتارت
 حقاً که به گوش دل من کمتر نیست
 از سبحة روح القدسی تکرارت

وله ایضاً

۲۰۸۰ این بود طریق مهر کاری احسنت
 این بود وفا و دوست داری احسنت
 یاران چو فتد کار ز بهر یاران
 انصاف چنین کنند یاری احسنت

۱- آستانه : این نسب !

وله ایضاً

دلبر که به رشك پَریش^۱ می خوانند
 مهری است که نه مشتری می خوانند
 آگه نشدم تا که زدو چشمم ناورد
 کز بهر چه رود آوریش می خوانند

وله ایضاً

تا هست دل شیفته افگنده تو
 خورشید^۲ من است روی فرخنده تو
 هر چند دوی همه درد منی
 آزاد همه جهانم و بنده تو

وله ایضاً

بازم لب لعل دلنوازت بگرفت
 شوق رخ پرورده به نازت بگرفت
 از کار تو دست خواستم کوتاه کرد
 پایم سر زلفین درازت بگرفت

۱- پری اش.

۲- لندن : خورشید (مثل قبل)

وله ایضاً

گر دل ز غمش برنکنم مرد نیم
 ورمیل بدو کنم زنم مرد نیم
 چون دوست از این سرگ جانم بگرفت
 از نیش هجا گر زنم مرد نیم

وله ایضاً

۲۰۹. تا گشت تهی ز عشق پیمانۀ دل
 بی شمع طرب بماند پروانۀ دل
 گر لطف عماد نیستی دیرستی
 تا افتادی سقف طرب خانۀ دل

وله ایضاً

مانا که فلك گردش معکوس گرفت
 کان دیو سیر شاهی کاوس گرفت
 روشن تر از این هیچ نمی یارم گفت
 افسوس که زاغ جای طاوس گرفت

وله ایضاً

بر طّره یارم ای نسیم سحری
 از بهر خدا اگر شبی برگذری

این مایه بگو که بی تو بیچاره فلان
دور از تو به جان رسید و تویی خبری

وله ایضاً

گشته است زبس که در مکنون بام
دریا خجل از دیده چون خون بام
القصه بر آتش بخاری به خبر
ازهر مژده ای هزار جیحون بام

وله ایضاً

شاهها چو تو نیست رایت افروز امروز
با حورفشان کار طرب ساز امروز
زیرا که ز خار خاوران کمتر نیست
از پرتو طلعت تو شیراز امروز

وله ایضاً

۲۱۰۰ میل چو منی به سنبل بلعجب^۱ است
نوشی شده شیدای ملی بلعجب است
وین هر دو عجب نیست چو من سرگردان
باقی به تمنای گلی بلعجب است

۱- آستانه : بلعجیست

وله ایضاً

کو تن که بدو حمل جفای تو کنم
 کو صبر که صرف در بلای تو کنم
 کوسیم و زری که گرشبی رنجه شوی
 آخر به نثار خاک پای تو کنم

وله ایضاً

ای عارض گل رنگ تو بی زحمت خار
 از سر بنه این ستیزه جامی بردار
 کم خور غم بسیار که بعد از من و تو
 بسیار خزان آید و بسیار بهار

وله ایضاً

بر چهره من که خاک درگاه تو رفت
 پیداست که جان می دهم از درد نهفت
 یارای سخن نیست نهان می گویم
 آن را که غمی بود که بتواند^۱ گفت

۱- که = کی ، ولی ممکن است (بود بتواند گفت) باشد .

وله ایضاً

ای همچو پلنگ و شیر اندر گه جنگ
 با هیبت تو پلنگ همچون خر لنگ
 مانند پلنگ در میان کمری
 زان آلت و پوششت همه هست پلنگ

وله ایضاً

۲۱۱۰ از فیض روان کام جسد بتوان یافت
 ممکن نه که دولت به حسد بتوان یافت
 از پوست^۱ پلنگ کس پلنگی نشود
 از شیر دلی به نام اسد بتوان یافت

وله ایضاً

ای بنده خاک آستان تو سرم
 جز خاک درت به دیدگان کی سپرم
 تا سایه بارگاه تو دیده نیم
 از سایه به آفتاب ره می نبرم

۱- کذا در هر دو نسخه و ممکن است ردیف نتوان باشد.

وله ایضاً

زیبا پسرا واله و مدهوش توام
 تشنه به خیال چشمه نوش توام
 آن حلقه کعبه هیچ یادم ناید
 تا حلقه به گوش حلقه گوش توام

وله ایضاً

ای یوسف مصر گشته خوار از رخ تو^۱
 بر چهره مه سزد نگار از رخ تو
 هر وصف نکویی که به عالم گفتند
 دیدیم و نبدهزار يك از رخ تو

وله ایضاً

ماه شعبان چو روزه در بست کشید
 هان تا ننهی روز و شب از دست نبید
 از خرد پیاله‌ها^۲ پیرهیز و قدح
 بردار که ماه روزه نزدیک رسید

۱- در هر دو نسخه : غم تو

۲- ایضاً : پیالها

وله ایضاً

۲۱۲۰ وقت است که ترك ترك تازی بکنیم
 و زبهر صلاح کار سازی بکنیم
 تو ... در آوردی و من پیر شدم
 زین پس بچه روی عشق بازی بکنیم

وله ایضاً

کو دیده که از دور فلک دریا نیست
 خود هیچ نشان مردمی پیدا نیست
 درمهر وجود، مادر دوران را
 فرزند خلف چو شمس الدین باما نیست

وله ایضاً

تقصیر تو خواهم که عنایت گردد
 دان بی شك نيك و بد حکایت گردد
 خواهم به ضرورت از سپاهان رفتن
 مگذار که این شکر شکایت گردد

وله ایضاً

ا ز تو بر هر کسی بنتوان رفتن
 چون تشنه ز سر چشمه حیوان رفتن

در رفتنم اندیشه صواب است ولیک
تشریف تو نایافته نتوان رفتن

وله ایضاً

چشم تو که خونهای روان می ریزد
خونابه ز چشم من دوان می ریزد
خون ریزی چشم و من و تو بلعجب است
کاین خون دل از خون جهان می ریزد

وله ایضاً

۲۱۳. حاشا که من از کار جهان اندیشم
وز رنج تن و راحت جان اندیشم
دانسته که روزی ده و دارنده یکی است
ازا رد و قبول این و آن اندیشم

وله ایضاً

ای کفش ترا نهاده گردون گردن
سر بر خط کفش تو منم چون دامن
چون کفش نیفتم از حوادث دریای
گر فرمایی زیبای خود کفش به من

وله ایضاً

کفشی و کلاهی ز تو ای فرخ رای
 امروز اگر رسد بهمن مدح سرای
 مانند کلاه بر سر آیم از خلق
 چون کفش نیفتم از حوادث دریای

وله ایضاً

صد را به در تست پناهم امروز
 جام طرب از بزم تو خواهم امروز
 از گردن عمر بارغم برگیرم
 گر بار دهی به بارگاهم امروز

وله ایضاً

ای از کرم تو مرتفع پستی ما
 باقی به وجود جود تو هستی ما
 تا حشر به بندگی ات اقرار دهیم
 گر فرمایی تمامی مستی ما

وله ایضاً

۲۱۴۰ ای گشته پلنگِ همّت یال فراز
 یوز کرم شکسته آهوی نیاز

یعقوب دلم پیرھنی دارد چشم
یوسف رویا زمصر جودش بنواز

وله ایضاً

ای کار امل گشته تمام از کرم
آسایش خلق بر دوام از کرم
چون عاقبت کار تو باشد کامروز
محمود شود کار نظام از کرم

وله ایضاً

کارت همه عمر بر تبارك بادا
بدخواه ترا تیغ به تارك بادا
برتو که خجسته روی آفاق تویی
فرزند همایونت مبارك بادا

وله ایضاً

پیوسته دلی به خوش نشینی می زن
فالی به امید به گزینی می زن
ورهیچ دمی خوش از جهان می طلبی
آن دم به میان ساتگینی می زن

وله ایضاً

تا در سر زلف دلبری زد دل دست
 فارغ نشد از غصّه چه هشیار چه مست
 هر جا که پس زانوی اندوهی هست
 آن ناکس را نشسته بینی پیوست

وله ایضاً

۲۱۵۰ برداز رخ من روی تو ای خوش پسر آب
 بگرفت رخم ز روی تو سربه سر آب
 گر نیل رخ تو نیل بیند به مثل
 از شرم رخ تو نیل گردد چو سراب

وله ایضاً

آخرستم یار جفاکار نماند
 در دل غم او اندک و بسیار نماند
 از بس که بریخت آب رویم به جفا
 سبحان الله آب درین کار نماند

وله ایضاً

بیچاره دلا تخته غلط می خوانی
 در پای فتاده ای ز سرگردانی

نرد غم آن نگار بر عرصه عشق
بدباخته‌ای از این سبب می‌مانی

وله ایضاً

ای دلبر موزه دوز بس کین‌توزی
بر آتش اشتیاق عالم سوزی
درپای تو مردند جهانی زن و مرد
برپای زنان موزه چرا می‌دوزی

وله ایضاً

ای چون تو شهی نبوده در هیچ طرف
وی تیر ترا سینه بدگوی هدف
بر خلد برین تفاخر آرد امروز
از فرّ قدوم فرخت باغ شرف

وله ایضاً

۲۱۶۰ دست تو که خورشید عطا افتاده است
ابری است که بارانش سخا افتاده است
گر نسبت تقصیر بدو شاید کرد
تقصیر هم از طالع ما افتاده است

وله ایضاً

شاهها هنر تست سراسر بخشی
 رستم دلی آرچند نه صاحب رخی
 از خط و برات کار من نگشاید
 الا ز خزانه چیز تقدم بخشی

وله ایضاً

ای شیردل از شمع خرد دود گذشت
 و رقص ددی بی خردی بود گذشت
 صد سال به کام از دولت و ناز
 خوش باش که گر چشم منی بود گذشت

وله ایضاً

هر چند که هست ناتمامی باده
 خامی منم ای نگار و خامی باده
 از روی مجانست کنون تا بزم
 گیرم ره گوشه‌ای و جامی باده

وله ایضاً

دوشت دیدم که مست و لش می رفتی
 بایک دوسه رند و درد کش می رفتی

من در پی تو جامه و جان پاره کنان
توفارغ از این حدیث خوش می رفتی

وله ایضاً

۲۱۷۰ هر چند که عیش از او تبه می دارم
دل بسته آن زلف سیه می دارم
رفت آن که چو دیوانه پریشان گشتی
اکنونش به زنجیر نگه می دارم

وله ایضاً

تا تیغ قناعتم بزد گردن آز
کم می شودم در پی روزی تگ و تاز
گر نیم کفافی به کف آرم زین پس
بر کس نکنم سلام الا به نماز

وله ایضاً

ای خلق جهانی به کرم محتاجت
از چرخ سریر زبید از مه تاجت
در روی سپید کار آمد کاغذ
زین روی شود نشانه آماج

وله ایضاً

من کم ز سپهر بی وفا اندیشم
از خشم تو ای شاه کجا اندیشم
بخشندهٔ عمر و جان و روزی ده من
چون هر سه نه‌ای از تو چرا اندیشم

وله ایضاً

به گرز سپاهان به دلی شاد روم
آزاد در آمدم هم آزاد روم
آب سخنم روان و تیز آتش طبع
خواری نکشم چو خاک و چون باد روم

وله ایضاً

۲۱۸. جانا به سخن قوت روان می‌بخشی
وزا^۱ لطف جهانی به جهان می‌بخشی
از تو که دلی دریغ دارد چون تو
در هر نظری هزار جان می‌بخشی

وله ایضاً

در گرسنگی روز به شب پیوستم
بس معتکف مسجدها بنشستم

بس حبل و جوالها که برهم بستم
تا لشکر سی سواره را بشکستم

وله ایضاً

ای راحت جان درسخت درسخن آی
یکدم به خلاف طبع نزدیک من آی
گفتی که تو از خویشنی باکی نیست
من عشوه نمی خرم تو با خویشتن آی

وله ایضاً

تا گرد رخت دیر بگردد چشمم
دور از تو به شمشیر بگردد چشمم
مانندۀ تشنه کآب^۱ در خواب خورد
از دیدن تو سیر نگردد چشمم

وله ایضاً

آن کس که سخا نمود سود آن ببرد
با خود ز زمانه دیر زود آن ببرد
گفتم که برد گوی سخا گفت خرد
شک نیست که هم خواجه سود آن ببرد

وله ایضاً

۲۱۹۰ صدرا کرم تو در زمانه سمر است
 دریای محیط پیش طبع است
 طوطی امید خلق پیدا و نهان
 از بذل کف جواد تو با شکر است

وله ایضاً

نه رشته غصه جهان دارد سر
 نه شاخ امید بی کران آرد بر
 کم کوش که جز روزی خود نتوان خورد
 در ضرب مثل ز آسمان نارد زر

وله ایضاً

گر کیسه نه لاغر چو میانست بودی
 کی میل به سوی دیگرانت بودی
 داری دهنی تنگ و ...^۱ سخت فراخ
 افسوس اگر ...^۱ چو دهانت بودی

وله ایضاً

عالم به نهاد خاکدانی بنشست
 گردی به میانه دخانی بنشست
 تاکی گویی جهان جهان شرم نیست
 محنت کده غم آشیانی بنشست

وله ایضاً

شاهها به سخن جان مسیحا بخشی
 هنگام کرم حاصل دریا بخشی
 از بس که شتاب اندر احسان داری
 امروز به بزم دخل فردا بخشی

وله ایضاً

۲۲۰۰ ای حسن رخ تو رونق گل برده
 رنگی ز لب چو شکرت مثل برده
 هم چشم کش تو خواب نرگس بسته
 هم زلف خوش تو آب سنبل برده

وله ایضاً

شاهها امل از تو زر به پیمانه برد
 مرغ هنر از فیض گفت دانه برد

آیا که چه شکر گویم ارفرمایی
اسبی که مرا هست سوی خانه برد

وله ایضاً

گفتی که من از تو بهترم برهان چیست
اندر همه عمر با منت احسان چیست
چون از تو نمی رسد به من منفعتی
پس چه تو چه من در این میان رجحان چیست

وله ایضاً

ای چشم امل ز فیض دست یی‌نا
گوشی نشنیده چون تو بخشنده عطا
تا چند زبانم دهی از بهر خدا
یکبار وفای وعده را لب بگشا

وله ایضاً

ای گاه سخا ز حاتم طایی بیش
وی جود کف تو مرهم هر دل ریش
در آعه شادیم فلک بر دوزد
گر پیرهنی فرستیم از تن خویش

وله ایضاً

۲۲۱۰ ای دوست بهر غم دشمنان خوش می خور
 می بر رخ رندان سبو کش می خور
 هم خاک تو بر باد دهد دست اجل
 باری دوسه روز آب چو آتش می خور

وله ایضاً

گاهت غم جوی شیرومی خواهد بود
 گاهت غم چنگ و ناو نی خواهد بود
 پس نوبت شادی تو کی خواهد بود
 چونت غم نوبهار و دی خواهد بود

وله ایضاً

ماسست به باد وسخت کوشیم همه
 محنت خرو خوش دلی فروشیم همه
 صافی ریزان و درد نوشیم همه
 خز پاره کن و پلاس پوشیم همه

وله ایضاً

بی روی تو شادی من از غم بتراست
 وین سهل بدی حسود خرم بتراست
 تو عید دل منی و بی تست مرا
 عیدی که ز صد هزار ماتم بتراست

وله ایضاً

شرح غم عشق از من سرگردان پرس
 وز گریه چشم صفت طوفان پرس
 لعل لب خود ز زمرّد خط وادان
 از خضر حدیث چشمه حیوان پرس

وله ایضاً

۲۲۲. خورشید تو سر به خط در آورد آخر
 طوطی است گذر بر شکر آورد آخر
 شادی ملامت به سرشك چشم
 گر طرف گلت سبزه بر آورد آخر

وله ایضاً

دی گفت خیال آن رخ رشك قمر
 با من به زبان عذر کای خسته جگر
 من ماهم و تو شیفته پنهان زانم
 کز شیفته ماه نونهان اولیتر

وله ایضاً

در عشق تو کار بنده جز نالش نیست
 حالی به تباهی بتر از حالش نیست
 از درد فراق تو شب و روز سرش
 چون قامت و بالای تو بی بالش نیست

وله ایضاً

در هجر ز دیده گر چه خون می بارم
 تخمی ز امید وصل هم می کارم
 در پیش دلم نهاده نقش رخ تست
 بنگر چه نکو پیش نهادی دارم

وله ایضاً

گر ز آن که زدست جمله شادی و غم
 در یک غم تو هزار شادی مدغم

گر در غم تو به عید شادم ، بادا
شادیم سراسر غم و عیدم ماتم

وله ایضاً

۲۲۳۰ مایار وفادار شنیدیم ترا
زان از همه شهر برگزیدیم ترا
در ما منگر به چشم بیگانه که ما
پیوسته به چشم خویش دیدیم ترا

دل دانه مدح خوانیت می‌کارد
زان نکته بر معانیت می‌آرد
با سردی روزگار و کین‌توزی چرخ
او مید به مهربانیت می‌دارد

لندن : تمام شد منتخب دیوان ملک‌الشعراء نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی بفرخی و بیروزی .

آستانه : تمام شد منتخب دیوان ملک‌الشعراء نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی .

فی تاریخ سلخ شهر صفر سنه ۱۰۴۱ کتبه‌العبد صدرالدین محمد بن جعفر علی معمار . تم

قاضی نظام‌الدین اصفهانی

معاصر ابقاخان بود . اشعار عربی و فارسی نیکو دارد . از قصیده ملمع که در مدح خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان گفته این چند بیت [که بر خاطر بود] ثبت افتاد

شعر

بیا بشنو که خوش‌خوش ماجرای است
صفای اندرون هر دم کند عرض
بدو می‌گفت سرو ای بی‌وفایار
منم از راستی خویش در بند
ترا از بار خس چون چاره‌ای نیست
کنون بادم به دست است از حدیث
فرو خواند این غزل تر در جوابش
بدیدم خود سر و صلم نداری
ز تو جز سرکشی کاری نیاید
مکن دعوی آزادی از این پس
به‌ناز اندر کنارت پروریدم
کنون کار تو خود بالا گرفته است
ز عشقت سرکشیدم سوی صحرا
ترا سرسوی گردون از بلندی
ترا سرسبزی و حسن و طراوت

میان آب و سرو جویباری
گشاید صد زبان بی‌نطق جاری
چه لرزم بر سرت از دوستداری
تویی کج رو به رسو سر بر آری
چو من بی‌همبری را می‌گذاری
به خاکم در نشسته سو کواری
سراندر پیش داشت از شرمساری
ندارد عهد تو هیچ استواری
زما جز خوی نرم و سازگاری
مزن در عشق لاف پایداری
بود کم سایه روزی بر سر آری
گرم هرگز نبینی یاد ناری
زنان بر سینه سنگ از بی‌قراری
درافتاده به پایت من به خواری
مرا شوریدگی و خاکساری

ترا باد این سرافرازی همیشه که هستی تو مقیم وما گذاری
 همی گفت این و پس ناگه فرو شد تن اندر خاک ره از جان سپاری
 ازین سرگشته شد سرو سرافراز بسی کرد اضطراب از روی یاری
 به باغ اندر همی زد دست بردست براو مرغان همی کردند زاری
 ز شعر خواجهام یاد آمد این بیت که الحق زبید ابر جان نگاری
 « لقد ناحت علی عود القماری وفاح الروض كالعود القماری »

تاریخ گزیده

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی

صفحه ۷۵۴ و ۷۵۵

با اندک تغییری در رسم الخط و تصحیح اغلاط چاپی

یادداشت

اکنون که توفیق رفیق و دیوان قمر اصفهانی برای نخستین بار چاپ شده است به عنوان خاتمه یادآوری چند نکته را لازم می‌شمارد:

۱- به طوری که در مقدمه، توضیح داده شده این چاپ مبتنی بر دو نسخه ایندیا افیس لندن و آستان قدس رضوی مشهد است و چون این دو نسخه از لحاظ کمیت یعنی تعداد اشعار و کیفیت به معنی توالی و ترتیب و ضبط کلمات از هر جهت بهم شباهت دارند و به احتمال قوی مادر نسخه واحدی داشته و به تعبیری از روی هم نوشته شده‌اند و از طرف دیگر هر دو منتخب دیوان قمر هستند نه دیوان کامل اشعار او بنابراین باید پذیرفت که مقداری از اشعار این شاعر خوش ذوق بر اثر حوادث مختلف و گذشت زمان از بین رفته است و چون به قرار معلوم غیر از این دو نسخه، نسخه دیگری از دیوان قمر وجود ندارد مادام که نسخه ثالثی یا نسخ دیگری پیدا نشده است باید همین دیوان موجود را به عنوان یکی از نمونه‌های آثار ادبی گذشته و موارث زبان فارسی دری مفتنم و معتبر شمرد.

از طرف دیگر منحصر بودن دیوان قمر به این دو نسخه و این که نسخه آستانه مشهد را باید رونوشتی از نسخه لندن محسوب داشت موجب شده است که کار تدوین یا تصحیح اشعار قمر متعذر و گاه به علت وجود غلط یا سقط و تصحیف و تحریف در دو نسخه مزبور بسیار دشوار باشد و چون نگارنده مقید به رعایت امانت بوده است جز

در موارد معدودی تصحیح قیاسی را جایز ندانسته و درچنین مواردی هم با تذکر به اعمال تصحیح و ذکر توضیح کافی در تعلیقات خواننده را در قضاوت و اعمال ذوق و سلیقه شخصی آزاد گذاشته است .

تردید نیست که از نسخه لندن باید به عنوان نسخه اساس استفاده شود زیرا چون در اوایل قرن هشتم یعنی در سالهای ۷۱۳ و ۷۱۴ نوشته شده نسبت به نسخه آستانه مشهد که در نیمه اول قرن یازدهم و در سالهای ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۱ کتابت شده کهنه تر و معتبر تر است و بهمین دلیل نگارنده متعمد و ساعی بوده است که ضبط نسخه لندن را مقدم بشمارد و حتی رسم الخط آن را محفوظ نگاه بدارد . در موارد معدودی که دو نسخه اختلاف داشته اند با ذکر نسخه بدل امکان داوری برای خواننده محترم محفوظ و میسر است و حتی در موارد بسیار نادری نظیر سماء به جای صما یا اکه در عوض عکه که نسخه ها مغلوط به نظر رسیده اند این نکته یعنی تذکر مطلب و ذکر ضبط اصلی نسخه ها با همان شکل احتمالا مغلوط رعایت شده است .

۲- درباره معدوحان قمر و اشخاصی که به مناسبتی اسمشان در شعر قمر مذکور افتاده، در مقدمه توضیح داده شده است و اینک فرصت را برای تکمیل آن توضیح مفتنم می شمارد :

اساساً به علت مجهول القدر ماندن قمر و نیامدن شرح حال او در مآخذ قدیمی و یا مختصر و مجمل بودن توضیحات مربوط به او در معدودی از مراجع معتبر و قدیم نظیر دیباچه مختصر نسخه لندن و تاریخ گزیده آن هم با قید احتیاط که منظور از نظام الدین در آن کتاب قمر باشد ، نمی توان به طور قطع و یقین درباره معدوحان قمر مانند دیگر جزئیات و خصوصیات زندگی او اظهار نظر کرد . آنچه مسلم است عده ای از این اشخاص در حال حاضر برای ما ناشناس هستند زیرا اگر به عللی مانند داشتن مقام و تشخص در آن زمان معروف و برای شاعر شناخته شده بوده اند اکنون بر اثر مرور زمان نامشان دستخوش نسیان و به تدریج به دست فراموشی سپرده شده است فقط بوسیله اشعار قمر تا اندازه ای می توان به خصوصیات روحی و اخلاقی آنها پی برد و حتی گاه درباره شغل و سمت و وضع زندگی آنها اطلاعاتی تحصیل کرد .

تصریح به این که بیشتر اشعار قمر درمدح آل خجند بوده است در دیباچه کوتاه نسخه لندن، نشان می‌دهد که قمر اشعاری درمدح آل خجند داشته است ولی از آنجا که تشخیص خجندیان در بین ممدوحان قمر به علت محدود یا مبهم بودن هویت و نام و نسب اشخاص در اشعار قمر، به آسانی میسر نیست به طور قطع و یقین نمی‌توان افرادی از آل خجند را که قمر می‌شناخته و مدح گفته است مشخص و معرفی کرد.

قبلاً به آمدن ذکر از نظام الدین اصفهانی در تاریخ گزیده اشاره شد و اینک اضافه می‌شود که مستوفی تحت عنوان «اهل الشعر من العجم» به معاصر بودن نظام الدین اصفهانی با اباخان پسر هولگو اشاره و قسمتی از قصیده او را که درمدح شمس الدین صاحب دیوان گفته، نقل کرده است. بنابراین اگر منظور مستوفی از نظام الدین اصفهانی مزبور نظام الدین محمود اصفهانی یعنی قمر باشد می‌توان نتیجه گرفت که اباخان و شمس الدین مذکور در اشعار قمر به ترتیب ابقا یا اباقا پسر هولگو (۶۶۳-۶۸۰) و وزیرش شمس الدین محمد صاحب دیوان بوده‌اند.

برای اطلاع از سرگذشت اتابکان فارس باید به کتابهای تاریخ مراجعه کرد اما آنچه در رابطه با دیوان قمر به کار است این که: اتابکان فارس که به مناسبت سلفر اسم سرود و مانشان در تاریخ به نام سلفریان خوانده شده‌اند، در اصل از ترکمانان قبیچاق بودند و پس از پیوستن سلفر به دربار طغرل سلجوقی به تدریج کسب قدرت کردند.

سنقر بن مودود نوه سلفر در حدود ۵۴۳ ه. ق. بر فارس مسلط شد و سلسله‌ای تشکیل داد که تا سال ۶۸۶ ه. ق. یعنی در حدود یک قرن و نیم در آن سرزمین حکومت کرد.

اتابکان فارس با جزار ایلخانان ایران بودند و پس از آن که آخرین ایشان ابش خاتون دختر سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی به عقد نکاح منگو تیمور پسر هولگو درآمد بساط فرمانروایی این خاندان بهم درنور دیده شد.

بسیاری از مدایح قمر از قید نام ممدوح آزاد است بنابراین به صرف داشتن واژه‌هایی نظیر شاه و خسرو نمی‌توان ممدوح را شناخت حتی کلمه اتابک چون عنوان عام دارد یعنی بر همه افراد سلسله سلفریان یا اتابکان فارس اطلاق می‌شده است نمی‌تواند وسیله تشخیص باشد.

در دو قصیده یکی رائیه و دیگری دالیه و در قصیده نونیه‌ای با ردیف «زمانه» شاعر معدوح را «سفرشه» و خان معظم و اعظم خوانده است از این رو می‌توان احتمال داد منظور سلغربن سعدبن زنگی باشد زیرا با آن که وی عملاً سلطنت مستقلی نداشته است دوپسرش به نام محمدشاه و سلجوق‌شاه به قول حمدالله مستوفی در حدود سالهای ۶۶۰ تا ۶۶۲ در فارس حکومت کرده‌اند و شاید بهمین جهت یعنی رسیدن پسران او به سلطنت و سلطان نشان بودن، مستوفی و دیگران او را سلغرشاه خوانده‌اند.

در قصیده دیگری به مطلع «سخن را داد خواهم نظم و سامان» خطاب مبالغه‌آمیز «الغ اعظم اتابك، ملك سعد» دلالت دارد که باید در مدح اتابك سعدبن زنگی بن مودود سروده شده باشد.

در قصیده نونیه و نسبة مفصل قمر ذکری از مظفرالدین ابوبکر سعدبن زنگی شده است و چون در بعضی از سایر اشعار قمر همین لقب مظفرالدین دیده می‌شود باید گفت این قصیده و آن اشعار در مدح اتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی است.

حذف این بعد از ابوبکر و اضافه ابوبکر به سعد به شکلی که در قصیده مذکور مشاهده می‌شود یعنی «ابوبکر سعدبن زنگی» اگرچه می‌تواند حمل به ضرورت شعری بشود ولی باید توجه داشت که در قدیم از باب پدرسالاری، اسم پسر را به اسم پدر اضافه می‌کرده‌اند که این‌که ناصر خسرو شاعر معروف ناصر بن خسرو بوده است و هنوز این نوع تسمیه که در اصطلاح ادب اضافه بنوت نام دارد در خراسان و از جمله در حومه مشهد متداول است به اضافه سعدی هم که در زمان همین اتابك می‌زیسته و تقریباً با قمر معاصر بوده است در گلستان از او به صورت «اتابك ابی بکر سعد» و «ابوبکر سعدبن زنگی» و ملقب به مظفرالدین یاد می‌کند.

۳- تردید در چاپ هجویات و هزلیات قمر دیرگاهی مایه اشتغال فکر و تأمل نگارنده شد. از یک طرف اخلاق اسلامی و مصالح اجتماعی ایجاب می‌کرد که این قسمت از اشعار قمر حذف شود و ایجاد بدآموزی و احیاناً انحراف اخلاقی نکند و از طرف دیگر به مصداق: «الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام» و به دلیل ظرافت و لطافت چشم پوشیدن از آنها جایز به نظر نمی‌رسید و با حذف آنها دیوان شاعر ناقص و به تعبیر دیگر هویت یا شخصیت واقعی او معرفی نمی‌شد. به اضافه چنان که از مطالعه این دسته

از اشعار قمر استنباط می‌شود باید آنها را انعکاس طبیعی طبع زودرنج و حساس گوینده در برابر ناملایمات و نابسامانی‌ها و ستمگری‌ها و کژروی‌ها به‌شمار آورد و در آنها قیافه واقعی خودکامگان و زشت خصلتانی را که در آن روزگاران مایه آرایش محیط و آزار یا رنجش اطرافیان خود بوده‌اند مشاهده کرد.

این نوع شعر که در اغلب دواوین قدیم دیده می‌شود برخلاف آنچه در بادی امر به‌نظر می‌رسد آموزنده و سودمند است زیرا چنان‌که گفته‌اند هر چیزی را باید به‌ضدش شناخت و هزل یا هجو را وسیله رسیدن به‌جَد و ستایش قرارداد. به این جهت وقتی در اشعار قمر شکوه از فساد اخلاق و نادرستی و بخل و طمع و دیگر زشتی‌ها می‌بینیم می‌توانیم مفهوم مخالف آنها و زیبایی‌هایی نظیر تقوی و فضیلت و سخاوت و جوانمردی را مشاهده کنیم و شعر او را وسیله تزکیه نفس و تصفیه اخلاق قرار دهیم.

شعر زبان حال و بیان احساس است بنابراین وقتی شاعری با ناملایمات و زشتی‌ها و بی‌عدالتی‌های زمان خود مواجه شود جز شعر وسیله‌ای برای عقده‌گشایی ندارد و سعی می‌کند با نیش زبان از نامردان و ناجوانمردانی که مایه آزار و ستم او شده‌اند انتقام بگیرد. پس هجو و هزل شاید بهتر و بیشتر از دیگر انواع شعر بتواند قیافه واقعی شاعر و اشخاص زمان او را از پشت پرده زمان و گذشت سالیان متمادی نشان بدهد و وسیله انتباه و عبرت بشود.

به این نکته هم باید توجه کرد که این نوع اشعار گذشته از آن‌که از مظاهر و لوازم زندگی محسوب می‌شوند از لحاظ هنری شایان ارزش و درخور توجه هستند. نشان دادن زشتی و فساد اگر با ظرافت و لطافت توأم شود هنری محسوب می‌شود و شاعری که بتواند از عهده هجو و هزل هنرمندانه برآید مانند نقاشی است که تصویر صورت زشتی را همان‌طور که هست بر صفحه نقاشی ترسیم کند.

خوشبختانه تعداد این قبیل اشعار در دیوان قمر از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کند و در همانها نیز الفاظ رکیک و مستهجن نادر است بنابراین از باب رعایت موازین شرعی و اخلاقی با حذف آن الفاظ دفع فساد مقدر را وجهه همت قرار داد و به امید اعتذار جای آنها را سفید گذاشت.

۴- از شعر قمر اطلاع زیادی درباره جزئیات زندگی و احوال او بدست نمی‌آید. گذشته از مسائل کلی نظیر شکوه از قدرناشناسی محیط و مطالب بی‌اهمیتی از قبیل

تقاضای پیراهن و پوستین و گندم و اسب و پول و شکر و برف، به ندرت می‌توان در اشعار قمر به اشاراتی در باب مسائل خصوصی او برخورد تا آنجا که داشتن یا نداشتن عائله و همسر و اولاد در اشعار او مسکوت و ناگفته مانده است.

تنها مطلبی که از این دست در شعر او دیده می‌شود اشارات زودگذری به اصفهان و شیراز است و چنان پیدا است که از اصفهان به شیراز رفته و مدتی در آنجا اقامت جسته است. اگر این نظر صحیح باشد می‌توان احتمال داد مسافرت او به شیراز به قصد راه یافتن به دربار اتابکان فارس بوده است و شاید اشعاری که در مدح اتابک سعد و ابوبکر بن سعد و دیگران دارد محصول همین سفر یا به عبارت دیگر مربوط به اواخر عمر او باشد.

اشارات دیگر به دیگر شهرهایی چون بغداد و اسفراین و خوارزم و بخارا یا به سرزمین خراسان و خاوران در شعر قمر جنبه تخیلی و به اصطلاح ایده‌آلی دارد و نشان می‌دهد که هنوز در زمان قمر شهرت این شهرها به ویژه خراسان بزرگ باقی و آرزو آفرین بوده است. به اضافه همان‌طور که در مقدمه اشاره کرده‌ام دلیل تمایل قمر به سبک خراسانی و پیروی از شعرای نامدار آن دیار محسوب می‌شود که این که مکرر در ضمن یادآوری مجدد عظمت دربارهای خراسان بزرگی، از انوری به بزرگی یاد کرده و ذکری از عنصری و سوزنی به میان آورده است.

نه تنها پیروی از وزن و قافیه اشعار شعرای بزرگ خراسان در بسیاری از اشعار قمر کاملاً محسوس است، مقایسه سبک بیان او با سعدی که می‌توان گفت معاصر بوده است اختلاف سبک قمر را با سعدی و دیگر سخنوران عراق آشکار و تعلق خاطر قمر را به سبک خراسانی روشن می‌کند.

۵- در مقدمه اشاره شد که نسخه آستانه رضوی را باید رونوشتی از نسخه لندن به شمار آورد ولی باید در نظر گرفت که به علت متجاوز از سه قرن فاصله زمانی بین تاریخ تحریر این دو نسخه تأثیر گذشت زمان و سلیقه کاتب را در نسخه آستانه به خوبی می‌توان مشاهده کرد ولی هر دو نسخه چه از لحاظ تعداد ابیات و چه ترتیب و توالی اشعار مثل هم هستند و در واقع حکم نسخه واحدی را دارند.

مسئله ترتیب اشعار در دیوان قمر مانند بسیاری از نسخ خطی دیوانها قابل

بحث و ابهام‌آمیز است. از قصیده توحیدیه آغاز دیوان که بگذریم معلوم نیست سایر قصاید و اشعار براساس چه ضابطه و میزانی مدّون و نوشته شده است. نبودن نظم الفبایی در قوافی منظومه‌ها حکایت از این دارد که در مادر نسخه یا نسخه‌ای که از روی آن نسخه لندن و آستانه نوشته شده ترتیب دیگری مورد نظر بوده است و شاید ترتیب تاریخی یا موضوعی مداخله داشته و به فرض دیگر تنها سلیقه کاتب و تصادف دخالت کرده است. در هر حال دیوان قمر اصفهانی که برای نخستین بار براساس دونسخه خطی منحصر و با محفوظ ماندن نظم و ترتیب اشعار در آنها زیور طبع گرفته است به حضور دوستداران شعر و ادب فارسی تقدیم می‌شود و از خداوند متعال توفیق در خدمت مسألت می‌دارد.

۶- در مورد تاریخ تولد و وفات قمر به علت اشتباهی که در چاپ روی داده است تذکر مختصری را لازم می‌داند:

نسخه لندن یعنی مجموعه منتخب دیوان شش شاعر و متعلق به کتابخانه ایندیا آفیس به شرحی که در مقدمه ذکر شده در خلال سالهای ۷۱۳ و ۷۱۴ (نه ۶۱۳ و ۶۱۴ که غلط مطبعه است) کتابت شده است و دیوان قمر چون قبل از دیوان شمس طبسی در آن مجموعه قرار دارد و دیوان شمس طبسی در ذی قعدة ۷۱۳ سمت تحریر یافته به احتمال قریب به یقین در همان سال و در حدود یکی دوماه قبل تر از آن که علی‌الرسم برای استنساخ و نگارش چنان دیوانی لازم است، نوشته شده است.

از طرف دیگر با مراجعه به جدول تاریخی سلسله اتابکان فارس و مدت سلطنت افراد این سلسله با آن که طبق معمول اختلافاتی در مآخذ مختلف به چشم می‌خورد، می‌توان به این نتیجه رسید که به دلیل ذکر اسم اتابک سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعدبن زنگی و سلفر شاه بن سعدبن زنگی در اشعار قمر دوران زندگی شاعر از محدوده سالهای ۵۹۳ یعنی تاریخ جلوس سعدبن زنگی تا ۶۶۱ که تاریخ جلوس محمدبن سلفر است تجاوز نمی‌کند و اگر بیشتر باشد چندان متجاوز نخواهد بود به خصوص که در دیوان قمر فقط اشاراتی به پنجاه و چند ساله بودن او دیده می‌شود و چون امکان دارد اشعاری که در سنین بالاتر سرورده شده از بین رفته و یا اساساً مثل بسیاری از شعرای قدیم در اواخر عمر ترك شعر و شاعری کرده و پای در دامن عزلت و بی‌نیازی کشیده باشد

حداکثر سن قمر همان ۶۷ سال که در محدوده دوران سلطنت اتابکان سابق الذکر قرار دارد قابل حدس خواهد بود.

بنابراین با توجه به این توضیح اغلاط چاپی صفحه ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۸ از مقدمه کتاب حاضر با اعتذار به شرح زیر تصحیح می شود:

- ۱- در صفحه ۸ و ۱۰ و ۱۸، ۶۱۳ و ۶۱۴ غلط و ۷۱۳ و ۷۱۴ صحیح است.
- ۲- در صفحه ۱۰ (سطر ۲۲) و ۱۱ و ۱۲، ۵۹۹ غلط و ۵۹۳ درست است.
- ۳- در صفحه ۱۱ (سطر ۱) ۶۱۴ نادرست و ۶۶۱ صواب است (با عنایت به تاریخ جلوس محمد بن سلفر).

۴- در همان صفحه و صفحه ۱۲ سنفر باید سنقر باشد.

۵- عدد ابیات ۲۲۳۳ است: ۳۸ قصیده ۱۰۹۶ و ۸۹ قطعه ۷۲۸ و ۷ غزل ۴۹ و

۱۸۰ رباعی ۳۶۰ بیت

۷- چنان که مشاهده می شود شاعر مکرر از خود به صورت: نظام و محمود و دریک جا محمود قمر یاد کرده است ولی تذکره نویسان ظاهراً به استناد این که ملقب به نظام الدین بوده و معمولاً در قدیم تخلص از لقب گرفته می شده است نام شعری او را نظام و بعضی مثل هدایت در مجمع الفصحاء قمری نوشته اند. نکته شایان ذکر این که مستوفی در تاریخ گزیده اشعاری به نام قاضی نظام الدین اصفهانی معاصر ابقاخان نقل کرده است و شاید بر همین اساس مؤلف فرهنگ سخنوران قائل به دو نظام الدین یا نظام اصفهانی از شعرای قرن هفتم هجری شده است: یکی نظام الدین قمری و دیگری نظام الدین معاصر ابقاخان پسر هولگو. اما وجود اشعاری در مدح اباخان در دیوان قمر این شائبه را قوت می بخشد که ممکن است هر دو نظام یکی باشد یا چنان که مکرر دیده شده است اشعار این دو شاعر با هم مخلوط شده باشد در هر حال اشعار منقول در تاریخ گزیده که به عنوان ضمیمه نقل شده است باید با قید احتیاط تلقی شود گویان که اشعار مذکور در تاریخ گزیده از لحاظ سبک شباهت زیادی با اشعار قمر دارد.

تعليقات

صفحه ۲۲ بیت ۱

در نسخه آستانه حسن و خیال است واته نیز حسن و خیال خوانده است (فهرست نسخه‌های فارسی کتابخانه آندیا افیس « دیوان هند » ج ۱ ص ۶۱۷ و صفحه ۱۹ از کتاب حاضر) ولی همان‌طور که در عکس آن نسخه و در صفحه ۲۱ از این کتاب ملاحظه می‌شود حس و خیال است نه حسن و خیال. اساساً حسن در اینجا مناسبتی ندارد زیرا خطاب شاعر به انسان است و می‌خواهد بگوید تو که در عالم حس و به اصطلاح شهود هستی چگونه می‌توانی به کنه ذات خداوند تبارک و تعالی برسی.

ب ۴ مشبه و معطل

مشبه در عربی به معنی مانند است (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۳۴) ولی در عرفان اصطلاحی است برای قائل به جسم بودن حق تعالی . مشبه طایفه‌ای را گویند که قائل شده‌اند که حق مانند جسمی است و در جهت فوق است و معاس عرش است و بعضی گفته‌اند محاذی عرش است نه معاس (فرهنگ معارف اسلامی دکتر سید جعفر سجّادی ج ۳ ص ۲۳۹ به نقل از مقدمه شرح گلشن راز) معطل به ضم میم و طای مشدد مکسور به معنی ضایع و مهمل کننده است و در شرع به کسی گفته می‌شود که اعتقاد به وجود خدا نداشته باشد و جهان را معطل از آفریننده داند (ایضاً ج ۲ صفحه ۸۹ و ۹۰) و در نتیجه شرایع را باطل انگارد (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۴۰۸)

ژاژ می‌خایند یعنی سخن بیهوده و یاوه می‌گویند زیرا ژاژ خاییدن به معنی بیهوده گفتن و یاوه‌گویی است . خاییدن در لغت به معنی جویدن و مرکب از خای (از ریشه اوستایی خد Xad) و پسوند مصدری «یدن» است و ژاژ یا ژاژه گیاهی است شبیه درمنه و بسیار بی‌مزه که هر قدر شتر آن را بجود نرم نمی‌شود و به علت بی‌مزگی فرو نمی‌برد بنابراین جویدن یا خاییدن ژاژ نظیر سخن یاوه و بیهوده گفتن می‌شود و به عبارت دیگر ژاژ خایی کنایه از یاوه‌سرایی و بیهوده‌گویی است رک . برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۲ ص ۷۱۲ و پاورقی ۱ و صفحه ۱۰۵۶ و برهان جامع چاپ سنگی

تبریز با شاهی از خاقانی .

ب ۷ الف اشاره است به وحدت و ایجاد ممکنات از صادر اول و واحد .

ناصر خسرو گوید : وابتداء عالم از یکی است و آن یکی صانع عالم است . (جامع الحکمتین از انتشارات طهوری چاپ دوم ص ۱۴۵) و به عبارت دیگر حرف الف به طور بسیط اشاره به ذات بسیط احدیت است از جهت اتصاف او به صفات هفت گانه ذاتی (فرهنگ معارف اسلامی دکتر سیدجعفر سجادی ج ۱ ص ۱) اما این تعبیر به طوری که در شعر قمر دیده می شود در حروف الفباء نیز قابل تطبیق است زیرا الف حرف اول است و سایر حروف از آن صادر می شوند .

صف النعال که قمر در جای دیگر به صورت صف نعال آورده از ترکیبات عربی متداول در فارسی است . نعال جمع نعل به معنی کفش است و بنابراین صف نعال یا صف النعال صفتی است که در آنجا مردم کفش از پا در می آورند و به تعبیری کفش کن یا آخرین صف می شود و طبعاً متضمن فروتنی و فرونشینی نیز هست .

رك . فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۲۱۵۰ و ج ۵ ص ۳۷۳۱

ص ۳۳-ب ۹ همال به معنی قرین و همتا و شریک و مانند است (برهان جامع) . مؤلف برهان جامع تلفظ آن را به فتح و بروزن کمال و جمال ضبط کرده است و در این قصیده نیز با حال و جوال و نهال و امثال اینها قافیه شده است ولی مرحوم ناظم الاطباء به ضم نیز آورده است (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۹۵۹)

ب ۱۱ اماره خودپسند و سرکش (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۳۸۲)

لوامه مؤنث لوام به معنی بسیار ملامت کننده (ایضاً ج ۴ صفحه ۲۹۸۶ و ۲۹۸۷)

ب ۱۳ باسگی اندر جوال

باسگ به جوال رفتن یا در جوال بودن مثلی بوده است که از آن در دسر و گرفتاری توام با عقوبت و ناراحتی اراده می شده است . رك . امثال و حکم دهخدا چاپ امیرکبیر ج ۱ صفحه ۳۶۲ و ۳۶۳ با شواهدی از سنایی و معزی و انوری و ابن یمن .

ب ۱۴ شیر شوزه یعنی شیر خشمگین و پرقوت و برهنه دندان و اسدی در لغت فارس « تند و عظیم به خشم » معنی کرده است . رك . برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۳ و ۱۲۶۳ و پاورقی ۱ و برهان جامع

ص ۳۴-ب ۲۱ لاهصی ثناء

اشاره است به حدیث نبوی: لاهصی ثناء و علیک انت کما اثنت علی نفسک که در آغاز اغلب ادعیه و خطبه‌های رسول اکرم (ص) وائمه اطهار (ع) وجود دارد. فریدالدین عطار گفته است:

چون در ثنات افصح آفاق دم نزد لاهصیی بگفت و زبان بست همچولا
(دیوان عطار به‌اهتمام و تصحیح تقی تفضلی چاپ سوم صفحه ۸۹۴ و ۷۰۵
به‌نقل از مسند ابن حنبل و احادیث مثنوی و مکاتیب سنایی به‌اهتمام نذیر احمد صفحه
۲۶۰ و ۲۶۱ « تعلیقات »)

ب ۲۳ خسرو یثرب‌نشین کنایه از رسول اکرم (ص) است.

زیرا یثرب اسم سابق و یا اصلی مدینه منوره بوده است و رسول اکرم (ص) با هجرت به‌مدینه و اسکان در آنجا موفق به دعوت جهانی اسلام و فتح مکه شد. در مورد وجه تسمیه یثرب اظهار نظرهایی شده است که چندان اساسی و منطبق بر روش علمی تحقیق نیست مثلاً گفته‌اند یثرب اسم شخصی بوده است که در دوران جاهلیت برای نخستین بار با خانواده خود در مدینه اقامت گزیده و موجب آبادانی آنجا شده است به روایت دیگر یثرب در دوران جاهلیت اسم بازاری در ناحیه زباله بوده است که بعدها از باب اطلاق جزء به کل به تمام شهر اطلاق شده است رک. حرمین شریفین از دکتر حسین قره‌چانلو چاپ امیرکبیر صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶.

ب ۲۴ نکال غلط چاپی و نکال صحیح و در نسخه آستانه زکار به جای شکار آمده است

نکال بروزن سحاب عقوبت و سزا (آندراج ج ۷ ص ۴۳۸۶)

ب ۲۶ لات و عزّی

لات سنگی بوده است مکعب شکل که از قدیم مورد توجه یهودیان بوده است و اعراب دوره جاهلی آنرا می‌پرستیده‌اند. کاهنان معبد لات از قبیله ثقیف بودند و با آداب مخصوصی در حرمت آن اهتمام می‌ورزیدند.

لات مؤنث فرض می‌شده است و بهمین جهت احتمال داده‌اند که از خدایان مؤنث

بابلی و دختر بعل و خواهر منات باشد و در نتیجه پرستش آن ابتدا در سوریه رواج یافته و سپس از آنجا به مصر و به عربستان مرسوم شده باشد. در هر حال لات در عرب بسیار مورد توجه بوده است و به همین مناسبت در قرآن مجید نیز در سورة النجم باعزی از آن یاد شده است. به اضافه اعراب اغلب لات را به اسم خود اضافه می کرده اند که زیداللات را می توان به عنوان نمونه ذکر کرد.

(دین در عصر جاهلیت از یوسف فضائی صفحه ۳۴ و ۱۴۳ و ۱۴۴)

عزّی یا عزّرا به ضم عین از بت های معروف دوره جاهلی است و ظاهراً از لات و منات جدیدتر باید باشد. ابن کلبی در کتاب الاصلنام متذکر شده است که در تاریخ عرب به اسم هایی برمی خوریم که در آنها لات و منات به صورت اضافه وجود دارد و قدیم تر از اسامی مختوم به عزّی است. مثلاً عبدمناف از اسامی بسیار قدیمی عرب است در صورتی که از عبدالعزی بن کعب که در آن عزّی وجود دارد اسم قدیمی تری در عربی دیده نشده است.

عزّی معبدی در نزدیک مکّه داشته و عبارت از سه درخت بوده است که اعراب جاهلی به ویژه قریش با آیین خاصی زیارت و نذر و قربانی می کرده اند. در مورد اشتقاق عزّی گفته شده است که عزّی اسم درخت امغیلان است و چون این درخت در معبد عزّی بوده است به آن عزّی گفته اند. بعضی حدس زده اند که عزّی از عز و سری به معنی ملک آتش مشتق شده است که همان هشتار یا استیرای آرامی است که واژه ستاره از آن مشتق شده است و شاید هشتار ستاره زهره باشد که در فارسی آن اهیوتا یا ناهید نامیده شده است و لذا ممکن است پرستش عزّی در عربستان دنباله پرشش هشتار یا ایشطار یا زهره باشد که از بابل به عربستان سرایت کرده است. (ایضاً صفحه ۳۵ و ۳۶ و ۱۴۵ و ۱۴۶)

ب ۲۷ پنج نوبت

در اینجا منظور نمازهای پنج گانه یا یومیه است (رك . فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۷۴۵)

ب ۲۷ اوتاد جبال

اوتاد جمع و تدبه معنی میخ است و تشبیه یا تعبیر کوه به میخ ظاهراً مأخوذ از

قرآن مجید باید باشد : والجبال اوتادا (سورة نباءة ۷)

ب ۲۸ زفان

زفان و زوان و زبان صورتهای مختلف يك واژه هستند . ابدال (ف) و (و) و (ب) در زبان فارسی نظیر زیاد دارد و حتی هنوز در لهجه‌ها و نقاط مختلف دیده می‌شود به عنوان مثال در لهجه مشهدی به ساریان گفته می‌شود سارون Sārvun یا به جای باز می‌گویند Vāz . (وا) و (با) و (فا) نیز از نمونه‌های این ابدال است که در متون قدیم شواهد متعددی دارد . بدیهی است زفان شکل قدیم‌تر این واژه است به همین جهت می‌بینیم که در نسخه آستانه کاتب به جای (زفان) نوشته است (زبان) . ضمناً برهان تلفظ زفان را به ضم اول ضبط کرده است (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۲۴)

ب ۲۹ چاریار

منظور خلفای اربعه : ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت علی (ع) است (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۱۵۷) .

در مورد چار باید توجه داشت که در پهلوی چهار Čahār بوده است و بنابراین تبدیل آن به چار در فارسی دری نوعی تخفیف محسوب می‌شود ولی در لهجه مشهدی مثل بسیاری از لهجه‌ها و زبانهای متداول فارسی چار Čār تلفظ می‌شود و مثلاً به چهارپا گفته می‌شود چاروا
رك . فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر فره‌وشی ص ۱۸۱

امید

در پهلوی اومت Omet به معنی انتظار و آرزو و چشم داشت بوده است و همین واژه در زبان دری به صورت اومید درآمده و بعدها از باب سهولت در نوشتن یا تلفظ امید شده است . بنابراین ضبط نسخه ایندیا افس اسیل‌تر است و تبدیل آن در نسخه آستانه به امید و مشدد نمودار تظنور زبان و یا تحولی است که در حدود چهار قرن اختلاف تاریخ تحریر این دو نسخه روی داده است و می‌تواند شاهدهی برای دخالت زمان در متون قدیمی محسوب شود .

برای اومید رك . برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۱ - حاشیه صفحه ۱۶۲ و فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی ص ۳۳۹

پَر

مشدد بودن پر از این جهت جالب توجه است که شهرت دارد فارسی تشدید ندارد ولی به نمونه‌هایی در متون قدیمی بر می‌خوریم که نشان می‌دهد بعضی کلمات در فارسی مشدد بوده‌اند . واژه پر در پهلوی به دو صورت مخفف Par و مشدد Parr وجود داشته است (فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر فره‌وشی ص ۱۰۴) در لهجه مشهدی هم خود پر مشدد نیست ولی اشتقاقاتی از آن مشدد تلفظ می‌شود مثلاً می‌گویند پَرید (به کسر) Perrid یعنی پرید یا پرستی کرد Perrasti (در مورد صدای پرش پرنده مثل گنجشک و سار و غیره) .

ص ۳۵ - ب ۳۰ ثانی اثنین

اشاره است به آیه ۴۰ سورة توبه از قرآن مجید و در اینجا مراد ابوبکر است که یار غار پیغمبر اکرم (ص) بود و با آن حضرت در هجرت به مدینه شرکت جست .

ب ۳۱ و ۳۲

فاروق و ذی‌النورین به ترتیب لقب عمر و عثمان است .

ب ۳۳ گَرار

کرار به فتح کاف و رای مشدد در عربی معنی « به تکرار حمله برنده » دارد و از صفات حضرت علی (ع) است به این مناسبت که آن حضرت در جنگ با دشمنان دین مکرر به صف دشمنان حمله می‌کرد و هیچ ترس و پرهیزی نداشت . رك آنندراج ج ۵ ص ۳۳۸۱ و فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۷۷۶

ب ۳۴ شهبَا

شهباء از ماده « شهب » عربی مشتق شده است و شهب به ضم به معنی « سپیدی

برسیاهی غالب آمده» است (صراح قرشی چاپ سنگی) ولی در فارسی شهبای معنی استر خاک تری رنگ مایل به سیاه و سرکش می دهد (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۲۱۰۱) بنابراین در اینجا شهبای صفتی است برای دلدل مرکب مخصوص حضرت امیر (ع) ب ۳۵ ترهتات به ضم اول و رای مشدد جمع ترهه و به معنی سخنهاى باطل لهو آمیز (آندراج ج ۲ ص ۱۰۸۶)

ب ۳۶ معطی صفت عربی به معنی عطا کننده و بخشاینده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۴۰۸)
ب ۳۷ ارتحال مصدر باب افتعال در فارسی مجازاً معنی رحلت یا مرگ دارد (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۱۶۲)

ب ۲۸ خمر غفلت

در نسخه آستانه «خم غفلت» بوده که چون معنی مناسبی نداشت به عنوان نسخه بدل ذکر نشد. خم به ضم اول معنی خاموش و ساکت دارد (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۳۹۹) ولی تناسبی با زمینه شعر ندارد به خصوص که در بیت بعد به «می غرور» اشاره شده است و از لحاظ ملازمه ای که خواب با مستی دارد «خمر غفلت» مناسب تر به نظر می رسد و شاید اگر «نفسی ز خواب غفلت نشوی هنوز بیدار» بود فصیح تر و بلیغ تر می شد.

ص ۳۶- ب ۳۹ خلیفه

منظور از پدر آدم ابوالبشر است که به تعبیر قرآن خلیفه در زمین به شمار می رود. در آیه ۳۰ سوره بقره آمده است: «انّی جاعل فی الارض خلیفه» و در تفسیر آن گفته اند: «آدم را خلیفه نام کرد از بهر آن که برجای ایشان نشست که پیش از وی بودند در زمین و فرزندان او هر قرن که آیند خلف و بدل ایشان باشند که از پیش بودند» (کشف الاسرار و عدة الابرار به اهتمام علی اصغر حکمت چاپ مجلس ج ۱ ص ۱۳۳)

خلفی بدی در شعر قمر هم نیز اشاره به همین نکته است که توجانشین پدرت هستی و زنهار کار بد مکن .

ب ۴۸ مسیح ناهار

ناهار از احاطه لفظ به معنی بی‌خورش است زیرا آहार یعنی خورش و نامعنی‌نقی یا سلب دارد ولی در لغت مترادف ناشتاست (برهان جامع و برهان قاطع ج ۱ ص ۲۱۱۲ و پاورقی ۱۳). مسیح که اسم حضرت عیسی است (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۲۴۳۷) در اینجا کنایه از روح یا جان است بنابراین مفهوم این بیت را می‌توان به این صورت خلاصه کرد که دائم در تنعم و تن‌پروری بودن و به جسم پرداختن و روح را بی‌غذا گذاشتن شرط عقل نیست، و چنین عملی را خرد نمی‌پسندد.

این مطلب که به صورت‌های مختلف در آثار بزرگان ایران و اشعار فارسی ملاحظه می‌شود ریشه قدیمی دارد و تقریباً با رهبانیت مسیحی و ریاضت بودائی شبیه می‌شود زیرا قدما معتقد بوده‌اند که ریاضت و کف نفس و امساك در خوردن و تنعم مایه پرورش روح و تهذیب نفس می‌شود و به قول سعدی باید اندرون را از طعام خالی داشت تا در آن نور معرفت متجلی شود. یا چنان که مولوی گفته است انسان همان اندیشه است و بس. در هر حال به‌طوری که ملاحظه می‌شود قمر در طی چند بیت از این قصیده قریب بهمین مضامین را متذکر می‌شود و یا اشاره به چهل و هشت سالگی خود بر عمر گذشته و فرصت‌های از دست‌رفته افسوس می‌خورد.

برای ریاضت، رك. فرهنگ معارف اسلامی دکتر سید جعفر سجادی ج ۲ ص ۴۷۶ در مورد تناسب خر و عیسی نیز باید اشاره شود که با وجود اشاره شعرا از جمله خاقانی به این مطلب ظاهراً در مناسك و آداب خاص نصاری محلی ندارد (دیوان خاقانی به اهتمام دکتر ضیاءالدین سجادی ص ۲۴ و تعلیقات ص ۹۸۶)

مبرز در بیت ۴۹ به معنی آبریز و مستراح است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۷۷۱)

ص ۳۷-ب ۵۵ هفت دوزخ و چار انهار

اشاره است به طبقات دوزخ و نهرهای بهشت. قدما عقیده داشتند که دوزخ دارای هفت طبقه است و هر طبقه اسمی دارد به این شرح: سقر و سعیر و لظی و

حطمه و جحیم و جهنم و هاویہ کہ هاویہ پایین ترین طبقہ محسوب می شود (آندراج ج ۷ ص ۴۵۹۴)

چهار انہار کہ بہ صورت چہار جوی یا چار جوی در فرہنگہا ضبط شدہ است کوثر و سلسبیل و تسنیم و طہور نام دارد و بہ طوریکہ نوشتہ اند یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر و چہارم از غسل است. شعرای قدیم از چہار جوی بہشتی بہ صورتہای مختلف یاد کردہ اند از جملہ نظامی در اقبال نامہ می گوید :

ز دوزخ مشو تشنہ را چارہ جوی سخن در بہشت است و آن چار جوی
و خاقانی گفتہ است : (چاپ وحید ص ۲۵۰)

ہست طومار شکل جوی و چکد چار جوی بہشت از آن طومار

(دیوان بہ تصحیح دکتر سجادی ص ۲۰۷)

اما قمر در این بیت نماز را وسیلہ نجات از ہفت طبقہ دوزخ دانستہ و صدق وصفای باطن را راہ رسیدن بہ چہار نہر بہشت شمردہ است .



ب ۵۶ چہاریار احمد

منظور چہار خلیفہ بعد از رسول اکرم (ص) ہستند

ب ۵۸ ہنجار چو رنجار و مسمار روش و قاعدہ (برہان جامع)
و از ریشہ اوستائی Thang بہ معنی کشیدن (برہان قاطع ج ۴ ص ۲۷۶) و زقی (۴)
ب ۶۱ دونان و دونان جناس است اولی دو گردہ نان و دومی جمع دون بہ معنی

پست .

ص ۳۸- ب ۶۴ عنا بالفتح رنج و مشقت (منتخب اللغات شاہجہانی ص ۳۳۶)

ب ۷۱ بہ ترک گفتن ترک گفتن مترادف ترک کردن و بہ معنی دست کشیدن و رها

کردن است (فرہنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۰۷۰) و بہ معنی تأکید دارد .

ب ۷۵ حرنی تعوید (آندراج ج ۲ ص ۱۵۰۱)

ص ۴۰- ب ۸۳ خیتال دروغ و مطایبہ و مزاح و شوخی (فرہنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۴۳۵)

ب ۸۵ صف نعال قبلاً توضیح دادہ شد رک . صف النعال

ب ۸۶ تا ۹۱

چون در این ابیات اشاراتی بہ نجوم شدہ است توضیح مختصری ضروری بہ نظر

می‌رسد . باید توجه داشت که قدما آسمان را متحرك می‌دانستند و به‌دولاب یا آسیا تشبیه می‌کردند . ظهیر فاریابی می‌گوید :

بنیاد چرخ بر سر آب است از این قبل پیوسته در تحرك دوری چو آسیاست
و لذا به آن چرخ و فلک می‌گفتند . از طرف دیگر به قول بیرونی « فلکها هفت‌گونی
اند يك‌بر دیگر پیچیده ، همچون پیچیدن تویهای پیاز » یا به عبارت دیگر آسمان دارای
هفت طبقه یا هفت فلک است و هر کدام به ستاره‌ای تعلق دارد . ستاره‌های مزبور که
در این افلاک جای دارند به ترتیب عبارتند از : ماه و عطارد و زهره و خورشید و مریخ
و مشتری و زحل . و این ستاره‌ها هر کدام به اعتبار خواص ویژه‌ای که دارند مصدر و
منشاء اعمالی در روی زمین می‌شوند و به اعتبار این اعمال به دو دسته سعد و نحس
منقسم می‌گردند .

به عنوان مثال مریخ معروف به جلاد فلک نحس و عامل جنگ و جدال و خونریزی
است و زهره یا ناهید نوازنده چنگ و مطربه فلک و مظهر زیبایی به شمار می‌رود .
از همه نحس‌تر زحل است که نحس اکبر نامیده می‌شود و در مقابل مشتری یا برجیس
معروف به قاضی فلک که تعلق به دانشمندان و ارباب قلم و قضات دارد سعد اکبر است .
علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع بیشتر به مآخذی نظیر التفهیم بیرونی و شرح
بیست باب ملامظفر و عجائب المخلوقات قزوینی و فرهنگهایی از قبیل آنندراج و
برهان قاطع و برهان جامع مراجعه کنند .

اینک با توجه به این مقدمه مختصر می‌توان ابیات مورد بحث را تفسیر کرد :
ممدوح این قصیده به طوری که از اشاراتی نظیر مفتی و حجة الاسلام و صدر و
خواجه جلال و احمد برمی‌آید ظاهراً خواجه جلال‌الدین احمد صدر و قاضی بوده است
بنابراین می‌توان احتمال داد قمر از باب شخصیت ممدوح سعی کرده است با آوردن
اصطلاحات و نکات نجومی به شعر خود رونق و منزلتی ببخشد و در واقع اظهار فضلی
بکند . مطالب و اشاراتی که در این ابیات ملاحظه می‌شود در سایر قصائد قمر با اندکی
اختلاف در تعبیر یا الفاظ تکرار شده است و به طور کلی به شرحی که گذشت مبتنی بر
نجوم قدیم و اعتقاد قدما در مورد خواص و آثار ستارگان و موجودات آسمانی است .
به اضافه مبالغه و استفاده از مناسبات بین الفاظ و معانی در این ابیات نقش عمده‌ای
بر عهده دارد و گاه به مرحله تعلیق به محال می‌رسد . به عنوان مثال زحل که از ستارگان

نحس و به قول اهل نجوم نحس اکبر است از دولت همت ممدوح قلب ماهیت پیدا می کند و سعد می شود . در بیت ۸۷ مبالغه در مدح به حدی رسیده است که ممدوح تصرف در ممکنات می کند یعنی مریخ معروف به جلاد فلک اگر در مجلس او حاضر شود آن چنان تحت تأثیر قرار می گیرد که دیگر به فکر جنگ و خونریزی نمی افتد .

در بیت ۸۸ کسوف و زوال اصطلاح نجومی است و شاعر از این دو اصطلاح برای مدح ممدوح حداکثر استفاده را کرده و مصون ماندن خورشید را از کسوف و زوال فرع توسل به ظل عنایت ممدوح دانسته است .

کسوف از مصدر کسف عربی به معنی « گرفته گردانیدن آفتاب و ماه » است (مصادر زوزنی ج ۱ ص ۱۴۷ و به قول زوزنی « يقال خسف القمر والامة تقول انكسفت الشمس » یعنی معمولاً در مورد ماه خسوف و برای خورشید کسوف گفته می شود . اما زوال در نجوم به معنی « بالا برآمدن روز و مایل گردیدن آفتاب از میانه آسمان » است (آندراج ج ۳ ص ۲۲۶۳) .

بیت ۸۹ در حدّ خود بسیار مبالغه آمیز است زیرا زهره معروف به مطربه فلک را آن چنان تحت تأثیر سحر حلال و عظم صدر قرار داده است که دیگر ترك نوازندگی و خنیاگری می کند . (خنیاگری با یای مصدر و پسوند فاعلی یا مبالغه « گر » به معنی مطربی و خوانندگی است و خنیا به ضمّ اول به معنی سرود و نغمه مشتق از hunivâk پهلوی است که خود مرکب از هو (نیک) و نواک (نوا) می باشد (رک برهان قاطع ج ۲ ص ۷۷۷ و پاورقی ۱ و حاشیه همان صفحه)

در بیت بعد یعنی ۹۰ تیر ستاره عطارد و سنبله برج ششم است که چون قدما آن را به صورت دوشیزه ای که خوشه گندمی در دست راست خود دارد ، تصور می کرده اند به سنبله یعنی خوشه گندم موسوم شده است (آندراج ج ۳ ص ۲۴۸۲) . هبوط و وبال نیز اصطلاح نجومی است و به ترتیب به قول بیرونی « به هبوط اندر ستاره تباه بود فرومایه شده » (التفهیم ص ۳۹۹) و « هر برجی که برابر خانه ستاره بود و بالش بود » (ایضاً ص ۳۹۷)

بیت ۹۱ مورد تأمل است زیرا برای استنساخ این قصیده به علت افتادگی نسخه لندن فقط از نسخه آستانه استفاده شده است و نسخه آستانه به شرحی که در مقدمه

توضیح داد شده است تا حدی مفلوط و نامعتبر می باشد . در نتیجه اگر به این شکل باشد :

شب اول ز ماه بدر شود گر نیابد عنایت تو هلال

مفهومش این می شود که در شب اول ماه اگر عنایت ممدوح نباشد ماه آسمان (قمر) که به شکل هلال است بدر می شود در صورتی که باید بگوید اگر عنایت ممدوح نباشد بدر هلال می شود یا اگر عنایت ممدوح باشد هلال بدر خواهد شد . در هر حال نمی توان ضعف تألیف را در این بیت نادیده گرفت و آنچه به نظر این جانب رسید با تصحیح قیاسی تبدیل نیابد به بیابد بود به این شکل که شاعر می خواسته است بگوید: اگر عنایت تو (یعنی ممدوح) را ماه بیابد در شب اول ماه که باید هلال باشد در سایه عنایت تو بدر یعنی قرص تمام می شود .

ب ۹۲ در نسخه آستانه : من دعاگوی نوشته شده است که یای آخر به لحاظ وزن باید ساقط شود .

ب ۹۳ بادی بر وزن شادی یعنی همیشه و دائم باشی (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۱۴)
ص ۴۱ - ب ۹۶ جناب به فتح به معنی درگاه و آستانه و مأخوذ از جنب به معنی پهلو است (آندراج ج ۲ ص ۱۳۶۳) .

ب ۹۸ حرون بر وزن صبور به معنی سرکش و توسن است (آندراج ج ۲ ص ۱۵۱۱) و اطلاق آن به سپهر به مناسبت این است که قدما فلک را متحرک می دانستند و از طرف دیگر از اختیار انسان خارج بود و نظایر این تعبیر مثل غدار و کج رفتار در نظم و نثر قدیم فارسی زیاد است .

گنده دماغ کنایه از متکبر است (آندراج ج ۵ ص ۳۶۲۴) و دماغ در اصل به کسر باید تلفظ شود به معنی مخ (بحرالجواهر و آندراج ج ۳ ص ۱۹۱۷) یا مفز و در لهجه مشهدی با همین تلفظ باقی مانده است گنده دماغه (باهای غیر ملفوظ) *ganda demâgha* به جای گنده دماغ است .

حاسه شم به معنی حس بویایی یا شامه است زیرا حاسه یکی از پنج حس (آندراج ج ۲ ص ۱۴۷۷) و شم مشدد بو یا حس بویایی است (نقیسی ج ۳ ص ۲۰۷۵)
بنابر این معنی بیت بسیار مبالغه آمیز و چنین است :

کرم تو (یعنی معدوح) به قدری زیاد است که بوی آن می تواند اگر آسمان به قدر صد برابر فعلی باشد معطر کند و شامه متعفن آسمان سرکش را نوازش دهد .

ب ۱۰۱ باغ ارم

منظور از باغ ارم بهشت شدداد است که به آن ارم ذات العمد گفته اند و به موجب روایات داستانی شدداد که جد ضحاک بوده در مدت صد یا سیصد سال ساخته و نادیده هلاک شده است (مجمل التواریخ و القصص صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸) .
آتش نمرود اشاره است به داستان حضرت ابراهیم که به دستور نمرود در آتش انداخته شد و گزندى نیافت (قصص الانبیاء نیشابوری صفحه ۵۱ و ۵۲) .

ب ۱۰۲ کنام به ضمّ اول در برهان قاطع به معنی « آرامگاه و آشیانه » حیوانات آمده است ولی اسدی در لغت فرس « شبگاه شیر و دد و دام و مرغ » معنی کرده است (برهان قاطع با جویفنی دکتر معین ج ۳ ص ۱۷۰ و پاورقی ۱ به نقل از لغت فرس)
اجم در اینجا به معنی نیستان و بیشه است (آندراج ج ۱ ص ۱۶۱) و شیر اجم که به معنی شیر نیستان می شود کنایه از شیر وحشی و قوی است .
ظہیر فاریابی گفته است :

منتظم شد به تو احوال جهان جمله چنانک مرتع آهوی چین بیشه شیر اجم است
(دیوان چاپ مشهد ص ۹۴) .

اما مفهوم بیت عدل شامل معدوح است به این ترتیب که با توجه و رعایت او آهو و شیر در یکجا جمع می شوند .

ب ۱۰۳ خریطه : کیسه (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۳۵۶)

ص ۴۲- ب ۱۰۴ چهار طبع مخالف

عبارت است از گرمی و سردی و خشکی و تری (آندراج ج ۲ ص ۱۴۶۸)

ب ۱۰۷ قوای فاعله

به اعتقاد قدما انسان دارای قوای گوناگونی است و از آن جمله قوای حیوانی که شامل محرکه و باعشه و فاعله و مدرکه است می باشد (فرهنگ معارف اسلامی دکتر

سیدجعفر سجادی ج ۳ ص ۵۴۸) .

ب ۱۰۸ ارقم

ارقم به معنی مار سیاه و سفیدی است که زهر قتالی دارد و وجه تسمیه اش این است که منقش می باشد و ارقم به معنی نقش است (بحرالجواهر هروی)
اما معنی شعر این است : بر اثر لطف بی پایان تو که شامل همگان می شود آن چنان پادزهری به وجود آمده است که سم مار ارقم را به نوش یا شهد و عسل تبدیل می کند .

ب ۱۱۰ آب بقم

بقم چوبی است سرخ مایل به زرد که درهند به عمل می آید و در رنگریزی به کار می رود (بحرالجواهر هروی) به این مناسبت آب بقم را کنایه از اشک خونین دانسته اند (آندراج ج ۱ ص ۱۰) اما شعر را می توان دعایی تعبیر کرد زیرا شاعر آرزو می کند قدرت سپاه ممدوح زیاد بشود و درضمن می گوید این سپاه به حدی قوی است و آن چنان به روز دشمن می آورد که اشک خونین از دو چشم او جاری می شود .

ب ۱۱۳

مقایسه اصفهان که به صورت سپاهان در این شعر آمده است با بغداد در واقع ناظر به بیت قبلی است و به اصطلاح موقوف المعانی می شود زیرا در آن بیت شاعر ممدوح را خلیفه عجم یا ایران خوانده است و چون خلفاء در آن زمان در بغداد بوده اند اصفهان که مقر ممدوح اوست در برابر بغداد قرار می گیرد. به نظر نگارنده شاعر خواسته است به مصداق شرف المكان بالمکین یا قاعده حال و محل اصفهان و در نتیجه ممدوحش را بر بغداد و خلیفه رجحان بخشد زیرا واژه کمینه به معنی کمتر (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۲۰۸) ظاهرآ به بغداد بر می گردد و چون حضرت به معنی بیشگاه و پایتخت است (ایضاً ج ۱ ص ۱۳۶) معلوم می شود مراد رجحان حضرت ممدوح یعنی اصفهان بر مقر خلیفه یا بغداد است و در این مقایسه نکته یا تعبیه لطیفی به کار رفته است به این ترتیب که شاعر حضرت ممدوح را حریم اعلایی خوانده است که درعین داشتن حرمت و الایی در واقع حرم یا مثل حرم مقدس است .

کلمه توسستی را که در نسخه لندن و آستانه ذکر شده است نگارنده «توست سی» خوانده است که توسست در واقع خبر مصراع قبلی محسوب می شود و مبتدای آن حریم اعلای حضرت ممدوح یعنی اصفهان است و سیّی معنی «مثل و مانند» دارد (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۹۶۷) و ازادات تشبیه به شمار می رود .

ص ۴۳- ب ۱۱۴

در این بیت چند نکته شایان ذکر وجود دارد :

مَریخ یا بهرام یکی از سیارات سبعة یا هفت ستاره ای است که قدمای شناخته و در امور جهان مؤثر می دانستند. قدما مریخ را نحس اصر می نامیدند و معتقد بودند « کوکب لشکریان است و امراء ظالم و انراک و دزدان و عوانان و مفسدان و آتش کاران و بیاعان ستور » (شرح بیست باب ملامظفر چاپ سنگی : در معرفة کواکب و منسوبیات کواکب).

برج کمان منظور قوس یا رامی است که یکی از دوازده برج محسوب می شده و به صورت رامی یا تیراندازی تصوّر می شده است که تا گردنش به شکل اسب و بقیه تش شبیه انسان بوده و تیرکمانی در دست گرفته و به قول بیرونی «سپر کشیده» است. رامی یا قوس برج نهم از بروج دوازده گانه بوده و یکی از تقسیمات دوازده گانه منطقه یا فلک البروج محسوب می شده است رک. التفهیم از انتشارات انجمن آثار ملی صفحه ۷۲ و ۹۰ و ۹۱

دژم که در این بیت صفت ترك واقع شده در فرهنگها به فتح و یا به کسر دال ضبط شده است ولی همان طور که مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع توضیح داده در اصل به ضم دال و از واژه دش dush که در اوستا و پهلوی معنی زشت و بد داشته ، مشتق شده است . بنابراین در کلماتی از قبیل دژخیم و دژکام و دشمن همین ریشه باستانی باقی مانده و معنی خود را حفظ کرده است و دژ را باید صورتی از دش به شمار آورد . اما معانی مختلفی که در فرهنگها برای دژم ذکر شده است بیشتر جنبه انتزاعی و تبعی دارد و آنچه در اینجا مناسب به نظر می رسد غضبناک و خشم آلود و شاید سر مست است زیرا چنان که اشاره شد قمر دژم را صفت ترك آورده و ترك به مناسبت

سابقه‌ای که ترکان در جنگ‌آوری و اغاره و سنگدلی داشته‌اند در ادبیات فارسی مظهر این صفات شناخته شده است.

رك . برهان قاطع ج ۲ صفحه ۸۵۱ و پاورقی ۲ و صفحه ۸۵۳ و پاورقی ۳ و فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۴۹۸

در اینجا بی‌مناسبت نیست برای رفع سوء تفاهم اشاره شود که ترك دژم و تعبیراتی نظیر ترک‌تازی که مفهوم منفی دارد ناظر به گذشته‌های دور و سلسله‌های ترکی است که در طول تاریخ به ایران تاخته و به قتل و غارت پرداخته‌اند و گر نه در مقابل به قول حافظ ترکان پارسی‌گوی بخشنده جان نیز بوده‌اند و ترکان آذربایجان که بخش مهمی از وطن عزیز ما را تشکیل می‌دهد در اصل ایرانی و متکلم به زبان آذری از شاخه‌های فارسی بوده‌اند و در واقع ترکی زبان دوم آنها محسوب می‌شود.

باین مقدمات می‌توان منظور شاعر را به این صورت خلاصه کرد که در این چند روزه نجوستی در پیش خواهد بود و مریخ ستاره نحس مثل ترك خشمگینی به طرف برج قوس روی خواهد آورد ولی با وجود ممدوح بیمی نیست . تناسب بین مریخ و برج کمان و ترك دژم و اصطلاح نجومی رجوع ، بسیار لطیف و دقیق است و می‌تواند به عنوان یکی از بهترین نمونه‌های استفاده از مناسبات الفاظ و استفاده از مضامین علمی قدیم به شمار برود .

ب ۱۱۵ مذهب که به قرینه محکم باید به ضم میم و فتح دال تلفظ شود معنی مفعولی دارد و با توجه به کلمه اساس در این بیت می‌توان آن را نیکو کرده شده و گسترده شده و هموار معنی کرد (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۴۹۴)

ب ۱۱۷ ندم به فتختین پشیمانی و پشیمان شدن (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۴۴)

و این بیت در واقع متمم شریطه قصیده محسوب می‌شود زیرا می‌بینیم شاعر برای کسی که در راه ارادت به ممدوحش نباشد تا هنگامی که در زمانه راحت و رنج وجود دارد یعنی تا به ابد آرزوی عنا یعنی مشقت و درد و پشیمانی می‌کند .

ب ۱۱۸ اسقنی الراح یعنی ای ساقی مرا از باده سیراب کن . راح به معنی شراب است (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۲۱۱)

ب ۱۲۰ سحبان

سحبان بن زفر بن ایاس وائلی باهلی از خطبای بزرگ و مشهور عرب در دوره جاهلی است . به طوری که نوشته اند وی به قدری درسخنوری ماهر بود که وقتی خطبه ای ادا می کرد از ابتدا تا انتها بدون مکث یا تکرار سخن می گفت و نمی نشست . خطبة الشوهاء سحبان بسیار معروف است و عبارت « هواخطب من سحبان وائلی » در عرب از امثال سائره محسوب می شود .

وفات سحبان ظاهراً در سال ۵۴ هـ قمری و در دوران خلافت معاویه روی داده است رك . الوسيط ص ۱۱۵ و تاریخ آداب اللغة العربية جرجی زیدان چاپ ۱۹۵۷ دارالهلل ج ۱ ص ۱۹۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۷۳۵ . سحبان در شعر و ادب فارسی نیز مقام والایی دارد و اغلب گویندگان توانای ایران از او یاد کرده اند از آن جمله است ظهیر فاریابی که در قصاید خود چندین بار سحبان را به عنوان مظهر فصاحت معرفی می کند و در قصیده ای می گوید :

خدا یگانا شعر مرا چه وزن بود به مجلس تو که سحبان شود دراو باقل

رك . دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۱۸۸

امّا محصلّ معنی بیت این است که اگر لال يك جام می بنوشد در فصاحت بهتر از سحبان خواهد شد .

ب ۱۲۳ جمره که در عربی به صورت جمره نوشته می شود خدوك یا جرقه آتش (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۱۲۰) و کانون آتشدان (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۶) و ژگال یا ژکال به قول برهان « بر وزن و معنی زغال است » (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۶۱ و پاورقی ۳)

ص ۴۴ - ب ۱۲۹ خان اعظم قطب الدین

قطب الدین مودود از اتابکان زنکی است که از ۵۴۴ تا ۵۶۴ فرمانروایی کرده است (سلسله های اسلامی ترجمه بدره ای ص ۱۸۷) ولی بعید است معدوح قمر باشد .

ب ۱۳۰ جنّت الماوی مأخوذ از آیه ۱۴ سورة النجم یکی از بهشت های هشت گانه است (فرهنگ فارسی معین ج ۴ ص ۷۳) و در عربی به صورت جنّة الماوی نوشته می شود

درمورد **سلفرشاه** همان طور که در مقدمه این کتاب اشاره شده است باید توجه داشت که سلفر یا سَلَر (سالور) طایفه‌ای ترکمان بودند که ظاهراً در هنگام هجوم سلجوقیان به سوی مغرب آمدند و در استقرار سلطنت سلاجقه در آسیای صغیر نقش مهمی داشتند. این طایفه از فتوری که در دوران سلطنت مسعود بن محمد سلجوقی روی داده بود استفاده کرد و مظفرالدین سنقر که در آن وقت در طایفه مزبور سرشناس و صاحب قدرت بود موفق به تأسیس سلسله اتابکان سلفری شد که چون در فارس فرمانروایی داشت به نام اتابکان فارس نامیده شده است.

سلسله اتابکان سلفری یا اتابکان فارس بالغ بر ۱۲۰ سال (از ۵۴۳ تا ۶۸۶ هـ ق) در فارس باقی بود و در آغاز به عنوان حکمران باج‌گزار سلجوقیان و سپس به صورت خراج‌گزار خوارزمشاهیان و مغولان حکمرانی داشت. تشخیص این که قمر باکدام يك از اتابکان فارس معاصر بوده و یا در این قصیده او را مدح گفته است آسان نیست زیرا همان طور که اشاره شد سلفرشاه عنوان لقب عام دارد ولی می‌توان با استفاده از تاریخ تقریبی سال فوت و عمر قمر احتمال داد چون در اواخر قرن ششم می‌زیسته باین افراد معاصر بوده است:

طغرل ۵۹۰ (جلوس)

عزالدین سعداول ۶۰۱

ابوبکر قتلغ‌خان ۶۲۸

(سلسله‌های اسلامی صفحه ۱۹۲ و ۱۹۳)

ص ۴۵- ب ۱۳۵

امغیلان درخت صمغ عربی که صمغ آن بهترین صمغهاست (بحرالجواهر هروی) **پینو** یا پینو به معنی کشک است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ صفحه ۹۶۹ و ۹۷۰ با شاهی از ناصر خسرو)

کعب‌الغزال حلواپی بوده است به شکل جای سُم آهو (فرهنگ فارسی دکتر

معین ج ۳ ص ۲۹۹۶)

ب ۱۳۶ **شگال** یا **شکال** = شغال

(برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۲ ص ۱۲۸۵ پاورقی ۹)

ب ۱۳۷ سگ و جوال

قبلاً توضیح داده شده است و تکرار آن می‌تواند دلیل مشهور بودن این مثل در زمان قمر باشد.

ب ۱۳۸-۱۴۵

در این ابیات به اصطلاحات و مسائل نجومی اشاره شده است به عنوان مثال در بیت ۱۳۹ سعدا کبر اشاره به مشتری است زیرا با اعتقاد منجمین «میانۀ خانه‌های نیرین (یعنی خورشید و ماه) و خانه‌های مشتری نظر تثلیث» وجود دارد (شرح بیست باب ملامظفر: احوال کواکب) یا در بیت ۱۳۸ کسوف به معنی گرفتن خورشید و زوال «متماثل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب» است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۷۵۸).

زهره در بیت ۱۴۲ همان ناهید است که قدما به آن مطربه فلك یا نوازنده فلك و زهره چنگی می‌گفته‌اند و شعرا او را مظهر زیبایی و نشاط و خوش صدایی و خنیاگری می‌شناخته‌اند.

شمس طبسی متوفی حدود ۶۲۴ هـ ق در یکی از قصاید خود زهره را از صدای قلم ممدوح شرمنده نشان داده و گفته است:

تا کلک اوست زهره نوا از ره صریر دارد ز جام غصه کمال الزمان خمار

(دیوان چاپ مشهد ص ۴۳)

و در قصیده دیگری زهره را مظهر نشاط دانسته است:

هر نشاطی که زهره حاصل کرد در دل و طبع شادگام تو باد

(ایضاً ص ۱۸)

یا او را به داشتن جمال ستوده است:

جمال زهره پس پرده خجالت ماند زبس که بلبل خوش نغمه راه عنقا زد

(ایضاً ص ۲۴)

و در بیتی از قصیده دیگر زهره را نوازنده عود دانسته است:

شود عود زهره سوخته در مجمر سپهر از بس که هست شمع ضمیر ترا شرار

(ایضاً ص ۴۳)

شواهد مربوط در دیوان شمس طوسی بسیار زیاد است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن دیوان و دواوین شعرای بزرگ و معروف ایران مراجعه کنند. در اینجا هم مشاهده می‌شود که قمر زهره را صاحب جمال و نوازنده می‌شناخته است ولی در مورد رودساز که در فرهنگ فارسی دکتر معین رودسازنده و در نتیجه سازنده و مطرب و رامشگر معنی شده است (ج ۲ ص ۱۶۸۵) این توضیح ضرورت دارد که ساختن مصدر ساز در اینجا به معنی درست کردن نیست زیرا اگرچه امروز این مفهوم از کلمه ساز استنباط می‌شود در قدیم غالباً و یا در این قبل ترکیبات معنی نواختن داشته است کما این که در همان فرهنگ این معنی برای ساختن ذکر شده (ج ۲ ص ۱۷۸۶) و حافظ نیز به همین معنی به کار برده است:

معنی بگو قول پرداز ساز که بیچارگان را تویی چاره‌ساز

دیگر این که رود به قرینه توضیحی که عبدالقادر مراغی درباره شهرود داده است معلوم می‌شود سازی بوده است دارای سیم و به قول قدما وتر و بلندتر از عود که با مضراب می‌نواخته‌اند و به اصطلاح جزو «آلات ذوات الاوتار مقیّدات» محسوب می‌شده است (مقاصدالاحان چاپ دوم صفحه ۱۲۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱).

در بیت ۱۴۴ چند نکته به نظر می‌رسد: یکی این که منظور از تیر، ستاره عطارد است که قدما اورا کاتب یا دبیر فلک و کوكب حکما و منجمان و طبیبان و شعرا و امثال آن می‌دانسته‌اند (شرح بیست باب: منسوبات کواکب).

دیگر این که اگر تحریفی در استنساخ روی نداده باشد اصطراب همان اسطرلاب است که با دو املاء مختلف سین و صاد نظیر قفس و قفص نوشته می‌شده و یکی از مهم‌ترین و معروف‌ترین آلات و اسبابهای نجومی بوده است و از آن در اندازه‌گیری هایی نظیر ارتفاع کواکب و طالع و عرض جوی‌ها و ارتفاع مناره‌ها و عمق چاه‌ها استفاده می‌کرده‌اند (التفهیم از انتشارات انجمن آثار ملی صفحه ۲۸۵ تا ۳۱۵).

در نسخه آستانه به صورت «تیر را صرلاب و تخته...» آمده است و

در این صورت چون صرلاب به جای اصطراب در فرهنگهای معروف دیده نمی‌شود باید آن را فرع ضرورت شعری یا سلیقه شاعری دانست و مشمول قاعده «يجوز للشاعر ما لا يجوز لفیره» قرار داد.

بالاخره تخته در بیت: اخیر به معنی لوح و صفحه (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۸۲۵) را می توان تخته مشقی که تا این اواخر معمول و درمکتبها متداول بود و کار میز تحریر امروز را می کرد یا آنچه سعدی در گلستان و در داستان پسر پادشاه به صورت « لوح سمین » یاد کرده است، دانست .

براین تقدیر می توان بیت مورد بحث را به صورتی که در نسخه ها دیده می شود این طور معنی کرد که اگر روی ممدوح را به فال نیک نگیرند و یا از روی او فال خوب نگیرند باید اسطربلاب و تخته عطارد را بشکنند . ولی این احتمال در ذهن قوت می گیرد که ممکن است طبق معمول هنگام استنساخ در کتابت این بیت تحریفی روی داده باشد و چون هردو نسخه به طوری که در مقدمه یادآوری شده است به احتمال قریب به یقین از روی نسخه واحدی نوشته شده و به اصطلاح يك مادر نسخه داشته اند این بیت به صورت تحریف شده و به يك شکل در هردو نسخه ضبط شده است . نگارنده بر اساس این فرض احتمال می دهد در اصل بیت مزبور به این صورت بوده است :

تیر اضطراب و تخته بشکند گر نگیرند از رخت فرخنده فال

یا : گر نگیرد به صیغه مفرد . باین فرض اشکال مربوط به صرلاب که شکل شاذ و نامأنوسی دارد از میان بر می خیزد و بیت مفهوم روشن تری را القاء می کند و از تیر مانند سایر ابیات این قسمت به عنوان مفایب و به طور مستقیم یاد می شود . تفاوت دوشکل احتمالی نگیرند و نگیرد این است که اگر نگیرند باشد چون جمع است فاعل آن مردم می شوند ولی در نگیرد که مفرد است فاعل تیر خواهد بود .

در سه بیت قبل یعنی در بیت ۱۴۰ نیز باید تحریف روی داده باشد زیرا مصراع اول آن به شکلی که در نسخه ها دیده می شود تقریباً بی معنی است و فاعل مشخصی ندارد به این جهت نگارنده احتمال می دهد که کلمات خاص و گردتان و بهران که به جای خاك و گردد نام و بهرام در نسخه ها دیده می شود تحریف شده باشند. تحریف در نسخه های خطی عوامل و موجبات مختلفی می تواند داشته باشد یکی بدخوانی بوده است به این معنی که کاتب در موقع استنساخ نمی توانسته است درست بخواند یا به اشتباه کلمه ای را به شکل دیگری می دیده و می پنداشته است . دیگر اعمال ذوق و سلیقه و دخالت بوده است زیرا بعضی از کتاب و نسخ که خود را صاحب فضل و معلومات می دانسته اند

به خیال خود اغلاطی که در نسخه مورد استنساخ می دیده اند تصحیح می کرده اند و در واقع با نیست خیر ندانسته مرتکب عمل ناپسندی می شده اند .

شکل دیگر این بوده است که چون در قدیم به علت نبودن چاپ کتابها با دست نوشته می شده و به اصطلاح خطی بوده است اغلب تحریر یا تکثیر نسخه ها و کتابها بوسیله کسانی که به آنها وراق می گفته اند و کارشان استنساخ و تکثیر کتاب بوده انجام می گرفته است و وراقها از باب صرفه جوئی و نفع پرستی ترجیح می داده اند که در آن واحد چندین نسخه تهیه کنند به این جهت در موقع تکثیر یا استنساخ وراق یا دیگری از روی کتاب مورد نظر به صدای بلند می خوانده و چند کاتب می نوشته اند و در نتیجه انواع اشتباهات و تحریفها روی می داده است به عنوان مثال بعضی از حروف مثل میم و نون در تلفظ بهم تبدیل می شوند یا گوش آنها را مثل هم می شنود .

بنابراین مقدمه بهران احتمال دارد بهرام بوده است زیرا قدما بهرام یا مَریخ را جلاد فلک و عامل جنگ و خونریزی می دانسته اند و به طوری که در مصراع دوم دیده می شود کلمه قتال حاکی از این مطلب است . همچنین تان احتمال می رود در اصل نام باشد که میم به نون تحریف شده و نون اول آن بر اثر مسامحه کاتب یا اشتباه با دو نقطه و تاء نوشته شده است .

اظهار نظر در مورد کلمه خاص در ابتدای مصراع اول از این جهت دشوار است که کلمه مناسب تری نزدیک آن به ذهن نمی رسد ولی با قید احتیاط می توان حدس زد در اصل خاک بوده و در نتیجه صورت اولیه و فرضی بیت مورد بحث چنین بوده است :

خاک گردد نام بهرام ار دمی با بداندیش نباشد در قتال

و چون خاک مجازاً معنی ناچیز و زبون دارد می توان شعر را به این صورت معنی کرد که بهرام مظهر قتل و جنگ اگر لحظه ای از اراده جدال با بداندیش معذوح دست بکشد نامش حقیر و معدوم خواهد شد .

فرض دیگر این که خاص در اصل خوار بوده و چون کتاب قدیم در نوشتن و اوهای معذوله مسامحه داشته اند به شکل خار و سپس به تحریف خاص شده است ولی با وجود مناسب تر بودن خوار از خاک به حساب احتمالات تحقق آن بعید تر به نظر می رسد .

ص ۶۶ - ۱۵۷ بادپا یعنی سریع السیر و تندرو و معمولاً به اسب اطلاق

می‌شود (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۰۷) و در اینجا شاعر خاطر یا ذهن و قیاس را به اسبی تندرو تشبیه کرده است به عبارت دیگر بادپای خاطر می‌خاطر می‌ماند که مثل اسب تیزتکی جولان و تیزی دارد.

ب ۱۴۹ پر باید مشدد خوانده شود و درباره آن قبلاً توضیح داده شد.

ب ۱۵۲ **اوج و حضيض** اصطلاح نجومی است و به قول بیرونی بلندترین جای و نزدیکترین دوری یا فروترین جای (التفهیم ص ۱۱۶)

ابتهال زاری کردن (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۱)

ب ۱۵۵ **نال** به معنی نی است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۴ ص ۲۱۰۴ و پاورقی ۴) ولی معنی دیرسازد همچو چنگ در مصراع اول روشن نیست اگر سازد را که معنی تسلیم دارد به مناسبت چنگ که يك نوع سازی است به معنی كوك بشود بگیریم ممکن است منظور شاعر مشکل بودن كوك باشد یعنی خواسته است بگوید هر کس مثل چنگ که دیر كوك می‌شود باتو (خطاب به ممدوح) دیر اظهار اطاعت و سازش کند مثل نی زرد و نالان خواهد شد.

ص ۴۷- ب ۱۵۶ تا که را یعنی تاکسی را

ب ۱۵۷ **شکر** باید مشدد تلفظ شود و در عربی هم سکر تشدید دارد.

ب ۱۵۸ **فففور** (لقب عمومی پادشاهان چین) و مانی از اعلام معروف است. آرز پدر ابراهیم (ع) بوده است رک. ترجمه و قصه‌های قرآن متبنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری نیمه دوم صفحه ۶۵۴ تا ۶۹۵ قصه ابراهیم

ب ۱۶۲ زره ور

پسوند «ور» که شمس قیس در المعجم از آن به عنوان «حرف صحابت» یاد کرده است و در زره ور یا ترکیباتی نظیر هنرور و دانشور وجود دارد دارندگی و اتصاف را می‌رساند. این پسوند ریشه باستانی دارد و به طوری که تحقیقات لغوی نشان می‌دهد بره Bara که در اوستا و فارسی باستان به معنی برنده بوده به صورتهای مختلفی مانند «ور» و «وار» و «اور» تحول یافته است (پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی تألیف سید محمد صمصامی چاپ اصفهان صفحه ۳۸۴ و ۳۸۵)

زره ور به معنی زره پوشیده و زره دار است (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۷۵۶) و در این بیت خورشید زره ور گنایه از روی محبوب و به تعبیری خود اوست زیرا شاعر از خورشید روی واز زره موی یا حلقه های موی را اراده کرده است .

ص ۴۷ ب ۱۶۵ کام ممکن است گام باشد سوی هر کام یعنی برای نیل به هر آرزو و سوی هر گام به معنی برداشتن هر قدم که معنی دوم اگر چه غریب است ولی به مناسبت رهبر که باطریق تناسب بیشتری دارد مناسب تر به نظر می رسد .

ص ۴۸ ب ۱۶۷ **سلفر شاه** شاعر در این قصیده مانند قصیده قبل ممدوح را به اعتبار نام خانواده اش سلفر شاه خوانده است .

ب ۱۶۹ یوز یا یوزپلنگ جانور پستانداری است از راسته گوشت خواران و تیره گربه ها (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۷۳)

ب ۱۷۱ **سده** بالضم و تشدید دال درگاه (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۲۴۴) و روزن بی درکنایه از آسمان است که خورشید در آن می گردد .

ب ۱۷۳ **نوال** به معنی دهش و عطا و بهره و نصیب است (آندراج ج ۷ ص ۴۴۰۷)

ب ۱۷۴ چنبر

چنبر در اصل به معنی محیط دایره است (آندراج ج ۲ ص ۱۴۵۳) ولی چون دایره خمیدگی یا انحناء دارد از باب ملازمت می توان «چون چنبر» شدن پشت را به معنی خم شدن پشت گرفت .

ب ۱۷۵

جوهر و عرض اصطلاح منطق است به این ترتیب که وجود را بر سه قسم کرده اند: واجب الوجود و ممتنع الوجود و ممکن الوجود و ممکن الوجود بر دو قسم است :

جوهر و عرض .

جوهر ماهیتی است که در مرحله وجود از موضوع بی نیاز باشد و عرض ماهیتی است که در مرحله وجود از موضوع بی نیاز نباشد (رهبر خرد تألیف محمود شهابی چاپ دوم صفحه ۴۸ تا ۵۰)

بنابراین همان‌طور که در این شعر آمده است چون عرض قائم به‌خود نیست و وابسته به‌چیز دیگر است (فرهنگ اصطلاحات منطقی) دکتر محمد خوانساری ص ۱۰۷) عرض تابع جوهر محسوب می‌شود و در مصراع دوم نیز این نکته به‌صورت مطلب مسلّمی که نباید از آن تعجب کرد تلقی یا عنوان شده است و کلمه نی که باید بر وزن چی تلفظ شود یا نه پهلوی (به‌کسر) که نفی را می‌رساند می‌توان نیست معنی کرد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ صفحه ۴۸۷۶ و ۴۸۷۷ با شاهی از خاقانی و سنائی) لطافت شعر در اینجا است که شاعر این نکته منطقی را با استفاده از مناسبات الفاظ به‌استخدام شعر درآورده و از آن برای مدح ممدوح به‌بهترین وجهی استفاده کرده است. از یک طرف تقابل عرض با اجل و جوهر با شمشیر ممدوح آلف و نشر مرتب دارد که خود از صنایع ظریف بدیع محسوب می‌شود و از طرف دیگر پیوسته تاختن اجل در دنبال شمشیر ممدوح تعبیر مناسبی است برای مرگ را به‌عنوان عرض تابع جوهر شمشیر قرار دادن.

ب ۱۷۶ تا ۱۸۲

در این ابیات مانند بعضی از ابیات قصیده قبلی بعضی اشارات و نکته‌های نجومی وجود دارد و بنابراین ذکر آنها به‌اختصار می‌تواند برای روشن شدن معنی اشعار مفید واقع شود:

در بیت ۱۷۶ فلک و قطب و محور یا خط محور اصطلاحات نجومی هستند و شاعر با استفاده از مناسبات لفظی از آنها برای ستایش ممدوح استفاده کرده است: فلک که احتمال دارد از واژه Puluku «پلوکو» ی بابلی گرفته شده باشد به‌عقیده قدما همان سپهر یا سماوات و مجموعه عالم بوده است که به‌قول بیرونی «چون گوی گردنده» دارای حرکت دورانی ذاتی است. قطب به‌تعبیری وسط آسمان یا نقطه ثابتی بوده که فلک دور آن می‌چرخیده است و خطی موهومی و ثابت که به‌قول بیرونی در « اندرون کره از قطب تا قطب پیوندد » محور نامیده می‌شده است.

رك . التفهیم صفحه ۳۱ و ۵۶ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۲۵۷۱ و ۲۶۹۱ و ج ۳ ص ۳۹۲۷ و فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف ابوالفضل مصفی صفحه ۵۶۳ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۷۱۷.

رمح خطی با آن که اصطلاح نجومی نیست از یک طرف به مناسبت اشتراک در کلمه خط با خط محور مربوط می شود و از طرف دیگر بین فرهنگ نویسیها در مورد معنی آن اختلاف نظر وجود دارد. در فرهنگ معین رمح خطی یا نیزه خطی منسوب به خط سرزمینی در بحرین ذکر شده است (ج ۱ ص ۱۴۳) در صورتی که مرحوم ناظم الاطباء خطی را منسوب به خط می داند و توضیحی درباره آن نمی دهد (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۳۸). مؤلف آندراج جمع هر دو قول کرده و نوشته است: «خطی بالفتح و طاء مشدد عربی، منسوب به خط که نام موضعی است و نام نیزه در این صورت منسوب به موضع مذکور یا منسوب به خط در راستی» (آندراج ج ۲ ص ۱۶۸)

باید توجه داشت که قمر در این بیت که رمح خطی ممدوح را خط محور فلک و جهان دانسته، معلوم نیست خواسته است دو خط را با هم جناس و اعمال صنعتی کند یا هر دو خط را به یک معنی گرفته و همان طور که مؤلف آندراج نوشته رمح خطی را به مناسبت راست بودن آن به خط منسوب کرده است. در هر حال این نوع نیزه که یکی از بهترین و مرغوب ترین انواع آن بوده در جنگهای تن به تن و پیکارهای قرون وسطی به کار می رفته و طبعاً نقش مهمی داشته است.

بدین ترتیب معنی شعر در خطاب به ممدوح چنین خواهد بود: از آنجاکه تو برای دین حکم قطب را داری و آن چنانی که فلک سلطنت هستی نباید تعجب کرد که چرا نیزه خطی تو مثل محور عالم دائر مدار جهان است.

منظور از کیوان در بیت بعد زحل است (شرح بیست باب) که قدما آن را ستاره پیران و سفلگان و جهل و حمق و امثال آن می دانسته اند (ایضاً: منسوبات کواکب) و به قول مؤلف آندراج پاسبان فلک محسوب می شده است (ج ۲ ص ۸۶). معنی لغات دیگر به شرح زیر است:

چوبک زن: پاسبان شب که با چوب به طبیل یا تخته می زده است. و مهتر پاسبانان (برهان قاطع ج ۲ ص ۶۶۸)

هندو: غلام (آندراج ج ۷ ص ۴۶۲)

کجا: چگونه (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۲۹۱)

از در بر وزن افسر: لایق (برهان قاطع ج ۱ ص ۱۱۳)

و به‌طوری که مشاهده می‌شود تناسب معنوی الفاظ کاملاً رعایت شده است و واژه‌های کیوان یا پاسبان فلک و چوبک‌زن و ایوان یا به عبارت صحیح‌تر ایوان قصر و هندوی پیر یا غلام مسن از کار افتاده زنجیره‌ای تشکیل می‌دهد که شاید دربادی امر و نظر اول ارتباط حلقه‌های آن به‌خوبی محسوس نباشد. پس شاعر می‌خواهد قدرت معدوح را به این صورت بیان کند که اگر زحل یا پاسبان فلک پاسبان قصر تو نیست چطور می‌شود که غلام پیر یا کمترین غلام دربار تو در خورتاج و تاجدار است و می‌توان گفت خواسته است درضمن پاسبان ایوان معدوح خواندن زحل، تاجداران را کمترین غلامان او بشمارد.

در بیت ۱۷۹ طیلسان را باید ردای قضات معنی کرد و چون قدما مشتری را قاضی فلک می‌دانسته‌اند (آندراج ج ۴ ص ۲۲۰) و به قول مؤلف آندراج قضات طیلسان بردوش می‌انداخته‌اند (ایضاً ص ۲۸۶) مفهوم شعر این خواهد شد که اگر مشتری به امر معدوح نباشد و حکمی برخلاف رای او صادر کند آن چنان شرمنده خواهد شد که باید ردایش را بر رویش بکشد تا او را نبینند.

در مورد مریخ یا بهرام معروف به جلال فلک و مظهر جنگ (آندراج ج ۶ صفحه ۳۹۵۵ و ۳۹۵۶ «مریخ نبرد») که در بیت ۱۷۹ بدان اشاره شده است در قصیده قبل توضیح داده شده است.

در بیت ۱۸۰ قلاووزی به معنی راهبری و دلالت است زیرا اگرچه قلاووز که به صورت قلاووز نیز نوشته می‌شود معنی مقدمه لشکر و راهبر و بلد راه و مستحفظ یا قراول دارد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۷۰۶) در اینجا به مقتضای مقام که منظور نشان دادن روشن رای و در نتیجه عظمت مقام معدوح است باید رای او به قدری روشن باشد که خورشید را رهبری کند.

تناسب بین بریشم مخفف ابریشم و ناهید در بیت بعد (۱۸۱) از این لحاظ است که ناهید یا زهره همان‌طور که اشاره شد به اعتقاد قدما مظهر عشق و طرب و همان ونوس فرنگی است که شعرا از او به صورت زهره چنگی و خنیاگر و بربط‌زن و حتی دف‌زن یاد کرده‌اند (فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف مصطفی صفحه ۳۳۴ تا ۳۴۸) با شواهدی از خاقانی و انوری و مسعود سعد و سازهایی نظیر چنگ و رباب که به قول

موسیقی‌دانهای قدیم جزو «آلات ذوات الاوتار» محسوب می‌شده‌اند (مفاصدالالحان چاپ دوم ص ۱۲۴) به علت نبودن وسیله تهیه سیمهای فلزی باریک معمولاً رشته‌هایی از ابریشم داشته‌اند که این‌که سعد کافی گفته است :

دانی چرا خروشد ابریشم رباب از بهر آن‌که دایم هم کاسه خراست
(سفینه فرخ چاپ اول ص ۸۴)

در بیت ۱۷۶ دوپیکر یا توامان همان برج جوزاست (فرهنگ اصطلاحات نجومی صفحه ۲۹۰ و ۲۹۱) که در نجوم قدیم به صورت دو انسان که دست به گردن هم انداخته باشند و یا به اصطلاح قدما « دو آدمیزاد متعاقب » (شرح بیست باب : صورت جوزا) تصور می‌شده است .

ص ۴۹ - ب ۱۸۳ خَه‌خَه به فتح یعنی به به (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۴۳۳)
ب ۱۸۷ هیجا یا هیجاء به فتح کارزار (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۶۳)
ص ۵۰ - ب ۱۹۳ ماغ یک نوع مرغابی سیاه‌رنگ و سمندر جانوری است ذوحیاتین و دمدار که به عقیده قدما در آتش نمی‌سوزد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۷۰ و ج ۲ صفحه ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲) در این شعر لَف و نشر جالب توجهی وجود دارد زیرا آب به ماغ و آتش به سمندر برمی‌گردد و از طرف دیگر آب شمشیر و آتش خشم ممدوح آن چنان مبالغه آمیز است که برخلاف طبیعت ماغ و سمندر از آن جان بدر نمی‌برند .
ب ۱۹۴ قفص معرب قفس اصلاً یونانی و مأخوذ از Kaspā به معنی صندوقچه یا جعبه است ولی بعضی آن را عربی الاصل دانسته‌اند (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۳۴ و پاورقی ۸)

- هم آورد یعنی هم نبرد (آندراج ج ۷ ص ۴۶۰۸ با شاهی از شاهنامه)

سنجر معزالدین ابوالحارث احمد بن ملک‌شاه معروف به سنجر (به معنی مرغ شکاری یا منسوب به شهر سنجار) آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ ق) به شهادت مورخان سلطانی مهربان و دلاور و جوانمرد بود (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۸۰۷ و ۸۰۸) . وی در مدت چهل سال سلطنت فتوحات زیادی کرد و قلمروی دولت سلجوقی را به قدری توسعه داد که به قول معروف « از حلب تا کاشغر » را عرصه میدان حکم خود کرد . دوران سنجر به عقیده رپیکا اوج مدیحه‌سرایی

محسوب می‌شود (تاریخ ادبیات ایران ترجمه دکتر عیسی شهابی ص ۲۹۷) ولی اگر این عقیده مبالغه‌آمیز به نظر برسد می‌توان گفت شعرای معروفی نظیر معزی و انوری و ادیب صابر اورا مدح گفته‌اند .

اشاره قمر به سنجر حاکی از باقی‌بودن شهرت این سلطان سلجوقی در آن ایام است تا آنجا که بانیودن وسائل ارتباط جمعی در آن دوران و دوربودن قمر از خراسان و گذشتن سالیان متمادی از مرگ سنجر شاعر ما اورا به‌عنوان مظهر قدرت و جنگجویی شناخته است .

ب ۱۹۵ طفرّا معرب واژ ترکی ، طورغای ، خطی بوده است قوسی شکل که بر صدر فرمانها می‌نوشته و نام والقباب سلطان را در آن ذکر می‌کرده‌اند و چون حکم امضای سلطان را داشته است به‌معنی فرمان نیز هست (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۲۲۷) .

ب ۱۹۷ در این بیت شاعر برای بیان مقصود خود از اصطلاحات بازی نرد استفاده کرده است . ششدر در بازی نرد « چنان است که یکی از بازی‌کنان شش خانه مقابل مهره‌های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره‌های خود را حرکت بدهد » (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۰۴۴) و کنایه از مضیقه و گرفتاری نیز هست زیرا وقتی کسی در ششدر بماند یا بیفتد طبعاً چنین وضعی پیدا می‌کند. ششدر یعنی در ششدر مانده (ایضاً ج ۳ ص ۴۱۴۴ با شاهدی از خاقانی ولی اصطلاح شطرنج ذکر شده است که باید غلط چاپی باشد) . مهره فرد به اصطلاح بازی نرد گشاد دادن است زیرا وقتی يك مهره در خانه‌ای باشد حریف می‌تواند آن را بزند و این حالت که به آن کشته‌دادن می‌گویند موقعی که حریف ششدر کرده باشد یعنی تمام خانه‌های مقابل مهره‌های حریف را گرفته باشد بدترین موقعیت برای بازی‌کن محسوب می‌شود .

ب ۱۹۸ امید به‌قرینه ضبط نسخه ایندیا افس در موارد دیگر ممکن است اومید باشد .

ص ۵۱- ب ۲۰۱ مزور در اصل به‌معنی ساختگی و مصنوعی و تقلبی است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۰۶۶) ولی چون به‌غذای کم‌جانی نظیر نوعی آش که در قدیم به بیماران می‌داده‌اند نیز اطلاق می‌شود (ایضاً) به‌مناسبت بیمار و شفا که در این

بیت آمده است ایهام دارد .

ب ۲۰۳ اوفر بیشتر وزیاد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۴۰۴)

ب ۲۰۴ مَبْتَر دم بریده و ناقص (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۰۳)

ب ۲۰۶ اغبر گرد آلود و خاکی (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۳۰۸)

ص ۵۲- ب ۲۱۰ سهند اسبی که رنگش مایل بر زردی بود (فرهنگ فارسی ج ۲

ص ۱۹۲۱)

ب ۲۱۲ آب در اینجا به معنی عزت و شرف و آبروست (ایضاً ج ۱ ص ۳)

ب ۲۱۴ عنقا به فتح عین در عربی مونث اعنق و به معنی زن دراز گردن است و

چون سیمرغ مرغ افسانه‌ای هم به عقیده قدما گردن درازی داشته است به آن عنقا

گفته‌اند ركه . فرهنگ فارسی ج ۲ ص ۲۳۵۹ و ج ۵ ص ۱۲۱۹ و عجائب المخلوقات قزوینی

چاپ نول کشور ص ۵۴۱

نایبات جمع نایبه به معنی مصیبت و کار دشوار

ب ۲۱۵ تن آسان آسوده و راحت (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۹۷۴)

ص ۵۳- ب ۲۱۹ «بنگاشته است» که از باب رعایت اصالت از نسخه آستانه

نقل شده است باید «بنگاشته است» باشد زیرا شاعر می‌خواهد بگوید در ایوان روزگار

نقش مراد رسم نشده است یا به عبارت دیگر کسی در دنیا آسوده و کامروا نیست .

ص ۵۴- ب ۲۳۵ غرا که در عربی با همزه (غراء) نوشته می‌شود مونث اغروبه

معنی سفید و روشن است ولی در فارسی بدون توجه به تذکیر و تانیث آنرا مجازاً

به معنی فصیح و استوار و منسجم به کار برده‌اند .

ركه . غیاث اللغات چاپ امیر کبیر ص ۶۲۲ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۳۹۴

ب ۲۳۶ مصراع دوم تضمین شده است ولی گوینده آن را نگارنده نشناخت .

ب ۲۳۷ سمر به فتح تین افسانه (منتخب شاهجهانی ص ۲۵۳)

گودرز پسر گشواد زرین کلاه و پدر گیو و پهلوان بزرگ عهد کاوس و کیخسرو

(فرهنگ فارسی ج ۶ ص ۱۷۳۵)

ب ۲۳۸ گرگین پسر میلادکه بهروایت فردوسی موجب گرفتاری بیژن شد (ایضاً ج ۶ ص ۱۶۹۴) .

بیژن پسر گیو که داستان او در شاهنامه از شاهکارهای فردوسی است (ایضاً ج ۵ ص ۳۱۰) .

ص ۵۵- ب ۲۴۲

با وجودی که این بیت متمم بیت قبل محسوب می‌شود و ابیات به اصطلاح موقوف‌المعانی هستند و به ظاهر پرتو با روشن بیت قبل مناسبتی دارد ترکیب پرتو سلیم فصیح نیست و معنی مناسبی را به ذهن القاء نمی‌کند نبودن این قصیده در نسخه ایندیا افسر نیز امکان مقابله و داوری را محدود کرده است و این حدس را قوت می‌بخشد که شاید غلط نسخه یا تصحیف باشد .

ب ۲۴۵ آبای علوی یا پدران آسمانی و برین عبارت از هفت سیاره و افلاک هستند که به عقیده قدما در تکوین و تحول موجودات مؤثر بوده‌اند . رک فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف مصطفی ص ۱ با شواهدی از خاقانی و انوری .

ب ۲۴۶ قران

قران در نجوم عبارت است از جمع یا نزدیک شدن دو یا چند ستاره . بیرونی می‌گوید: قران گرد آمدن بود و این دو ستاره را باشد آنکه بیشتر (التفهیم ص ۲۰۷) قران انواعی داشته است نظیر قران بزرگ و قران باد و قران سعدین و نحسین رک . فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف مصطفی از صفحه ۵۸۰ تا ۵۹۰ .

ب ۲۴۷ تیم: کاروان سرای بزرگ (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۱۸۱)

هوان: به فتح خواری و بی‌غیرتی (غیاث‌اللفات چاپ امیرکبیر ص ۹۷۶) .

ص ۵۶- ب ۲۵۴ منجج: فیروزمند (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۵۳۴)

ب ۲۵۵ رطل گران پیاله یا پیمانه بزرگ (ایضاً معین ج ۲ ص ۱۶۶۰)

ص ۵۷- ب ۲۶۲ از قیروان تا قیروان از مشرق تا به مغرب (ایضاً ج ۲ ص ۲۷۶۷ با شواهدی از سعدی) .

ب ۲۶۴ خسرو یثرب نشین منظور حضرت رسول اکرم (ص) است و قبلاً در شعر قمر آمده بود .

ب ۲۶۶ آسی: طبیب و جراح (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۳۰)
خاقانی گوید :

نوش دارو و مفرّج که جوی فعل نکرد هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهد
(دیوان ص ۱۶۴)

هادم به معنی ویران کننده و آسی پزشک است .

(فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۹۰۲ و ج ۱ ص ۳۰)

ب ۳۶۷ تشویر شرمساری واضطراب (فرهنگ فارسی ج ۱ ص ۱۰۸۸)

ص ۵۸ - ب ۲۶۹ توطیل در نسخه آستانه غلط است زیرا چنین مصدری در فرهنگها وجود ندارد ولی تعطیل به معنی ضایع گذاشتن (منتخب اللغات ص ۱۱۳) با افسوس شاعر درباره عمر از دست رفته مناسبت کامل دارد .

ب ۲۷۰ آخشیج مطلق ضد خصوصاً هریک از عناصر اربعه گویند معرب آخشیج است و جمع آن آخشیجان است (برهان جامع) .

ب ۲۷۵ گنبد اخضر کنایه از فلک یا آسمان است (فرهنگ اصطلاحات نجومی صفحه ۶۵۸ تا ۶۶۳ با شواهد متعدد از شعرای بزرگ) کما این که حافظ نیز آسمان را مزرع سبز خوانده است .

ص ۵۹ - ب ۲۸۱ طیره خجالت و آزر دگی (فرهنگ فارسی ج ۳ ص ۲۲۴۴)

ب ۲۸۲ شهر به فتح تین آبگیر خرد (آندراج ج ۴ ص ۲۶۶۸)

ب ۲۸۳ عبهر نرگس (فرهنگ فارسی ج ۲ ص ۲۲۷۵)

ب ۲۸۷ ازهر روشن و درخشان و سپید رنگ (فرهنگ فارسی ج ۱ ص ۲۲۱)

ص ۶۰ - ب ۲۹۳ سهی راست (برهان جامع)

ص ۶۲ - ب ۳۱۱ کیوان همان زحل است که در فلک هفتم قرار دارد و بنابراین منظور از طاق هفتمین در اینجا فلک هفتم است رک . عجائب المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور ص ۲۶ و فرهنگ فارسی ج ۶ ص ۱۶۴۴ .

ب ۳۱۲ رواق ششم کنایه از فلک ششم است که به‌مشتی تعلق دارد
(عجائب‌المخلوقات ص ۲۶)

ب ۳۱۳ پهلوان و شجاع و بزرگ (برهان جامع)
آخته کشیده شده (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۱۴)
چرخ پنجمین یا فلک پنجم مقر مریخ است (آندراج ج ۶ ص ۳۹۵۵ و
عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۲۶)

ب ۳۱۴ چست به‌ضم اول چالاک و چابک (برهان قاطع ج ۲ ص ۶۳۶) و سپهر
چهارم همان فلک چهارم است که به‌خورشید اختصاص دارد رک . عجائب‌المخلوقات
ص ۲۶

ب ۳۱۵ مزمز یا مزهر

در نسخه آستانه به‌وضوح مزهر خوانده می‌شود ولی در عکس نسخه ایندیا فیس
که چندان واضح نیست مزمز است . بدیهی است به‌اقتضای روش انتقادی ضبط
نسخه اقدام باید مرجح باشد ولی واضح نبودن مزمز در نسخه عکسی که حاکی از
روشن نبودن ضبط نسخه اصلی است تردیدی یا احتیاطی در ترجیح مزمز بر مزهر
به‌وجود می‌آورد .

اساساً از احاطه مضمون شعر در این که مزمز باشد یا مزهر تفاوت چندان نیست
زیرا هر دو از آلات موسیقی هستند و طبعاً با زهره که به‌اعتقاد قدما نوازنده یا مطربه
فلک بوده است تناسب کامل دارند فقط هرموی زهره سازی شدن ایجاب می‌کند که
ساز مورد بحث دارای رشته وزه یا به‌قول قدما وتر باشد تا با تارمو متناظر باشد .

زهره یا ناهید که با اناهیتای ایران باستان و ونوس فرنگی قابل انطباق شناخته
شده به‌اعتقاد قدما « کوکب اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق » بوده
است و شعرا از او به‌عنوان چنگی و بریط نواز و مزمز ساز و خنیاگر و مطربه فلک یاد
کرده‌اند و از طرف دیگر مزمز را فرهنگ نویسها به‌معنی نای یا سیه‌نای و عود و بریط
ضبط کرده‌اند و عود و بریط به‌قول عبدالقادر مراغی جزو آلات دوات الاوتار یا
سازهای زهی و رشته‌ای محسوب می‌شده است .

اگر مطلبی که در فرهنگ معین راجع به اشتباه فرهنگ نویسیها درخصوص به معنی عود و بربط بودن مزمر عنوان شده است صحیح باشد و مزمر به معنی نی باشد باید ضبط نسخه آستانه «مزر» را که به تصریح المنجد و سایر کتب لغت به معنی عود است ترجیح داد.

رك . فرهنگ اصطلاحات نجومی صفحه ۳۴۴ تا ۲۴۸ و آندراج ج ۶ ص ۳۹۳۶ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ صفحه ۴۰۶۴ و ۴۰۶۵ و ج ۵ صفحه ۴۰۶۶ و ۴۰۶۷ و مقاصدالاحان چاپ دوم صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵.

ب ۲۱۸ در باره شهر توضیح داده شد ولی بحر محیط به معنی اوقیانوس و به قول قزوینی: « این دریا بزرگ است که از اوست ماده جمیع دریاها » (عجائب المخلوقات ص ۱۵۵) و چون دور زمین را احاطه کرده بوده یعنی محیط به زمین بوده است به آن بحر محیط گفته اند (نزهة القلوب چاپ افست لیدن ص ۲۲۸)

ص ۶۳ - ب ۲۲۲ این بیت در واقع متمم یا خبر بیت قبل محسوب می شود و لف و نشر دارد. اگر قهر معدوح به سهی که همان ستاره سهاست برسد از شدت تأثیر غضب می در دست زهره زهر می شود و اگر برعکس لطف او به پیشه که مقام شیراست بگذرد دهان شیر که بدو است مثل مشک تتر که بهترین مشکها بوده است خوشبو و معطر خواهد شد.

برای سهی یا سها رجوع کنید به فرهنگ اصطلاحات نجومی صفحه ۴۱۳ و ۴۱۴

و ۴۱۸.

ب ۲۲۴ لعبت آزر

لعبت معانی متعددی از جمله صنم و بت دارد و آزر پدر یا به قولی عموی حضرت ابراهیم (ع) معروف به بت تراشی و بتگری است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۵۹۵ و ج ۵ ص ۳۳) بنابراین تشبیه باغ به لعبت آزر از باب زیبایی نمونه جالب توجهی از مناسبات الفاظ محسوب می شود.

ب ۲۲۷ گل و نسرين

همان طور که در مطلع غزل معروف حافظ

آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسکين داد

(حافظ قزوینی و غنی ص ۷۶)

دیده می شود و برخلاف بعضی از نسخه ها و تصور بعضی با واو فارقه صحیح است نه بدون واو و به صورت اضافی زیرا قدما از گل معنی عام آن را اراده می کرده و معمولاً به گل سرخ Rose گل می گفته اند .

نسرين از لحاظ گیاه شناسی یکی از گونه های نرگس به شمار می رود و رنگ زرد قشنگی دارد و چون می تواند حتی به حالت وحشی بروید (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۲۷۱) طبعاً در گذشته های دور وجود داشته و مورد توجه بوده است .

نستریا نسترن یکی از گونه های وحشی و خودروی گل سرخ است که به رنگ های مختلف سفید و زرد و سرخ دیده می شود و در طب قدیم از آن استفاده می کرده اند (ایضاً ج ۴ ص ۷۱۹ با شاهی از خاقانی)

ص ۶۴ - ب ۳۳۲ چگل به کسر اول و ثانی ناحیه ای در خلخ ترکستان واقع در جنوب قرقیز که بداشتن زیارویان شهرت داشته است (برهان قاطع ج ۲ ص ۶۵۳ و پاورقی ۷ به نقل از حدود العالم و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۴۴۳)

خاقان در اصل ترکی جغتایی است به معنی شاهنشاه و عنوان سلاطین چین بوده است (برهان قاطع ج ۲ پاورقی صفحه ۷۰۰)

ب ۳۳۵ عقیق یمنی به علت داشتن رنگ سرخ شفاف معروف بوده است (نزهة القلوب چاپ افست لیدن ص ۲۰۵ و عجائب المخلوقات قزوینی ص ۳۰۸)
لاله نعمان یا لاله نعمانی گل های از شقایق بزرگتر و برگش شبیه برگ زنبق و منحصر به سه چهار عدد است (آندراج ج ۵ ص ۳۶۶۳ به نقل از تحفه حکیم مؤمن)

ص ۶۵ - ب ۲۴۱

شبهات وزن و قافیه و ردیف این دو قصیده و از آنجا که معمولاً کمتر اتفاق می افتد شاعری دو قصیده در یک وزن و قافیه و ردیف بسراید تردیدی به وجود نمی آورد که شاید یکی از این دو قصیده با ردیف زمانه از شاعر دیگری باشد . این نکته نیز قابل توجه است که بعضی از مضامین قصیده دوم - نظیر گرگین و رستم - با قصیده دیگر قمر با ردیف روزگار شباهت دارد .

وغا بالفتح جنگ و غوغا (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۷۴)

ب ۲۴۰ دربین اتابکان فارس غیراز سلفر سردودمان آن خاندان که به علت تطبیق نکردن دوران او (قرن پنجم) با قمر کس دیگری که می تواند مشمول خطاب « سلفر شه خان معظم » در شعر قمر باشد سلفربن اتابک سعدبن زنگی است که به سلطنت نرسید ولی پسرانش محمدشاه و سلجوق شاه در سالهای ۶۶۱ و ۶۶۲ هـ ق در فارس حکومت کردند . بدیهی است با به سلطنت نرسیدن این سلفر . ظاهراً اطلاق شاه به او منطقی به نظر نمی رسد ولی از آنجاکه واژه شاه می تواند بیان گر قدرت و نفوذ و به اعتبار سلطنت پسرانش باشد همان طور که در بعضی از مآخذ از او به صورت سلفر شاه یاد شده است ، رفع این اشکال مقدر را کرد . رک فرهنگ معین ج ۵ ص ۷۸۹ و تاریخ گزیده چاپ امیرکبیر صفحه ۵۰۶ و ۵۰۷

ب ۲۴۲ حاتم

حاتم بن عبدالله بن سعد طائی (از قبیلۀ طی) و متوفی حدود ۶۰۵ م که در سخاوت ضرب المثل شده است در دورۀ جاهلی به جوانمردی و کرم مشهور بود و مهمان سرایی داشت که مدتها بعد از مرگش دایر ماند .

رک . تعلیقات دیوان شمس طوسی چاپ مشهد صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱

ص ۶۶ - ب ۲۴۸ ربقه بالکسر حلقۀ رسن که در گردن ستور بندند (آندراج ج ۳ ص ۲۰۴۹)

ص ۶۷ - ب ۲۵۹ صرصر باد سخت آواز و سخت سرد (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۲۹۶)

ب ۳۶۰ نیسان که ظاهراً ماخوذ از Nisanu بابلی است و از سریانی و عبری وارد در زبان عربی شده ماه هفتم سریانی است که مطابق با آوریل یا فروردین و اردیبهشت می شود و در واقع باید آن را ماه باران دانست (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۸۸۷)

ص ۶۸ - ب ۳۷۰ عشوہ ناز و فریب (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۳۵۹)

ص ۶۹ - ب ۳۷۶ سلطان خجند تعبیر یا کنایه از بزرگ خجندیان است رک . مقدمۀ این کتاب : ممدوحان قمر

ب ۳۷۷ منزل اسم مفعول و به معنی فرو فرستاده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۵۴۱)

ب ۲۸۱ دیلم کیا

دیلم مردمی بوده‌اند از نژاد ایرانی که در منطقه گیلان فعلی سکونت داشته و تحت تأثیر محیط زندگی کوهستانی خود جنگجو و متهور بوده‌اند . در چند قرن بعد از اسلام که به تدریج حکومت‌های دست‌نشانده خلفاء در نقاط مختلف ایران مستقر می‌شدند میان به پایداری برخاستند و سلسله‌هایی نظیر آل بویه و آل زیار و بنی کاکیه که اغلب شیعه بودند تشکیل دادند (سلسله‌های اسلامی صفحه ۱۴۸ تا ۱۵۶)

کیا معانی متعددی دارد از آن جمله است : مرزبان و پهلوان و خداوند (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۷۴۹ و پاورقی ۸ و ۹)

ص ۷۰- ب ۳۹۱ هما و همای در پهلوی Humāk به معنی فرخنده مرغی است شکاری که فقط استخوان می‌خورد و به عقیده قدما اگر سایه‌اش بر سر کسی بیفتد او را خوشبخت می‌کند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۱۹۶)

ص ۷۱- ب ۴۰۲ هبا در عربی به معنی گردوغبار است (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۶۲) و شعر که شریطه قصیده محسوب می‌شود به این معنی است که تا وقتی نور آفتاب موجب دیدن گردوغبار می‌شود یعنی تا ابد .

همین لغت در بیت بعد با صفت منشور همراه شده است که مأخوذ از « هباء منشوراً » مذکور در آیه ۲۳ سوره فرقان و به معنی ذره پراکنده در تفسیر ابوالفتوح رازی ترجمه شده است (چاپ علمی ج ۷ ص ۲۸۹)

ب ۴۰۶ قفا خوردن به قول مؤلف آندراج « سلی که برگردن زنند » (ج ۴ ص ۳۲۶۴) و به اصطلاح پس گردنی خوردن است .

ص ۷۲- ب ۴۱۴ عقیقین یعنی مثل عقیق و در اینجا منظور اشک خونین و به رنگ عقیق است . جزع سنگی است سیاه و سفید با خالهای رنگین (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۲۲۷) و مراد صورت شاعر است و لعل اشاره به لب محبوب است بنابراین می‌خواهد بگوید لب لعل فام او صورت مرا از اشک خونین به رنگ عقیق درآورد .

ص ۷۳-ب ۱۷ برخی قربان و قربانی یا فدا و فدایی (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۵۰۰)

ب ۱۸ دم دادن به معنی فریب دادن و فریفتن است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۵۵۹) بنابراین دم دهم هر دمی یعنی هر دم و همواره مرا فریب می دهد .

ص ۷۴-ب ۲۵ و ۲۶

در بیت اول شاعر روح را به یوسف و جسم یا بدن را به زندان تشبیه کرده و گفته است چون ارزش روح بیشتر از جسم است نباید جان را برای پرورش جسم رنجه کرد . سپس در بیت دوم نتیجه می گیرد که اگر روح نباشد دیگر جسم بی ثمر است چنان که وقتی یوسف نباشد برادران او وجودشان مشرثمری نیست . اینجا اشاره به داستان حضرت یوسف و برادرانش شده است ولی احتمال دارد در ضمن به ارزش وجودی خود و قدروناشناسی اهل زمان که مثل برادران حضرت یوسف بوده اند اشاره کرده باشد .

برای داستان حضرت یوسف رک. قصص الانبیاء نیشابوری به اهتمام حبیب یغمایی صفحه ۸۵ تا ۸۸

ب ۴۳۰-۴۳۲

توجه به داستان حضرت یوسف موجب شده است که شاعر در این ابیات به بعضی دیگر از پیغمبران نظیر آدم و نوح و ایوب و داود (ع) اشاره کند غصه ایوب اشاره به ابتلای حضرت ایوب (ع) است که « یه خبری از رسول الله (ع) هژده سال بود » (قصص الانبیاء نیشابوری ص ۲۵۷) و مراد از نغمه داود صدای خوش اوست که به قول نیشابوری « هرگاه که او زبور خواندی هیچ کس را طاقت نماندی » (ایضاً ص ۲۷۰)

ب ۴۳۰ لاتذر در اصل به معنی مگذار مأخوذ از قرآن مجید است . و قال نوح رب لاتذر علی الارض دیاراً (آیه ۲۶ سوره نوح) یعنی : گفت نوح بار خدایا بمگذار بر پشت زمین از کافران کسی را (قرآن مترجم مورخ ۵۵۶ هـ. ق آستان قدس رضوی) . ولی شاعر با ذکر آن - که در جای دیگر (صفحه ۱۲۱ بیت ۹۰۱) نیز تکرار شده - خواسته

است با اشاره به سرگذشت عبرت‌انگیز نوح (ع) برای نشان‌دادن ناپایداری جهان و جریان حوادث و فناپذیری بشر شاهی بیاورد .
 رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۲۴۸ (ولی اسم سورة به غلط جن چاپ شده است)

ب ۴۳۴ بنماند فعل ماضی است ولی به رسم قدیم بای اضافه یا تاکید برنون نافیہ مقدم واقع شده است . سعید طائی گوید : غم مخور ای بخرد این جهان بنماند (مجمع‌الفصحاء چاپ امیرکبیر ج ۲ ص ۷۰۴) که با وجود آینده‌بودن فعل از لحاظ تقدیم باء برنون با شعر قمر فرقی ندارد .

ص ۷۵- ب ۴۳۵ بنخواهست ماند که در هر دو نسخه به صورت بنه خواست . ماند نوشته شده است می‌تواند مثال دیگری برای تقدیم بای تاکید یا زینت برنون نافیہ باشد و مضمون شعر شباهتی با ابیات قصیده ایوان مداین خاقانی دارد .

ب ۴۳۶ تره زرین اشاره به خوان زرین خسرو پرویز است .
 خاقانی گفته است :

پرویز بهر بومی زرین تره آوردی - کردی ز بساط زر زرین تره را بستان (دیوان ص ۳۵۹)

ب ۴۳۹ هدی با الف مقصوره و یا به صورت ممال با یاء به معنی راهنمایی و راست راهی است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۱۰۹) و تعبیر قصر هدی از باب مجاز یا استعاره است چنان‌که ظهیر فاریابی گوید :
 قصر هدی شد به سعی شاه مشید - رایت اسلام سرکشید به فرقد (دیوان چاپ مشهد ص ۱۱۶)

ب ۴۴۰ احتمال دارد این بیت ناظر به ممدوح سخندان شاعر باشد زیرا در ابیات قبل سخن از ناپایداری دنیا و به کار نیامدن زر و زور و از بین رفتن جاه و جلال امثال نوشیروان و خسرو پرویز است ولی از این بیت به بعد شاعر به مدح ممدوح گریزمی‌زند و او را به سخندانی می‌ستاید بنابراین ذکر داود (ع) که به داشتن صوت خوش در ادبیات فارسی مشهور بوده است با توجه به سخندانی ممدوح شاعر خالی از لطف و تناسب نیست . و در بیت قبل می‌بینیم که ممدوح به عنوان همان داود تلقی شده و پیدایش رخنه در بنیان قصر هدی یا رستگاری به قول شاعر معلول غیبت داود است

لذا داود می‌تواند صورت کنایی داشته و اشاره‌ای به حوادث دوران زندگی شاعر باشد. باقی می‌ماند واژه « معمریان » که اگر تصحیف نشده و یا غلط نباشد مناسبت آن در اینجا مقبول به نظر نمی‌رسد. معمر بروزن محسن به معنی « منزل بسیار آب و گیاه » است (آندراج ج ۶ ص ۴۰۶۲) و معمریه (مشدد) فرقه‌ای از معتزله بوده‌اند که اعتقاد داشته‌اند « حق تعالی جز اجسام چیزی نیافرید و اعراض مخلوق اجسامند » (لفت‌نامه دهخدا ش ۲۱۴ ص ۷۵۸) و در نتیجه به فرض که معمریان با مسامحه‌ای در تلفظ جمع معمری باشد باز با زمینه مضمون شعر متناسب نخواهد بود

ب ۴۴۴ ترفیع برتری نمودی (مصادر زوزنی ج ۲ ص ۵۲۶)

ص ۷۶ - ب ۴۴۸ مقایسه بخارا و سپاهان (اصفهان) که به صورت‌های دیگر در اشعار قمر دیده می‌شود چنان‌که در مقدمه اشاره شد دلیل توجه او به خراسان و سبک خراسانی است .

ص ۷۷ - ب ۴۵۷ غمان = غمها (جمع غم)

ص ۷۸ - ب ۴۶۸ كوك و كوكنار

كوك به معنی کاهو و كوكنار به معنی خشخاش است و هردو در طب قدیم منوم یا خواب‌آور محسوب می‌شده‌اند (بحر الجواهر هروی)

ظہیر فاریابی گوید :

بخفت بخت حسودت همیشه پنداری زمانه روز و شبش كوك و كوكنار دهد

(دیوان چاپ مشهد ص ۱۰۹)

برهان كوكنار را به معنی عصاره و فشرده خشخاش نیز ضبط کرده است (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۷۳۴ و پاورقی ۴ و ۵) و در بیت دیگر قمر (ب ۴۶۲) نیز به منوم بودن كوكنار اشاره شده است .

ص ۷۹ - ب ۴۷۳ حبثا به فتح و تشدید یعنی خوب است و بهتر است . (آندراج ج ۲ ص ۱۴۸۴) یا آفرین و مرجبا (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۸۵ بخش دوم) و در چهار بیت بعد تکرار شده است .

ص ۸۰ - ب ۴۷۵ ساتگین که با کاف نیز ضبط کرده‌اند و به صورت‌های دیگری

نظیر ساتکین و ساتکنی و ساتکن نیز آمده در اصل ترکی و به معنی پیاله و قدح بزرگ شرابخواری است رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۷۸۳
غلام در عربی به معنی جوان نودمیده خط و در فارسی به معنی مطلق بنده و پسر است (آندراج ج ۴ ص ۳۰۵۶)

پایندام و پادام به معنی تله و دام و دامگاه است (فرهنگ معین ج ۱ ص ۶۹۱)
ب ۴۸۳ شب یلدا شب اول برج جدی و اول چله بزرگ زمستان که درازترین شبهاست . یلدا در سریانی به معنی میلاد است و چون شب یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می کرده اند بدین نام نامیده اند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۷)

ص ۸۱ - ب ۴۹۴ ستانه = آستانه (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۹۸)

ص ۸۲ - ب ۴۹۵ توتیا یا به قول مؤلف صراح اللفه « سنگ سرمه » انواعی به رنگ سفید و سبز و زرد مایل به قرمز داشته و در قدیم برای درمان درد یا ورم چشم و جز آن به کار می رفته است (بحرالاجواهر هروی) . به قرار معلوم این دارو نوعی اکسید طبیعی و ناخالص روی بوده است که به صورت گرد روی پلکها می پاشیده اند و برای درمان جوشهای بهاره و تراخمی از آن استفاده می کرده اند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۱۶۱)

ص ۸۳ - ب ۵۱۱ شاعر در این بیت نیز اصطلاحات نجومی را وسیله مدح ممدوح قرار داده و جوزای آسمان را خدمتگار شاه جهان خوانده است . در مورد جوزا به این نکته باید توجه داشت که قدما به دو صورت از صور فلکی جوزا می گفته اند یکی دویگر یا توامان از صور فلکی شمالی و دیگر جبار از صورتهای فلکی جنوبی و این دومی مجموعه سی و هشت ستاره و به صورت مردی ایستاده با حمایل یا کمر شمشیر و عصایی در دست تصور می شده است و منطقة الجوزا یا نطاق الجوزا سه ستاره بسیار درخشان در کمر او بوده است . اکنون با توجه به معانی واژههایی نظیر و شاق (به کسر یا به ضم اول) به معنی خدمتگار یا کنیز و ستان به کسر به معنی نوك نیزه یا تیر و منطق به کسر به معنی کمر بند معلوم می شود که شاعر در مدح مبالفه آمیز خود از این اصطلاحات نجومی و مناسبات الفاظ استفاده شایسته ای کرده است .

غیاث اللغات چاپ امیر کبیر صفحه ۵۷ و ۸۷۲ و ۹۴۴ فرهنگ اصطلاحات نجومی

صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۶۷ تا ۱۷۱

ص ۸۴- ب ۵۱۴ پیل دمان یعنی پیل خشمناک (غیاث اللغات چاپ امیر کبیر ص ۳۷۵)

ب ۵۱۹ بزان = وزان (ابدال)

ب ۵۲۳ سنجق بالفتح علم و نشان فوج (غیاث اللغات ص ۴۸۵)

ص ۸۵- ب ۵۲۸ عین الیقین

یقین در اصطلاح عرفان به معنی اعتقاد جازم و برخاستن شک است و عین الیقین که مرحله دوم یقین به شمار می رود بدین ترتیب است که سالک به سبب صفای باطنی که پیدا می کند به کشف بسیاری از رموز اسرار جهان واقف می شود .
 رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ (بخش دوم) ص ۲۱۷ و فرهنگ معارف اسلامی دکتر سجادی ج ۴ صفحه ۶۴۰ و ۶۴۱

ص ۸۶- ب ۵۳۵

اتصاف زمین به حلم به استناد سکون زمین به عقیده قدما است .
 ب ۵۳۸ این بیت به شکلی که در دو نسخه آستانه و لندن ضبط شده است معنی روشن و صریحی را القاء نمی کند و بنابراین احتمال دارد در ضمن کتابت و استنساخ مصون از تصحیف و تسامح نمانده باشد . کلمه را در آخر بیت به کلی زائد است و با آن که رای زائد در نشر و نظم قدیم فارسی وجود داشته است ، مخلل فصاحت به نظر می رسد . از آن گذشته واژه های سبک دستی (یا : سبکدستی) به معنی چالاکی و جلدی و شعوزه و کینت که در عربی به صورت کینه نوشته می شود و بروزن زینت ولو که به معنی سختی و بد حالی باشد باز مفهوم شایسته ای برای این بیت ایجاد نمی کنند .
 آنچه مسلم است چون بیت مورد بحث شریطه محسوب می شود شاعر می خواسته است با دعایی در حق ممدوح به چکامه خود حسن ختامی بخشد و به تعبیر دیگر اصول متداول در شعر قدیم را رعایت کند و با در نظر گرفتن زمینه سخن که تقاضا یا آرزوی دوام دولت و جاه ممدوح است می توان گفت این بیت و بیت بعد بهم مربوط و به اصطلاح موقوف المعانی هستند و شاید با توجه به فراوانی نسبی لغات شاذ و به کار گرفته شدن معانی دور از ذهن و واژه ها در شعر قمر بتوان گفت شاعر خطاب به ممدوح گفته است

تا وقتی باکمک اعصاب نیرو و ضعف یا چالاکی و رخوت در وجود انسان وجود دارد یعنی برای همیشه دولت و جاه تو باقی خواهد بود .

رجوع کنید لغت نامه دهخدا ش ۸۳ صفحه ۲۵۱ و ۲۵۲ (سبکدستی) و ش ۱۹۱ صفحه ۴۹۹ و ۵۰۰ (کینه) و فرهنگ نفیسی (فرنودسار) ج ۴ ص ۲۸۷۶ (کینه)

ب ۵۴۰ مؤاسا بالضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن (آندراج ج ۶ ص ۱۷۶)

ب ۵۴۳ پنگان مینا کنایه از آسمان و این تشبیه به اعتبار شکل ظاهری آسمان و شباهت آن به پنگان (فنجان) و طاس و رنگ نیلی است رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۸۳۴

ص ۸۷- ب ۵۴۵ مهنّا خوش و گوارا (آندراج ج ۶ ص ۲۲۶) (باشاهدی از معزی)
ب ۵۴۶ تبرّا یعنی بیزاری (غیاث اللغات چاپ امیر کبیر ص ۱۹۱)

ب ۵۴۸ صفاهان و بخارا

قبلاً توضیح داده شد که قمر در اشعار خود به صورتهای مختلف از خراسان قدیم و بعضی از گویندگان بزرگ آن یاد کرده است در اینجا نیز با ذکر صفاهان و بخارا در واقع خواسته است از عراق و ماوراءالنهر که به تعبیری از ضمایم خراسان محسوب می شود یاد کند و عراق را در ردیف بخارا بشمارد .

ضمناً : اقصى غلط مطبعه و اقصى صحیح است

ص ۸۸- ب ۵۵۴ آسا مثل و مانند و آسوده کننده (غیاث اللغات ص ۸)

ب ۵۵۸ برنا : جوان (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۵۸۵)

ب ۵۶۰ قران جمع قرن است (المنجد)

چارامهات و هفت آباء منظور چهار عنصر و هفت سیّاره است که به عقیده قدما در تکوین موجودات و تغیرات جهان مؤثر بوده و نظیر مادر و پدر ایجاد می کرده اند . این تعبیر در شعر قدما زیاد دیده می شود و قمر نیز در سایر اشعار خود به صورتهای مختلف آورده است .

ب ۵۶۳ به یک ابرو یعنی بایک اشاره ابرو

ص ۸۹- ب ۵۶۵ سعداسما

دربادی امر چنین به نظر می‌رسد که سعداسما اسم شاعری باشد زیرا قمر از قول او شعری به زبان یا لهجه محلی نقل کرده است ولی چون درمآخذی نظیر فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیام‌پور چنین اسمی وجود ندارد می‌توان گفت قمر بیان مطلبی از قول سعداسما کرده و یا زبان حال او را ذکر کرده است .

سعد اسما نظیر لیلی مجنون ، دو عاشق و معشوق بوده‌اند و به‌طوری که نوشته‌اند اسماء بنت اسماء بسیار وجیه و از مادر خود زیباتر بود و چون سعد او را به نکاح درآورد صاحب تجمل شد

خاقانی گوید :

چشمه بانوی و درخت است اخستان هردو باهم سعد واسما دیده‌ام
رك . لفت نامه دهخدا (اسکدار - اسماعیل بن ابی سهل) ص ۲۹۴۱

ب ۵۶۶ بندانار

کمال‌الدین ابوالفتح بندانار بن ابونصر خاطری رازی متوفی ۴۰۱ هـ. ق (فرهنگ سخنوران ص ۸۹) از شعرای دربار فخرالدوله دیلمی بوده و اشعاری به لهجه محلی داشته است (تذکره دواتشاه چاپ خاور ص ۳۵) نمونه اشعار محلی بندانار که ظاهراً به زبان دیلمی یا آذری بوده به تفاریق در تذکرها نقل شده و عبدالقادر مراغی نیز تحت عنوان فهلویات در جامع‌الالحن ذکر کرده است ولی بعضی نظیر واله داغستانی در ریاض الشعراء به جای بندانار تخلص او را پندانار با (پ) ضبط کرده‌اند رك . فرهنگ سخنوران ص ۱۰۵ .

در شعر ظهیر فاریابی هم به‌طوری که بعضی از نسخ معتبر دیوان او نشان می‌دهند پندانار آمده است :

شعر پندار که گفتی به حقیقت وحی است

آن حقیقت چو بینی بود آن پنداری

(دیوان چاپ مشهد ص ۲۶۲)

ب ۵۶۸ طیره‌گر

طیره به معنی خجالت (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۳۶۳) و گر پسوند فاعلی و مخفف گار است (پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی تألیف صمصامی ص ۲۵۴) بنابراین طیره‌گر یعنی خجل کننده یا شرمسارکننده

کش به فتح خوش، نیک (فرهنگ فارسی معین ج ۳ ص ۲۹۷۷)

سروکشمیر به موجب روایتهای باستانی چنان که ابن فندق در تاریخ بیهق و فردوسی در شاهنامه یاد کرده اند، زردشت دوشاخه سرو بدست خود درکشمیر و فرومد یا فریومد کاشت که به تدریج برومند و برکشیده شدند و سپس به دستور متوکل خلیفه عباسی سروکشمیر را انداخته و چوب آن را برای استفاده در قصر خلیفه به بغداد حمل کردند ولی وقتی به بغداد رسیدند که خلیفه به قتل رسیده بود کشمیر که ظاهراً آبادی کوچکی به این اسم از آن باقی است از متعلقات نیشابور محسوب می شد و بعدها در قلمروی منطقه ای قرار گرفت که به نام ترشیز نامیده شد و ترشیز در این اواخر به کاشمر تغییر نام داد. صادق هدایت اسم محل دیگر را فارمد طوس ذکر کرده است ولی همان طور که اشاره شد مدارك قدیمی حکایت از فرومد یا فریومد می کند که در حال حاضر جزو سبزوار به شمار می رود و زادگاه ابن یمن شاعر معروف بوده است. در هر حال سروکشمیر از دیرباز در شعر و ادب فارسی مثل زیبایی بوده است، مسعود سعد گوید:

ای بت کشمیر و سروکشمیر ای حور دلارام و ماه دلبر

رك. تاریخ بیهق به تصحیح بهمنیار صفحه ۲۸۱ و ۲۸۲ و ظرایف و طرایف دکتر محمدآبادی باویل صفحه ۵۵۰ تا ۵۵۲ (با اشتباه کشمیر به جای کشمیر) و نیرنگستان صادق هدایت چاپ امیرکبیر صفحه ۱۵۵ و ۱۵۶

ب ۵۷۰ نی عسکری منظور نیشکر است زیرا عسکر یا عسکر مکرّم (منسوب به مکرّم بن مفرء الحارث) محلی بوده است در خوزستان و معروف به داشتن نیشکر.

رك. آندراج ج ۴ ص ۲۹۴۰ و فرهنگ فارسی دكترمعین ج ۵ صفحه ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶
 ص ۹۰- ب ۵۸۰ پهلوی به فتح اول توانا و دلیر (برهان قاطع ج ۱ ص ۴۳۰)
 ص ۹۱- ب ۵۸۵ گل آذری ظاهراً آذرگون یا آذریون که نوعی از شقایق است
 (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۲۸ و ۲۹)

ب ۵۸۸ سنقر به ضم سین وقاف که در ترکی به معنی نوعی مرغ شکاری و باز است
 به عنوان اسم یا لقب متداول بوده است کما این که سردودمان اتابکان فارس سنقر
 نامیده می شده و به قول فرهنگ نویسها بعضی از غلامان ترك نیز موسوم به سنقر بوده اند.
 (غیاث اللغات ص ۴۸۵ و فرهنگ معین ج ۲ صفحه ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ج ۵ ص ۸۱).
 امّا در این بیت ظاهراً از سنقر معنی غلام اراده شده است چنان که مقبل که
 به معنی « قبول کننده و پیشرونده به سوی کسی » و مجازاً در فارسی سعادت مند است
 (نفیسی ج ۵ ص ۳۴۴۸) همین معنی را دارد و شاعر می خواهد بگوید روز و شب در
 تحت اراده و فرمانبرداری مدح هستند . اگر این نظر صحیح باشد مقبلی و سنقری
 در مصراع دوم با یای مصدری معنی عام دارد و می تواند به مفهوم غلامی و فرمان پذیری
 باشد . به این نکته باید توجه داشت که چون از باب لف و نشر سنقر در مقابل روز و مقبل
 در برابر شب قرار گرفته است همان طور که سنقر یا غلام ترك نظیر روز سفید یا روشن
 است به مناسبت سیاهی شب مقبل باید قاعدهٔ مفهوم سیاهی را داشته باشد و در
 نتیجه امکان دارد به جای مقبل لغت دیگری بوده و در استنساخ تحریف یا تصحیف
 شده است . ضمناً در بیت بعد همین مضمون به صورت دیگری دیده می شود .

ب ۵۸۹ فغفور مرکب از فغ (= بغ) و فور معرب پور به معنی پسر خدا و لقب
 پادشاهان چین بوده است و قبلاً توضیح داده شد . (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۹۴ و
 پاورقی ۲)

ص ۹۲- ب ۵۹۷ محمود و عنصری

مورد دیگری است از توجه قمر به خراسان و شعر خراسانی. دورهٔ غزنوی به ویژه
 سلطان محمود از دوره های طلایی تاریخ ادبیات ایران به شمار می رود و عنصری
 ملك الشعرای دربار محمود به قدری در تنعم بوده است که به قول تذکره نویسان

« چهارصد غلام » و « آلات زرینه و سیمینه » داشته است . شهرت عنصری آن چنان بود که مدتها بعد از وی خاقانی گفت :

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
(مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۸۹۷)

ب ۵۹۹ بنفشه و سوسن

شعرا با نیروی تخیل برای اشیاء و موجودات بی جان ویا جانداران غیرذوی العقول نظیر انسان اعضاء و جوارح و صفات و خصالی فرض می کرده و حتی برای گلها زبانی قائل بوده اند و معمولاً بنفشه را به کبودی رنگ و حزن و سرافکنندگی توصیف می کرده اند چنان که ظهیر فاریابی گفته است :

در عهد تو بنفشه حزین است و پیش سر درویش اگر ز جور تو باشد چنار باد
(دیوان چاپ مشهد ص ۶۱)

اما سوسن یا *Lilium* گلی است معروف که انواعی دارد و نوع سفید آن را سوسن آزاد می گویند و ده زبان دارد (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۸۸ و پاورقی ۴) . به علت شباهت برگهای سوسن به زبان شعرا سوسن را زبان آور و فصیح و درعین حال غیر قادر به سخن گفتن توصیف کرده اند (آندراج ج ۳ ص ۲۵۱۲) و از شعر قمر نیز همین معانی بر می آید .

بنابراین برای سوسن، زبانی از پشت سر قائل شدن تعبیر تازه و کم نظیری است و احتمال دارد قمر با مسامحه ای سوسن را به جای زبان در قفا یا گل هزار رنگ گرفته باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۱۷۲۰ و ۱۷۲۱) اگر در ضبط این بیت مسامحه ای از طرف کتاب روی نداده باشد با توجه به زمینه شعر باید عطسه در آوردن را به معنی تصدیق و تأیید کردن گرفت زیرا شاعر می خواهد بگوید که حضرت مسیح (ع) در آسمان گواه سخن اوست .

عطسه غیر از معنی معروف معانی دیگری نظیر نتیجه و تربیت شده و تشابه یا همانندی دارد (فرهنگ نفیسی ج ۴ صفحه ۲۳۷۰ و ۲۳۷۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۳۱۷) که در اینجا هیچ یک از آنها مناسب به نظر نمی رسد فقط مؤلف آندراج

بیتی از عرفی برای عطسه زدن شاهد آورده است که در مصراع دوم آن « عطسه زد از دیدن آن آفتاب » خالی از تناسب نیست .

ب ۶۰۴ انوری و بلخ

منظور قمر یادآوری دوران مجد وعظمت خراسان و شعرای بزرگ خراسانی بوده است. ولی انتساب انوری به بلخ خالی از مسامحه نیست زیرا انوری ابیوردی است نه بلخی اما امکان دارد چون بلخ یکی از چهار ربع خراسان قدیم و شهر بسیار مشهوری بوده قمر از باب علم بالغلبه و خراسانی بودن انوری از بلخ اطلاق جزء به کل یعنی خراسان اراده کرده باشند .

ص ۹۳- ب ۶۰۷ اسپری کامل و تمام و تمام کرده شده (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۲۰۵)
ص ۹۴- ب ۶۱۷ اوژن یعنی افکن (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۴۰۲) و شیر اوژن یعنی شیرافکن یا شیرشکار .

ب ۶۱۸ ابوبکر سعدبن زنگی منظور اتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی از اتابکان یا سلفریان فارس است که از ۶۲۳ تا ۶۵۸ هـ ق فرمانروایی کرده و در شیراز آثاری از خود بجا گذاشته بوده است . حذف (ابن) در اسم او بنابر رسم قدیم و به اصطلاح اضافه بنوّت است زیرا قدما معمولاً پسر را به اسم پدر یا مضاف بر او می خوانده اند و از این راه انتساب او را به پدر و در واقع نسبش را مشخص می کرده اند. در صفحه ۱۲ مقدمه این کتاب هم که با اشاره به شعر قمر از این اتابك به صورت ابوبکر سعدبن زنگی یاد شده منظور ابوبکر بن سعدبن زنگی است نه اتابك سعدبن زنگی پدر او بدین ترتیب وجود این مدیحه در دیوان قمر حکایت از درقید حیات بودن شاعر در دوران فرمانروایی این اتابك یعنی در خلال سالهای ۶۲۳ تا ۶۵۸ می کند .

رك . تاریخ مفصل ایران عباس اقبال چاپ خیام صفحه ۵۶۱ و ۵۶۲

ص ۹۴- ب ۶۲۷ باس بالفتح وسکون همزه عذاب وسختی وسخت شدن در جنگ (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۷۹)

ب ۶۳۰

رمنح بالضم نیزه (غیاث اللغات چاپ امیرکبیر ص ۴۱۲)

ب ۶۳۴ کمینه کمتر و کمترین که مرکب از کم و (ینه) و نظیر بیشینه و مهینه مونث نیست رک. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۰۸۰

ص ۹۸- ب ۶۶۷

یارغار منظور ابوبکر است که درغار ثور همراه رسول خدا بود (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۴۱) و مجازاً معنی رفیق یك‌رنگ و موافق دارد .

ص ۹۹- ب ۶۷۳ بیت انوری

از قصیده‌ای است در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهرین فخرالملک بن نظام‌الملک طوسی وزیر رک. دیوان انوری به اهتمام مدرس رضوی ج ۱ ص ۱۸۱

ب ۶۷۴ وفاق بالکسر سازگاری کردن (منتخب‌اللفات شاهجهانی ص ۵۵۸)
ب ۶۷۵ گوی زمین اگر اشاره به کرویّت زمین باشد قابل توجه است .

ب ۶۷۷ پنجه چنار

تشبیه برگ چنار به پنجه یا دست . فرخی گوید :
تا برآمد جامهای سرخ مثل برشاخ گل پنجه‌های دست مردم سرفرو کرد از چنار
(چهار مقاله نظامی به کوشش دکتر معین ص ۶۰ قصیده داغگاه)

ص ۱۰۰- ب ۶۸۲

قلب در هریک از دو مصراع این بیت معنی جداگانه‌ای دارد : در مصراع دوم به مناسبت بودن دل در وسط سینه معنی وسط یا میان دارد و چون شتا (به کسر) به معنی زمستان است قلب شتا یعنی وسط زمستان و در واقع شدت سرما یا چله بزرگ امّا در مصراع اول قلب به معنی مقلوب یا وارون است و قلب شتا یعنی آتش . نظیر این تعبیر در مرزبان‌نامه وجود دارد در آنجا که مؤلف می‌گوید : « فاکه روحانی با ریحان زمستانی برهم آمیختند و صیرفی طبع در رغبت قلب‌الشتا (یعنی آتش) هرساعت می‌گفت . . . » ولی عجیب است که این تعبیر مدتها برای مرحوم علامه

قزوینی مبهم بوده است .

رك . مرزبان نامه به تصحیح محمد روشن از انتشارات بنیاد فرهنگ و غیاث اللغات
ماده شتا و مقالات فرزانه ص ۱۳۱

ناگفته نماند که قمر به علت آوردن جناس قلب شتا به دومعنی مختلف از این تعبیر
به صورت لطیف تر و استادانه تری استفاده کرده است .

ب ۶۸۴ حواصل یا حواصل مرغی است سپید که بیشتر اوقات در کنار آبها
می نشیند (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۲۹۲) و به آن غم خورک می گویند (فرهنگ فارسی
دکتر معین ج ۱ ص ۱۳۷۷)

ب ۶۸۶ ظاهراً شاعر حلقه را به معنی حلقها آورده و خواسته است
بگوید هنوز سرما به حدی نرسیده است که نفس عشاق در سینه یخ ببندد ولی استعمال
حلقه به جای حلقها خالی از تأمل نیست .

ص ۱۰۱- ب ۶۹۱ بوکه ، بود که به معنی کاشکی و کاش (فرهنگ فارسی دکتر
معین ج ۱ ص ۶۰۵)

بگناه و بکه چوتباه و تبه صبح زود را گویند (برهان جامع) و می توان بگاه خواند
یعنی به موقع و به وقت .

ب ۶۹۴ دوتاه یا دوتا در اینجا معنی خمیده دارد که در اینجا مشهودی دولا
dolla گفته می شود .

ب ۶۹۵ جباه به کسر اول جمع جبهه به معنی پیشانی (آندراج ج ۲ ص ۱۳۰۶)
ب ۶۹۸ برناه بروزن همراه که به ضم اول نیز آمده به معنی جوان است . در
پهلوی apurnây (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۲۶۴ و پاورقی ۲)

ص ۱۰۲- ب ۷۰۴ پادافراه و بادافراه مأخوذ از پاتی فراس پهلوی و به معنی جزا
و مکافات است (برهان قاطع دکتر معین ج ۱ صفحه ۲۰۵ پاورقی ۷)

ص ۱۰۳- ب ۷۱۳ ضمان بالفتح ضامن و کفیل شدن (آندراج ج ۴ ص ۲۷۹۸ و
منتخب اللغة شاهجهانی ص ۳۱۵)

ص ۱۰۴ ای رنگ رخت

این وزن وقافیه سابقه دارد و از جمله فرخی سیستانی و کلامی مروزی و نظام‌الدین احمد ارزنجانی و شمس طبسی قصیده‌ای بهمین وزن وقافیه سروده‌اند و قصیده شمس طبسی که ظاهراً به اقتضای قاضی فرغانه یا صدرالشربعه بخارا سروده شده با مطلع :

از روی تو چون کرد صباطرّه به یک سو فریاد برآورد شب غالیه گیسو
بسیار معروف است رک . دیوان شمس طبسی چاپ مشهد صفحه ۶۴ و ۲۷۰
(تعلیقات)

ص ۱۰۵ - ب ۷۳۰ قوموا - قومو

قوموا فعل امر و جمع عربی است که بنابه قاعده زبان عرب باید قوموا نوشته و قومو خوانده شود بنابراین ضبط نسخه آستانه صحیح است نهایت قومو در نسخه ایندیا افیس لندن به لحاظ نشان دادن شکل تلفظ و هماهنگی با سایر قوافی مرجح به نظر می‌رسد .

ب ۷۳۲ خام منظور خام می‌است و در شعر قمر به صورتهای مختلف تکرار شده است
رک . ص ۲۷۳ ب ۲۱۶۶

ب ۷۳۵ منظور از پرده نه تو آسمان یا فلك است که به عقیده قدما دارای هفت طبقه بوده است .

ص ۱۰۶ - ب ۷۴۵ سند یا جوج

اشاره است به قوم یا جوج و ماجوج که اسکندر ذوالقرنین برای جلوگیری از اغتشاش آنها سدی جلوی آنها بست تا نتوانند خارج بشوند و آنها این سد را هر شب تا صبح می‌لیسند که نازک شود و نزدیک صبح خوابشان می‌برد و دوباره سد مثل اولش می‌شود .

رك . نیرنگستان صادق هدایت صفحه ۱۸۱ و ۱۸۲ واسکندر و ادبیات ایران
دکتر سیدحسن صفوی صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۲

ب ۷۴۶ طرغو

در نسخه ها با الف زائد و به صورت **طرغوا** نوشته شده است که صحیح نیست
زیرا ترغو واشکال دیگر آن نظیر ترقو و طرقو که در نسخه های خطی دیوان شمس
طبسی دیده می شود در اصل ترکی جفتایی و به معنی حریر است . رك . دیوان چاپ
مشهد ص ۲۷۱ «تعلیقات» . مضمون شعر هم بسیار لطیف است زیرا می گوید : بابودن
عدل تو (خطاب به ممدوح) دیگر مقراض (= قیچی) نمی تواند برتن نازك حریر ظلم کند .

ب ۷۵۰ باقو مریخ و نام مردی است که قوی بوده (آندراج ج ۱ ص ۵۸۰)
ص ۱۰۷- ب ۷۵۲ درباره پینو و کعب الغزال قبلاً توضیح داده شد فقط در اینجا
کعب غزال بدون ال به صورت اضافی و فارسی گونه است .

ص ۱۰۸- ب ۷۶۱ هما و خاد

درباره هما قبلاً توضیح داده شد که مرغ سعادت است ولی خاد یا خات که به آن
غلیواج نیز گفته اند زغن یا باز است (برهان قاطع ج ۲ ص ۹۶۲ و پاورقی ۴ به نقل از
لغت فرس اسدی) .

مفهوم بیت این است که در دولت ممدوح خاد که مرغ شکاری و پستی است
دعوی همایی می کنند .

ب ۷۶۳ بادیار سبک سیر و بی وقار (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۱۱)

ب ۷۶۴ کشور چارم منظور خراسان است زیرا قدما تمام ارض مسکون را به هفت
اقلیم یا کشور تقسیم می کرده اند و خراسان جزو اقلیم چهارم بوده است . رك . آندراج
ج ۷ صفحه ۴۸۵۱ تا ۴۵۸۹ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۱۶۵

ب ۷۶۷ چهارامهات و هفت آباء

قبلاً توضیح داده شد منظور عناصر اربعه و سبعة سیاره است .

ب ۷۶۸ نفاد

نفاد به معنی سپری شدن و نفاذ رفتن نامه و فرمان است (صراح) بنابراین به تناسب مثال به معنی فرمان (ایضاً) مناسب مقام نفاذ است نه نفاد ولی ظاهراً به طوری که مؤلف آندراج متذکر شده نفاد به جای نفاذ و در معنی جاری شدن حکم و فرمان به کار رفته است (آندراج ج ۷ ص ۴۳۶۵)

ب ۷۶۹ یکی است از هفتاد حکم مثلی را دارد نظیر از صد یکی

هفت کشور منظور اقلیم سبعة یا هفت اقلیم است و یا به قول بعضی هفت مملکت مهم دنیای قدیم رك . غیاث اللغات چاپ امیر کبیر ص ۹۶۶

ص ۱۰۹ - ب ۷۷۵ ششدر

قبلاً توضیح داده شد که ششدر و گشاد اصطلاح بازی نرد است .

ب ۷۷۸ لعبت نوشاد

بسیاری از شعرای قدیم ایران از قبیل فرخی و ناصر خسرو و مسعود سعد و سلمان و معزی نوشاد را یکی از بتخانه‌ها و نظیر نوبهار بلخ از مراکز بوداییان تصور کرده و یا شهری حسن خیز می‌دانسته‌اند در صورتی که به احتمال قوی موضعی بوده است با نقش و نگار و شاید مجسمه‌هایی که از آن به لعبت تعبیر شده است و به طوری که ابن اثیر و گردیزی نوشته‌اند بوسیله یعقوب لیث خراب شده است . بنابراین شعرا که اطلاع کافی از نوشاد نداشته‌اند تصور کرده‌اند شهری بوده است و لعبت نوشاد را کنایه از خوب رویان آن شهر دانسته‌اند سپس فرهنگ نویسان متأخر نظیر مؤلف انجمن آرای ناصری به قیاس یغما و ختن و چگل که از بلاد ترك به شمار می‌رفته و بد داشتن زیارویان شهرت داشته‌اند نوشاد را هم مثل آنها جزو بلاد ترك به شمار آورده‌اند .

رك . حواشی دکتر معین بر برهان قاطع ج ۴ پاورقی صفحه ۲۱۹۷ تا ۳۲۰۰ به نقل از مقاله محمد قزوینی در مجله یادگار .

ص ۱۱۰-ب ۷۸۲

درباره نیشان قبلاً توضیح داده شد. به معنی ظرفیت زمانی و مکانی دارد و اینجا ظرف زمان است یعنی هنگام فروردین نظیر به سحرگاهان در شعر منوچهری. رک. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۶۰۷ با شاهی از منوچهری و خاقانی.

ص ۱۱۱-ب ۷۹۵ کوکنار قبلاً توضیح داده شده که به عقیده قدما خواب آوراست.

ص ۱۱۲-ب ۸۰۴ لباسات به کسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است (آندراج ج ۵ ص ۳۶۷)

ب ۸۰۵ برآخته: برکشیده، بیرون آورده (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۰۵)

ب ۸۰۷ زین الدین لقب ممدوح به ضرورت شعری «ال» آن شمس است و تلفظ نمی شود.

ص ۱۱۴-ب ۸۲۵ یسر: فراخ دستی و توانگری - یسار: توانگری و آسانی - یمین: بایمن و برکت - یمن: برکت و نیک بختی (فرهنگ نفیسی ج ۵ صفحه ۴۰۷ و ۴۰۱۷ و ۴۰۱۸)

ص ۱۱۵-ب ۸۳۳ اشاره به ساختن شیر برفی است و نشان می دهد که این کار از قدیم الایام متداول بوده است. در مشهد هم که زمستانها برف زیاد می بارید اغلب با برف شیر و مجسمه درست می کردند.

شیخ احمد بهار ترجیع بندی به لهجه مشهدی دارد که معروف است و در طی آن به شیر برفی اشاره کرده است:

مو شیر برفی و تو رستم دیفال حموم

یعنی من شیر برفی هستم و تو رستم دیوار حمامی

با عنایت به این نکته که در مشهد سابق براین مانند بسیاری از جاهای دیگر تصاویری نظیر رستم بر سردر حمامها نقش می کردند.

ب ۸۳۴ چاه مقنع

اشاره است به داستان مقنع و ماهی که شبها از چاه بیرون می آورد ظهیر فاریابی گوید:

اندر شب فراق تو شاید که روز وصل بنمایدم چو ماه مقنع زچاه روی
(دیوان چاپ مشهد ص ۲۷۲ و توضیح در تعلیمات از صفحه ۵۱۹ تا ۵۲۲)
و مناسبست سیماب یا جیوه این است که به عقیده بعضی مقنع از جیوه استفاده
می کرده است .

ب ۸۳۹ تابخانه : خانه ای که در آن بخاری باشد یا خانه زمستانی که در آن آتش
افروزند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۹۸۹)

ب ۸۴۱ زمهریر : جای بسیار سرد و شدت سرما (فرهنگ فارسی دکتر معین
ج ۲ ص ۱۷۴۷)

ص ۱۱۶- ب ۸۴۵ بر بالکسر : بخشش و نیکی (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۷۶)
ب ۸۴۸ پگه = پگاه قبلاً توضیح داده شد .

هاموار = هموار ، و در مجمل التواریخ و ویس و رامین نیز هست رك . برهان
قاطع ج ۴ ص ۲۳۱۰ و پاورقی ۳۰۲

ب ۸۴۹ قاریفر به ترکی یعنی برف می یارد . یفر از مصدر یفمک

(فرهنگ فارسی- ترکی تألیف ابراهیم اولفون و جمشید درخشان ص ۴۳)

ب ۸۵۲ فقاع معرب فوگان نوشابه ای بوده است که از جو و مویز و جز آن
تهیه می کرده اند و به قراری که ترکیبی به صورت « به کوزه فقاع تپاندن » وجود داشته
است معلوم می شود فقاع را در کوزه های دهان تنگ می ریخته و نگاهداری می کرده اند
رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۲۵۵۸ و ۲۵۵۹

ص ۱۱۷- ب ۸۵۵

صفدر به معنی شکننده صف و دلیر و صفدار یا دارنده صف به معنی فرمانده و
دارنده لشکر است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۱۵۳) و گیهان که با کاف نیز
ضبط شده مأخوذ از گیهان پهلوی و معنی جهان و دنیا یا عالم دارد (ایضاً ج ۳ صفحه
۳۱۶۱ و ۳۵۱۵)

ب ۸۵۶ الغ ترکی است به معنی بزرگ و مهتر (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱
ص ۳۳۹) و با توجه به بیت قبل معلوم می شود اشاره به اتابک سعدبن زنگی است .

ب ۸۶۰ ثور و حمل نام برج دوم و اول فلکی است و چون در عربی معنی گاو و بَرّه گوسفند دارد شاعر با استفاده از مناسبات الفاظ و این که حضرت ابراهیم (ع) به فرمان الهی فرزند خود را آمادۀ قربانی کرده است، ممدوح را ابراهیم خصلتی دانسته که برج ثور و حمل را در پای خود قربانی می کند و در نتیجه با این بیان مبالغه آمیز از صنعت اغراق به بهترین وجهی استفاده کرده است .

ب ۸۶۱ تشویر شرمساری و اضطراب (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۰۸۸)

حسان

ابوالولید حسان بن ثابت خزرجی معروف به «شاعر النبی» متوفی ۵۴ هـ. ق مدتی در دمشق و حیره به ستایش غسانیان و نعمان بن منذر پرداخت و پس از آن که اسلام آورد شعرش را در خدمت دین حق قرارداد و بعد از رسول اکرم (ص) به انصار پیوست و به عثمان نزدیک شد . دیوان حسان که مکرر چاپ شده است می تواند به عنوان یکی از مراجع معتبر برای اطلاع از جنگها و آیین کشورداری ملوک غسانی و حوادث صدر اسلام مورد استفاده قرار بگیرد . رک . تاریخ ادبیات زبان عربی حناالفا خوری ترجمۀ عبدالمحمد آیتی صفحه ۱۷۷ تا ۱۸۳

ص ۱۱۸ - ب ۸۶۶ سلطان نشان با دو معنی لازم و متعدی : سلطان نشاننده یعنی کسی که سلطانی را به سلطنت رسانده و بر تخت سلطنت نشانده است یا سلطان نشانده به معنی منصوب از طرف سلطان

ب ۸۶۷ چارارکان = عناصر اربعه (آندراج ج ۲ ص ۱۳۹۶)

ب ۸۶۸ یکران به فتح یا ضم اول اسب اصیل یا به رنگ میان زرد و بور است و شاید وجه تسمیه آن این باشد که در هنگام رفتن « پای پس را کوتاهتر از پای دیگر گذارد » (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۶۳)

ص ۱۱۹ - ب ۸۷۸

پژمان بروزن کرمان افسرده و بی رونق (برهان قاطع ج ۱ ص ۴۰۰ و پاورقی ۴ و ۵)

ب ۸۷۹ **وفاق** بالکسر سازگاری کردن (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۵۵۸) و محبت (آندراج ج ۵ ص ۴۵۱۲)

ب ۸۸۰ برجیس یا مشتری سعد و کیوان یا زحل نحس است (شرح بیست باب و آندراج ج ۱ ص ۶۵۱ و ج ۵ ص ۳۵۳۲ و ج ۳ ص ۲۲۰۱)

ب ۸۸۲ **نیران** [بروزن پیران] جمع نار به معنی آتش (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۸۸۱) ولی به قرینه بیت بعد و ذکر «مالك» معلوم می شود منظور جهنم است .

ب ۸۸۳ **مالك** : اسم دربان دوزخ (آندراج ج ۳ ص ۲۰۹۵)

رضوان : بهشت (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶۰)

ب ۸۸۶ و ۸۸۷

مقایسه شیراز با خراسان همان طور که اشاره شد نمودار علاقه قمر به خراسان و شهرت خراسان در زمان اوست از طرف دیگر به شرحی که در مقدمه این کتاب آمده است نشان می دهد که قمر مدتی در شیراز اقامت داشته است .

ص ۱۲۰-ب ۸۸۹ **سگسار** مرکب از سگ (یا : سک) پسوند و سار (= سر) یعنی کسی که سرش مثل سرسگ باشد یا سگ مانند و کنایه از طماع و دنیا طلب و قومی افسانه ای که سری مثل سرسگ داشته اند رک . برهان قاطع ج ۲ ص ۱۵۵۵ (پاورقی) و صفحه ۱۰۶۸ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۹۰۵

ب ۸۹۳ **صهیل** بانگ اسب (صراح) یا به اصطلاح شیعه **باد پایان** جمع بادپای به معنی سبک سیر و تندرو که قبلاً درباره آن توضیح داده شده است و اینجا کنایه از اسب است .

تندر : رعد (**برهان جامع**) در لهجه مشهدی آسمون غرمبه ghurumba

ب ۸۹۴ **آهین پوش** : زره اسب، برگستان

ب ۸۹۵ **گاودم** نفیر و کرنا و بوق (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۸۸۱) - نای رویین که به هیأت دم گاو بود و آن را در جنگ به صدا در می آوردند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۱۸۳)

صور : **صور اسرافیل** (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۲۹۷)

صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۶۷ تا ۱۷۱

ص ۸۴- ب ۵۱۴ پیل دمان یعنی پیل خشمناك (غياث اللغات چاپ اميركبير ص ۳۷۵)

ب ۵۱۹ بزان = وزان (ابدال)

ب ۵۲۳ سنجق بالفتح علم و نشان فوج (غياث اللغات ص ۴۸۵)

ص ۸۵- ب ۵۲۸ عين اليقين

يقين در اصطلاح عرفان به معنی اعتقاد جازم و برخاستن شك است و عين اليقين که مرحله دوم يقين به شمار می رود بدین ترتیب است که سالک به سبب صفای باطنی که پیدا می کند به کشف بسیاری از رموز اسرار جهان واقف می شود .
رك . فرهنگ فارسی داکتر معین ج ۴ (بخش دوم) ص ۲۱۷ و فرهنگ معارف اسلامی داکتر سجادی ج ۴ صفحه ۶۴۰ و ۶۴۱

ص ۸۶- ب ۵۳۵

اتصاف زمین به حلم به استناد سکون زمین به عقیده قدما است .
ب ۵۳۸ این بیت به شکلی که در دو نسخه آستانه و لندن ضبط شده است معنی روشن و صریحی را القاء نمی کند و بنابراین احتمال دارد در ضمن کتابت و استنساخ مصون از تصحیف و تسامح نمانده باشد . کلمه را در آخر بیت به کَلِّ زائد است و با آن که رای زائد در نثر و نظم قدیم فارسی وجود داشته است ، مخِل فصاحت به نظر می رسد . از آن گذشته واژه های سبک دستی (یا : سبکدستی) به معنی چالاکی و جلدی و شعوزه و کینت که در عربی به صورت کینه نوشته می شود و بروزن زینت ولو که به معنی سختی و بدحالی باشد باز مفهوم شایسته ای برای این بیت ایجاد نمی کنند . آنچه مسلم است چون بیت مورد بحث شریطه محسوب می شود شاعر می خواسته است با دعایی در حق ممدوح به چکامه خود حسن ختامی بخشد و به تعبیر دیگر اصول متداول در شعر قدیم را رعایت کند و با در نظر گرفتن زمینه سخن که تقاضا یا آرزوی دوام دولت و جاه ممدوح است می توان گفت این بیت و بیت بعد بهم مربوط و به اصطلاح موقوف المعانی هستند و شاید با توجه به فراوانی نسبی لغات شاذ و به کار گرفته شدن معانی دور از ذهن و واژه ها در شعر قمر بتوان گفت شاعر خطاب به ممدوح گفته است

تا وقتی باکمک اعصاب نیرو و ضعف یا چالاکی و رخوت در وجود انسان وجود دارد یعنی برای همیشه دولت و جاه تو باقی خواهد بود .

رجوع کنید لغت نامه دهخدا ش ۸۳ صفحه ۲۵۱ و ۲۵۲ (سبکدستی) و ش ۱۹۱ صفحه ۴۹۹ و ۵۰۰ (کینه) و فرهنگ نفیسی (فرنودسار) ج ۴ ص ۲۸۷۶ (کینه)

ب ۵۴۰ مؤاسا بالضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن (آندراج ج ۶ ص ۱۷۶)

ب ۵۴۳ پنگان مینا کنایه از آسمان و این تشبیه به اعتبار شکل ظاهری آسمان و شباهت آن به پنگان (فنجان) و طاس و رنگ نیلی است رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۸۳۴

ص ۸۷ - ب ۵۴۵ مهنّا خوش و گوارا (آندراج ج ۶ ص ۴۲۲۶ باشاهدی از معزی)
ب ۵۴۶ تبرّا یعنی بیزاری (غیاث اللغات چاپ امیر کبیر ص ۱۹۱)

ب ۵۴۸ صفاهان و بخارا

قبلاً توضیح داده شد که قمر در اشعار خود به صورتهای مختلف از خراسان قدیم و بعضی از گویندگان بزرگ آن یاد کرده است در اینجا نیز با ذکر صفاهان و بخارا در واقع خواسته است از عراق و ماوراءالنهر که به تعبیری از ضمایم خراسان محسوب می شود یاد کند و عراق را در ردیف بخارا بشمارد .

ضمناً : اقص غلط مطبعه و اقصی صحیح است

ص ۸۸ - ب ۵۵۴ آسا مثل و مانند و آسوده کننده (غیاث اللغات ص ۸)

ب ۵۵۸ برنا : جوان (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۵۸۵)

ب ۵۶۰ قران جمع قرن است (المنجد)

چارامهات و هفت آباء منظور چهار عنصر و هفت سیّاره است که به عقیده قدما در تکوین موجودات و تغیرات جهان مؤثر بوده و نظیر مادر و پدر ایجاد می کرده اند . این تعبیر در شعر قدما زیاد دیده می شود و قمر نیز در سایر اشعار خود به صورتهای مختلف آورده است .

ب ۵۶۳ به یک ابرو یعنی بایک اشاره ابرو

ص ۸۹- ب ۵۶۵ سعداسما

دربادی امر چنین به نظر می‌رسد که سعداسما اسم شاعری باشد زیرا قمر از قول او شعری به زبان یا لهجه محلی نقل کرده است ولی چون درمآخذی نظیر فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیام‌پور چنین اسمی وجود ندارد می‌توان گفت قمر بیان مطلبی از قول سعداسما کرده و یا زبان حال او را ذکر کرده است .

سعد اسما نظیر لیلی مجنون ، دو عاشق و معشوق بوده‌اند و به‌طوری که نوشته‌اند اسماء بنت اسماء بسیار وجیه و از مادر خود زیباتر بود و چون سعد او را به نکاح درآورد صاحب تجمل شد

خاقانی گوید :

چشمه بانوی و درخت است اخستان هردو باهم سعد واسما دیده‌ام
رك . لغت‌نامه دهخدا (اسکدار - اسماعیل بن ابی‌سهل) ص ۲۹۴۱

ب ۵۶۶ بن‌دار

کمال‌الدین ابوالفتح بندار بن ابونصر خاطری رازی متوفی ۴۰۱ هـ. ق (فرهنگ سخنوران ص ۸۹) از شعرای دربار فخرالدوله دیلمی بوده و اشعاری به لهجه محلی داشته است (تذکره دولتشاه چاپ خاور ص ۳۵) نمونه اشعار محلی بندار که ظاهراً به زبان دیلمی یا آذری بوده به تفاریق در تذکره‌ها نقل شده و عبدالقادر مراغی نیز تحت عنوان فهلویات در جامع‌الالحن ذکر کرده است ولی بعضی نظیر واله داغستانی در ریاض‌الشعراء به جای بندار تخلص او را پندار با (پ) ضبط کرده‌اند رك . فرهنگ سخنوران ص ۱۰۵ .

در شعر ظهیر فاریابی هم به‌طوری که بعضی از نسخ معتبر دیوان او نشان می‌دهند پندار آمده است :

شعر پندار که گفتی به حقیقت وحی است
 آن حقیقت چو ببینی بود آن پنداری
 (دیوان چاپ مشهد ص ۲۶۲)

ب ۵۶۸ طیره گر

طیره به معنی خجالت (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۳۶۳) و گر پسوند فاعلی و مخفف
 گار است (پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی تألیف صمصامی ص ۲۵۴)
 بنابراین طیره گر یعنی خجل کننده یا شرمسار کننده

کش به فتح خوش، نیک (فرهنگ فارسی معین ج ۳ ص ۲۹۷۷)

سروکشمیر به موجب روایتهای باستانی چنان که ابن فندق در تاریخ بیهق و
 فردوسی در شاهنامه یاد کرده اند، زردشت دوشاخه سرو بدست خود درکشمیر و
 فرومد یا فریومد کاشت که به تدریج برومند و برکشیده شدند و سپس به دستور متوکل
 خلیفه عباسی سروکشمیر را انداخته و چوب آن را برای استفاده در قصر خلیفه به بغداد
 حمل کردند ولی وقتی به بغداد رسیدند که خلیفه به قتل رسیده بود کشمیر که ظاهراً
 آبادی کوچکی به این اسم از آن باقی است از متعلقات نیشابور محسوب می شد و بعدها در
 قلمروی منطقه ای قرار گرفت که به نام ترشیز نامیده شد و ترشیز در این اواخر
 به کاشمر تغییر نام داد. صادق هدایت اسم محل دیگر را فارمد طوس ذکر کرده است
 ولی همان طور که اشاره شد مدارك قدیمی حکایت از فرومد یا فریومد می کند که در
 حال حاضر جزو سبزوار به شمار می رود و زادگاه ابن یمن شاعر معروف بوده است.
 در هر حال سروکشمیر از دیرباز در شعر و ادب فارسی مثل زیبایی بوده است، مسعود
 سعد گوید:

ای بت کشمیر و سروکشمیر ای حور دلارام و ماه دلبر

رك. تاریخ بیهق به تصحیح بهمنیار صفحه ۲۸۱ و ۲۸۲ و ظرایف و طرایف دکتر
 محمدآبادی باویل صفحه ۵۵۰ تا ۵۵۲ (با اشتباه کشمیر به جای کشمیر) و نیرنگستان
 صادق هدایت چاپ امیرکبیر صفحه ۱۵۵ و ۱۵۶

ب ۵۷۰ نی عسکری منظور نیشکر است زیرا عسکر یا عسکر مکرم (منسوب به
 مکرم بن مفرأ الحارث) محلی بوده است در خوزستان و معروف به داشتن نیشکر.

رك. آندراج ج ۴ ص ۲۹۴ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶
 ص ۹۰- ب ۵۸۰ پهلوی به فتح اول توانا و دلیر (برهان قاطع ج ۱ ص ۴۳۰)
 ص ۹۱- ب ۵۸۵ گل آذری ظاهراً آذرگون یا آذریون که نوعی از شقایق است
 (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۲۸ و ۲۹)

ب ۵۸۸ سنقر به ضم سین و قاف که در ترکی به معنی نوعی مرغ شکاری و باز است
 به عنوان اسم یا لقب متداول بوده است کما این که سردودمان اتابکان فارس سنقر
 نامیده می شده و به قول فرهنگ نویسها بعضی از غلامان ترك نیز موسوم به سنقر بوده اند.
 (غیاث اللغات ص ۴۸۵ و فرهنگ معین ج ۲ صفحه ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ج ۵ ص ۸۱).
 امّا در این بیت ظاهراً از سنقر معنی غلام اراده شده است چنان که مقبل که
 به معنی «قبول کننده و پیش رونده به سوی کسی» و مجازاً در فارسی سعادت مند است
 (نفیسی ج ۵ ص ۳۴۴۸) همین معنی را دارد و شاعر می خواهد بگوید روز و شب در
 تحت اراده و فرمانبرداری ممدوح هستند. اگر این نظر صحیح باشد مقبلی و سنقری
 در مصراع دوم با یای مصدری معنی عام دارد و می تواند به مفهوم غلامی و فرمان پذیری
 باشد. به این نکته باید توجه داشت که چون از باب لف و نشر سنقر در مقابل روز و مقبل
 در برابر شب قرار گرفته است همان طور که سنقر یا غلام ترك نظیر روز سفید یا روشن
 است به مناسبت سیاهی شب مقبل باید قاعدهٔ مفهوم سیاهی را داشته باشد و در
 نتیجه امکان دارد به جای مقبل لغت دیگری بوده و در استنساخ تحریف یا تصحیف
 شده است. ضمناً در بیت بعد همین مضمون به صورت دیگری دیده می شود.

ب ۵۸۹ فففور مرکب از فغ (= بغ) و فور معرب پور به معنی پسر خدا و لقب
 پادشاهان چین بوده است و قبلاً توضیح داده شد. (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۹۴ و
 پاورقی ۲)

ص ۹۲- ب ۵۹۷ محمود و عنصری

مورد دیگری است از توجه قمر به خراسان و شعر خراسانی. دورهٔ غزنوی به ویژه
 سلطان محمود از دوره های طلایی تاریخ ادبیات ایران به شمار می رود و عنصری
 ملك الشعراى دربار محمود به قدری در تنعم بوده است که به قول تذکره نویسان

« چهارصد غلام » و « آلات زرینه و سیمینه » داشته است . شهرت عنصری آن چنان بود که مدتها بعد از وی خاقانی گفت :

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
(مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۸۹۷)

ب ۵۹۹ بنفشه وسوسن

شعرا با نیروی تخیل برای اشیاء و موجودات بی جان و یا جانداران غیر ذوی العقول نظیر انسان اعضاء و جوارح و صفات و خصالی فرض می کرده حتی برای گلها زبانی قائل بوده اند و معمولاً بنفشه را به کبودی رنگ و حزن و سرافکندگی توصیف می کرده اند چنان که ظهیر فاریابی گفته است :

در عهد تو بنفشه حزین است و پیش سر درویش اگر ز جور تو باشد چنار باد
(دیوان چاپ مشهد ص ۶۱)

اما سوسن یا Lilium گلی است معروف که انواعی دارد و نوع سفید آن را سوسن آزاد می گویند و ده زبان دارد (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۸۸ و پاورقی ۴) . به علت شباهت برگهای سوسن به زبان شعرا سوسن را زبان آور و فصیح و درعین حال غیر قادر به سخن گفتن توصیف کرده اند (آندراج ج ۳ ص ۲۵۱۲) و از شعر قمر نیز همین معانی بر می آید .

بنابراین برای سوسن، زبانی از پشت سر قائل شدن تعبیر تازه و کم نظیری است و احتمال دارد قمر با مسامحه ای سوسن را به جای زبان در قفا یا گل هزار رنگ گرفته باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۱۷۲۰ و ۱۷۲۱) اگر در ضبط این بیت مسامحه ای از طرف کتاب روی نداده باشد با توجه به زمینه شعر باید عطسه در آوردن را به معنی تصدیق و تأیید کردن گرفت زیرا شاعر می خواهد بگوید که حضرت مسیح (ع) در آسمان گواه سخن اوست .

عطسه غیر از معنی معروف معانی دیگری نظیر نتیجه و تربیت شده و تشابه یا همانندی دارد (فرهنگ نفیسی ج ۴ صفحه ۲۳۷۰ و ۲۳۷۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۳۱۷) که در اینجا هیچ يك از آنها مناسب به نظر نمی رسد فقط مؤلف آندراج

بیتی از عرفی برای عطسه زدن شاهد آورده است که در مصراع دوم آن « عطسه زد از دیدن آن آفتاب » خالی از تناسب نیست .

ب ۶۰۴ انوری و بلخ

منظور قمر یادآوری دوران مجد وعظمت خراسان و شعرای بزرگ خراسانی بوده است ولی انتساب انوری به بلخ خالی از مسامحه نیست زیرا انوری ابیوردی است نه بلخی اما امکان دارد چون بلخ یکی از چهار ربع خراسان قدیم و شهر بسیار مشهوری بوده قمر از باب علم بالغلبه و خراسانی بودن انوری از بلخ اطلاق جزء به کل یعنی خراسان اراده کرده باشد .

ص ۹۳- ب ۶۰۷ اسپری کامل و تمام و تمام کرده شده (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۲۰۵)
ص ۹۴- ب ۶۱۷ اوژن یعنی افکن (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۴۰۲) و شیر اوژن یعنی شیرافکن یا شیرشکار .

ب ۶۱۸ ابوبکر سعدبن زنگی منظور اتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی از اتابکان یا سلفریان فارس است که از ۶۲۳ تا ۶۵۸ هـ ق فرمانروایی کرده و در شیراز آثاری از خود بجا گذاشته بوده است . حذف (ابن) در اسم او بنابر رسم قدیم و به اصطلاح اضافه بنوت است زیرا قدما معمولاً پسر را به اسم پدر یا مضاف بر او می خوانده اند و از این راه انتساب او را به پدر و در واقع نسبش را مشخص می کرده اند. در صفحه ۱۲ مقدمه این کتاب هم که با اشاره به شعر قمر از این اتابك به صورت ابوبکر سعدبن زنگی یاد شده منظور ابوبکر بن سعدبن زنگی است نه اتابك سعدبن زنگی پدر او بدین ترتیب وجود این مدیحه در دیوان قمر حکایت از درقید حیات بودن شاعر در دوران فرمانروایی این اتابك یعنی در خلال سالهای ۶۲۳ تا ۶۵۸ می کند .

رك . تاریخ مفصل ایران عباس اقبال چاپ خیام صفحه ۵۶۱ و ۵۶۲

ص ۹۴- ب ۶۲۷ باس بالفتح وسکون همزه عذاب وسختی وسخت شدن در جنگ (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۷۹)

ب ۶۳۰

رمح بالضم نیزه (غیاث اللغات چاپ امیرکبیر ص ۴۱۲)

ب ۶۳۴ کمینه کمتر و کمترین که مرکب از کم و (ینه) و نظیر بیشینه و مهینه
مونث نیست رك. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۰۸۰

ص ۹۸- ب ۶۶۷

یارغار منظور ابوبکر است که درغار ثور همراه رسول خدا بود (فرهنگ فارسی
دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۴۱) و مجازاً معنی رفیق يك رنگ و موافق دارد .

ص ۹۹- ب ۶۷۳ بیت انوری

از قصیده‌ای است در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک
طوسی وزیر رك. دیوان انوری به اهتمام مدرس رضوی ج ۱ ص ۱۸۱

ب ۶۷۴ وفاق بالکسر سازگاری کردن (منتخب‌اللفات شاهجهانی ص ۵۵۸)
ب ۶۷۵ گوی زمین اگر اشاره به کرویّت زمین باشد قابل توجه است .

ب ۶۷۷ پنجه چنار

تشبیه برگ چنار به پنجه یا دست . فرخی گوید :
تا برآمد جامهای سرخ مثل برشاخ گل پنجه‌های دست مردم سرفرو کرد از چنار
(چهار مقاله نظامی به کوشش دکتر معین ص ۶۰ قصیده داغگاه)

ص ۱۰۰- ب ۶۸۲

قلب در هريك از دو مصراع این بیت معنی جداگانه‌ای دارد : در مصراع دوم
به مناسبت بودن دل در وسط سینه معنی وسط یا میان دارد و چون شتا (به کسر)
به معنی زمستان است قلب شتا یعنی وسط زمستان و در واقع شدت سرما یا چله
بزرگ است در مصراع اول قلب به معنی مقلوب یا وارون است و قلب شتا یعنی آتش .
نظیر این تعبیر در مرزبان‌نامه وجود دارد در آنجا که مؤلف می‌گوید : « فاکه روحانی
با ریحان زمستانی برهم آمیختند و صیرفی طبع در رغبت قلب‌الشتا (یعنی آتش)
هر ساعت می‌گفت . . . » ولی عجیب است که این تعبیر مدتها برای مرحوم علامه

قزوینی مبهم بوده است .

رك . مرزبان نامه به تصحیح محمد روشن از انتشارات بنیاد فرهنگ و غیاث اللغات
ماده شتا و مقالات فرزبان ص ۱۳۱

ناگفته نماند که قمر به علت آوردن جناس قلب شتا به دو معنی مختلف از این تعبیر
به صورت لطیف تر و استادانه تری استفاده کرده است .

ب ۶۸۴ حواصل یا حواصل مرغی است سپید که بیشتر اوقات در کنار آبها
می نشیند (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۲۹۲) و به آن غم خورک می گویند (فرهنگ فارسی
دکتر معین ج ۱ ص ۱۳۷۷)

ب ۶۸۶ ظاهرأ شاعر حلقاه را به معنی حلقها آورده و خواسته است
بگوید هنوز سرما به حدی نرسیده است که نفس عشاق در سینه یخ ببندد ولی استعمال
حلقاه به جای حلقها خالی از تأمل نیست .

ص ۱۰۱ - ب ۶۹۱ بوکه ، بود که به معنی کاشکی و کاش (فرهنگ فارسی دکتر
معین ج ۱ ص ۶۰۵)

یگاه و یگه چوتباه و تبه صبح زود را گویند (برهان جامع) و می توان بگاه خواند
یعنی به موقع و به وقت .

ب ۶۹۴ دوتاه یا دوتا در اینجا معنی خمیده دارد که در آنچه مشهدی دولا
dolla گفته می شود .

ب ۶۹۵ جباه به کسر اول جمع جبهه به معنی پیشانی (آندراج ج ۲ ص ۱۳۰۶)
ب ۶۹۸ برناه بروزن همراه که به ضم اول نیز آمده به معنی جوان است . در
پهلوی apurnây (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۲۶۴ و پاورقی ۲)

ص ۱۰۲ - ب ۷۰۴ پادافراه و بادافراه مأخوذ از پاتی فراس پهلوی و به معنی جزا
و مکافات است (برهان قاطع دکتر معین ج ۱ صفحه ۲۰۵ پاورقی ۷)

ص ۱۰۳ - ب ۷۱۳ ضمان بالفتح ضامن و کفیل شدن (آندراج ج ۴ ص ۲۷۹۸ و
منتخب اللغة شناجیهانی ص ۳۱۵)

ص ۱۰۴ ای رنگ رخت

این وزن وقافیه سابقه دارد و از جمله فرخی سیستانی و کلامی مروزی و نظام‌الدین احمد ارزنجانی و شمس طبسی قصیده‌ای بهمین وزن وقافیه سروده‌اند و قصیده شمس طبسی که ظاهراً به اقتضای قاضی فرغانه یا صدرالشربعه بخارا سروده شده با مطلع :

از روی تو چون کرد صباطرّه به یک سو فریاد برآورد شب غالیه گیسو
بسیار معروف است رک . دیوان شمس طبسی چاپ مشهد صفحه ۶۴ و ۲۷۰
(تعلیقات)

ص ۱۰۵ - ب ۷۳۰ قوموا - قومو

قوموا فعل امر و جمع عربی است که بنابه قاعده زبان عرب باید قوموا نوشته و قومو خوانده شود بنابراین ضبط نسخه آستانه صحیح است نهایت قومو در نسخه ایندیا افیس لندن به لحاظ نشان دادن شکل تلفظ و هماهنگی با سایر قوافی مرجّح به نظر می‌رسد .

ب ۷۳۲ خام منظور خام می‌است و در شعر قمر به صورتهای مختلف تکرار شده است رک . ص ۲۷۳ ب ۲۱۶۶

ب ۷۳۵ منظور از پرده نه تو آسمان یا فلك است که به عقیده قدما دارای هفت طبقه بوده است .

ص ۱۰۶ - ب ۷۴۵ سَد یا جوج

اشاره است به قوم یا جوج و ماجوج که اسکندر ذوالقرنین برای جلوگیری از اغتشاش آنها سدی جلوی آنها بست تا نتوانند خارج بشوند و آنها این سد را هر شب تا صبح می‌لیسند که نازک شود و نزدیک صبح خوابشان می‌برد و دوباره سد مثل اولش می‌شود .

رك . نیرنگستان صادق هدایت صفحه ۱۸۱ و ۱۸۲ واسکندر و ادبیات ایران
دکتر سیدحسن صفوی صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۲

ب ۷۴۶ طرغو

در نسخه ها با الف زائد و به صورت **طرغوا** نوشته شده است که صحیح نیست
زیرا ترغو واشکال دیگر آن نظیر ترقو وطرقو که در نسخه های خطی دیوان شمس
طبسی دیده می شود در اصل ترکی جفتایی و به معنی حریر است . دیوان چاپ
مشهد ص ۲۷۱ «تعلیقات» . مضمون شعرهم بسیار لطیف است زیرا می گوید : بابودن
عدل تو (خطاب به ممدوح) دیگر مقراض (= قیچی) نمی تواند برتن نازک حریر ظلم کند .

ب ۷۵۰ باقو مریخ و نام مردی است که قوی بوده (آندراج ج ۱ ص ۵۸۰)
ص ۱۰۷- ب ۷۵۲ درباره پینو و کعب الغزال قبلاً توضیح داده شد فقط در اینجا
کعب غزال بدون ال به صورت اضافی و فارسی گونه است .

ص ۱۰۸- ب ۷۶۱ هما و خاد

درباره هما قبلاً توضیح داده شد که مرغ سعادت است ولی خاد یا خات که به آن
غلیواج نیز گفته اند زغن یا باز است (برهان قاطع ج ۲ ص ۹۶۲ و پاورقی ۴ به نقل از
لغت فرس اسدی) .
مفهوم بیت این است که در دولت ممدوح خاد که مرغ شکاری و پستی است
دعوی همایی می کند .

ب ۷۶۳ بادیار سبک سیر و بی وقار (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۱۱)

ب ۷۶۴ کشور چارم منظور خراسان است زیرا قدما تمام ارض مسکون را به هفت
اقلیم یا کشور تقسیم می کرده اند و خراسان جزو اقلیم چهارم بوده است . رك . آندراج
ج ۷ صفحه ۴۸۵۱ تا ۴۸۹۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۱۶۵

ب ۷۶۷ چهارامهات و هفت آباء

قبلاً توضیح داده شد منظور عناصر اربعه و سبعة سیاره است .

ب ۷۶۸ نفاد

نفاد به معنی سپری شدن و نفاذ رفتن نامه و فرمان است (صراح) بنابراین به تناسب مثال به معنی فرمان (ایضاً) مناسب مقام نفاذ است نه نفاد ولی ظاهراً به طوری که مؤلف آنندراج متذکر شده نفاد به جای نفاذ و در معنی جاری شدن حکم و فرمان به کار رفته است (آنندراج ج ۷ ص ۴۳۶)

ب ۷۶۹ یکی است از هفتاد حکم مثلی را دارد نظیر از صد یکی

هفت کشور منظور اقالیم سبعة یا هفت اقلیم است و یا به قول بعضی هفت مملکت مهم دنیای قدیم رک . غیاث اللغات چاپ امیرکبیر ص ۹۶۶

ص ۱۰۹- ب ۷۷۵ ششدر

قبلاً توضیح داده شد که ششدر و گشاد اصطلاح بازی نرد است .

ب ۷۷۸ لعبت نوشاد

بسیاری از شعرای قدیم ایران از قبیل فرخی و ناصر خسرو و مسعود سعد و سلمان و معزی نوشاد را یکی از بتخانه‌ها و نظیر نوبهار بلخ از مراکز بوداییان تصور کرده و یا شهری حسن خیز می‌دانسته‌اند در صورتی که به احتمال قوی موضعی بوده است با نقش و نگار و شاید مجسمه‌هایی که از آن به لعبت تعبیر شده است و به طوری که ابن اثیر و گردیزی نوشته‌اند بوسیله یعقوب لیث خراب شده است . بنابراین شعرا که اطلاع کافی از نوشاد نداشته‌اند تصور کرده‌اند شهری بوده است و لعبتان نوشاد را کنایه از خوبرویان آن شهر دانسته‌اند سپس فرهنگ نویسان متأخر نظیر مؤلف انجمن آرای ناصری به قیاس فیما وختن و چگل که از بلاد ترك به شمار می‌رفته و بداشتن زیارویان شهرت داشته‌اند نوشاد را هم مثل آنها جزو بلاد ترك به شمار آورده‌اند .

رک . حواشی دکتر معین بر برهان قاطع ج ۴ پاورقی صفحه ۲۱۹۷ تا ۳۲۰۰ به نقل از مقاله محمد قزوینی در مجله یادگار .

ص ۱۱۰-ب ۷۸۲

درباره نیشان قبلاً توضیح داده شد . به معنی ظرفیت زمانی و مکانی دارد و اینجا ظرف زمان است یعنی هنگام فروردین نظیر به سحرگاهان در شعر منوچهری . رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۶۰۷ با شاهی از منوچهری و خاقانی .

ص ۱۱۱-ب ۷۹۵ کوکنار قبلاً توضیح داده شد که به عقیده قدامخواب آوراست .

ص ۱۱۲-ب ۸۰۴ لباسات به کسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس

است (آندراج ج ۵ ص ۳۶۷)

ب ۸۰۵ برآهخته : برکشیده ، بیرون آورده (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱

ص ۱۰۵)

ب ۸۰۷ زین الدین لقب ممدوح به ضرورت شعری « ال » آن شمسی است و

تلفظ نمی شود .

ص ۱۱۴-ب ۸۲۵ یسر : فراخ دستی و توانگری - یسار : توانگری و آسانی -

یمین : بایمن و برکت - یمن : برکت و نیک بختی (فرهنگ نفیسی ج ۵ صفحه ۴۰۰۷ و

۴۰۱۷ و ۴۰۱۸)

ص ۱۱۵-ب ۸۳۳ اشاره به ساختن شیر برفی است و نشان می دهد که این کار از

قدیم الایام متداول بوده است . در مشهد هم که زمستانها برف زیاد می بارید اغلب با برف شیر و مجسمه درست می کردند .

شیخ احمد بهار ترجیع بندی به لهجه مشهدی دارد که معروف است و در طی آن

به شیر برفی اشاره کرده است :

مو شیر برفی و تو رستم دیفال حموم

یعنی من شیر برفی هستم و تو رستم دیوار حمامی

با عنایت به این نکته که در مشهد سابق براین مانند بسیاری از جاهای دیگر

تصاویری نظیر رستم بر سردر حمامها نقش می کردند .

ب ۸۳۴ چاه مقنع

اشاره است به داستان مقنع و ماهی که شبها از چاه بیرون می آورد ظهیر فاریابی

گوید :

اندر شب فراق تو شاید که روز وصل بنمایدم چو ماه مقنع زچاه روی
(دیوان چاپ مشهد ص ۲۷۲ و توضیح در تعلیمات از صفحه ۵۱۹ تا ۵۲۲)
و مناسبت سیماب یا جیوه این است که به عقیده بعضی مقنع از جیوه استفاده
می کرده است .

ب ۸۳۹ تابخانه : خانه ای که در آن بخاری باشد یا خانه زمستانی که در آن آتش
افروزند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۹۸۹)

ب ۸۴۱ زمهریر : جای بسیار سرد و شدت سرما (فرهنگ فارسی دکتر معین
ج ۲ ص ۱۷۴۷)

ص ۱۱۶ - ۸۴۵ بر بالکسر : بخشش و نیکی (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۷۶)

ب ۸۴۸ پکه = نگاه قبلاً توضیح داده شد .

هاموار = هموار ، و درمجله التواریخ و ویس و رامین نیز هست رك . برهان
قاطع ج ۴ ص ۲۳۱ و پاورقی ۳۰۲

ب ۸۴۹ قاریفر به ترکی یعنی برف می بارد . یفر از مصدر یغمك

(فرهنگ فارسی - ترکی تألیف ابراهیم اولفون و جمشید درخشان ص ۴۳)

ب ۸۵۲ فقاغ معرب فوگان نوشابه ای بوده است که از جو و مویز و جز آن
تهیه می کرده اند و به قراری که ترکیبی به صورت « به کوزه فقاغ تپاندن » وجود داشته
است معلوم می شود فقاغ را در کوزه های دهان تنگ می ریخته و نگاهداری می کرده اند
رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۲۵۵۸ و ۲۵۵۹

ص ۱۱۷ - ۸۵۵

صفدر به معنی شکننده صف و دلیر و صفدار یا دارنده صف به معنی فرمانده و
دارنده لشکر است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۱۵۳) و گیهان که با کاف نیز
ضبط شده مأخوذ از گیهان پهلوی و معنی جهان و دنیا یا عالم دارد (ایضاً ج ۳ صفحه
۳۱۶۱ و ۳۵۱۵)

ب ۸۵۶ الغ ترکی است به معنی بزرگ و مهتر (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱
ص ۳۳۹) و با توجه به بیت قبل معلوم می شود اشاره به اتابك سعدبن زنگی است .

ب ۸۶۰ ثور و حمل نام برج دوم و اول فلکی است و چون در عربی معنی گاو و بره گوسفند دارد شاعر با استفاده از مناسبات الفاظ و این که حضرت ابراهیم (ع) به فرمان الهی فرزند خود را آماده قربانی کرده است. ممدوح را ابراهیم خصلتی دانسته که برج ثور و حمل را دریای خود قربانی می کند و در نتیجه با این بیان مبالغه آمیز از صنعت اغراق به بهترین وجهی استفاده کرده است .

ب ۸۶۱ تشویر شرمساری و اضطراب (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۰۸۸)

حسان

ابوالولید حسان بن ثابت خزرجی معروف به «شاعر النبی» متوفی ۵۴ هـ. ق مدتی در دمشق و حیره به ستایش غسانیان و نعمان بن منذر پرداخت و پس از آن که اسلام آورد شعرش را در خدمت دین حق قرارداد و بعد از رسول اکرم (ص) به انصار پیوست و به عثمان نزدیک شد . دیوان حسان که مکرر چاپ شده است می تواند به عنوان یکی از مراجع معتبر برای اطلاع از جنگها و آیین کشورداری ملوک غسانی و حوادث صدر اسلام مورد استفاده قرار بگیرد . رک . تاریخ ادبیات زبان عربی حناالفا خوری ترجمه عبدالمحمد آیتی صفحه ۱۷۷ تا ۱۸۳

ص ۱۱۸- ب ۸۶۶ سلطان نشان با دو معنی لازم و متعدی : سلطان نشاننده یعنی کسی که سلطانی را به سلطنت رسانده و بر تخت سلطنت نشانده است یا سلطان نشانده به معنی منصوب از طرف سلطان

ب ۸۶۷ چارارکان = عناصر اربعه (آندراج ج ۲ ص ۱۳۹۶)

ب ۸۶۸ یکران به فتح یا ضمّ اول اسب اصیل یا به رنگ میان زرد و بور است و شاید وجه تسمیه آن این باشد که در هنگام رفتن « پای پس را کوتاهتر از پای دیگر گذارد » (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۵۲۶۳)

ص ۱۱۹- ب ۸۷۸

پژمان بروزن کرمان افسرده و بی رونق (برهان قاطع ج ۱ ص ۴۰۰ و پاورقی ۵ه)

ب ۸۷۹ وفاق بالکسر سازگاری کردن (منتخب اللفات شاهجهانی ص ۵۵۸) و محبت (آندراج ج ۴ ص ۴۵۱۲)

ب ۸۸۰ برجیس یا مشتری سعد و کیوان یا زحل نحس است (شرح بیست باب و آندراج ج ۱ ص ۶۵۱ و ج ۵ ص ۳۵۳۲ و ج ۳ ص ۲۲۰۱)

ب ۸۸۲ نیران [بروزن پیران] جمع نار به معنی آتش (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۸۸) ولی به قرینه بیت بعد و ذکر «مالك» معلوم می شود منظور جهنم است .

ب ۸۸۳ مالك : اسم دربان دوزخ (آندراج ج ۳ ص ۲۰۹۵)
رضوان : بهشت (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶۰)

ب ۸۸۶ و ۸۸۷

مقایسه شیراز با خراسان همان طور که اشاره شد نمودار علاقه قمر به خراسان و شهرت خراسان در زمان اوست از طرف دیگر به شرحی که در مقدمه این کتاب آمده است نشان می دهد که قمر مدتی در شیراز اقامت داشته است .

ص ۱۲۰-ب ۸۸۹ سگسار مرکب از سگ (یا : سگ) پسوند وسار (= سر) یعنی کسی که سرش مثل سرسگ باشد یا سگ مانند و کنایه از طماع و دنیا طلب و قومی افسانه ای که سری مثل سرسگ داشته اند رک . برهان قاطع ج ۲ ص ۱۵۵۵ (پاورقی) و صفحه ۱۰۶۸ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۹۰۵

ب ۸۹۳ صهیل بانگ اسب (صراح) یا به اصطلاح شیعه . باد پایان جمع باد پای به معنی سبک سیر و تندرو که قبلاً درباره آن توضیح داده شده است و اینجا کنایه از اسب است .

تندر : رعد (برهان جامع) در لهجه مشهدی آسمون غرمبه ghurumba

ب ۸۹۴ آهنین پوش : زره اسب، برگستوان

ب ۸۹۵ گاودم نفیر و کرنا و بوق (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۸۸۱) - نای رویین که به هیأت دم گاو بود و آن را در جنگ به صدا در می آوردند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۱۸۳)

صبور : صورا سرافیل (منتخب اللفات شاهجهانی ص ۲۹۷)

از شره‌گویی همه حلوای صابونی خورد گر خمیر نان او خود جمله از صابون کنند
(ایضاً ج ۲ ص ۶۲۶)

ظاهراً **صابونی** در شعر قمر نیز همان حلوای صابونی انوری است و آن شربنی بوده که از شکر سفید تهیه می‌کرده‌اند (فرهنگ معین ج ۲ ص ۲۱۱۹) . در این صورت می‌توان گفت قمر خواسته است خطاب به ممدوح بگوید دشمن تو خواست که مثل تو بشود ولی چرخ فلک یا آسمان به او گفت همان‌طور که ممکن نیست صابون حلوای صابونی بشود تو هم نمی‌توانی تغییر ماهیت بدهی .

ب ۱۱۷۳

لیلة القدر : شبی که در آن تقدیر امور شده و قرآن در آن شب نازل شده است . این شب که در هر سال یکبار است از هزارماه بهتر است و فرشتگان و ارواح آزادند . در تعیین شب قدر اختلاف کرده‌اند و شب هفدهم یا نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست سوم و یا بیست و هفتم رمضان دانسته‌اند .

رک . آنندراج ج ۵ صفحه ۳۷۳۰ و ۳۷۳۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۲۶۵ و ۲۶۶

ب ۱۱۷۴

چاچ که به ضرورت شعری وجیم بودن قافیه باجیم آمده است همان چاچ از شهرهای ماوراءالنهر است که در قدیم مرکز تهیه کمان و تیر خدنگ محسوب می‌شده است . مؤلف حدود العالم از چاچ به عنوان ناحیه‌ای بزرگ و آبادان که مردمانی «غازی‌پیشه» یعنی جنگجو دارد یاد کرده است و می‌نویسد : «از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلج بسیار افتد» (چاپ دانشگاه تهران ص ۱۱۶) و شاعر روم و چاچ را به عنوان آخرین یا معروف‌ترین نقطه غرب و شرق دنیای زمان خود معرفی کرده است .

ب ۱۱۷۵

خاچ : چایپا یا صلیب (برهان قاطع ج ۲ ص ۶۹۶)
امّا پرستیدن نعل که قمر در این بیت از باب مبالغه در مدح ممدوح بدان اشاره

کرده است دور نیست اساسی داشته باشد زیرا هنوز فرنگی‌ها برای نعل در این حد ارزش قائلند که آن‌را درآستانه در نصب می‌کنند .

ب ۱۱۷۶ کاج

کاج در قافیه سه بیت متوالی سه معنی مختلف دارد و در واقع جناس است :
در بیت اول به معنی سیلی یا پس‌گردنی و در بیت دوم اسم درخت (ناژو) و در
بیت سوم به معنی کاش یا افسوس است .

رك . برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۳ ص ۱۵۵۶ و پاورقی ۶

ب ۱۱۷۷ ترفع [بروزن تفعّل] بلندی‌جستن و کنایه از غرور و تکبر (غیاث‌اللفات
چاپ امیرکبیر ص ۲۰۳)

ب ۱۱۷۹ آماج : نشانه تیر (برهان جامع)

ب ۱۱۸۰ دیواج : ریواس یا ریباس (برهان قاطع ج ۲ ص ۹۹۱ و پاورقی ۷ و ۸)

ص ۱۴۹ - ب ۱۱۸۱ قرنم آج

به ترکی یعنی شکم گرسنه است . آج یعنی گرسنه و قارین در تلفظ ترکی
آذربایجانی به معنی شکم است رك . فرهنگ آذربایجانی فارسی محمد پیغون نشر
دانشپایه صفحه ۱۱ و ۲۶۸

ب ۱۱۸۲ تتماج به ضم نوعی آتش که از آرد می‌ساخته‌اند (فرهنگ فارسی دکتر
معین ج ۱ ص ۱۰۲۷)

ب ۱۱۸۴ مزکوم : زکام شده (المنجد الابجدی)

ب ۱۱۸۵ غریب اعمی مثلی بوده است

غریب کور است :

نشاختمت به چشم معنی عییم مکن الغریب اعمی

(امثال و حکم دهخدا ج ۲ صفحه ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ ، شعر از خاقانی)

ب ۱۱۸۸ نقطه موهوم : نقطه فرضی که در خارج نبود مثل نقاطی که در افلاک فرض

نمایند چون نقطه اوج و حضیض و غیرهما (آندراج ج ۷ ص ۴۳۸۲)

ص ۱۵۰- ب ۱۱۹۰ **کامل النصاب** : رسیدن به حد نصاب که کنایه از کمال است
(آندراج ج ۷ ص ۴۴۳)

ب ۱۱۹۶ در مورد واژه امید توضیح داده شد که چون در پهلوی اومیت بوده در نسخه‌های قدیمی اغلب به صورت اومید نوشته شده است و ظاهر شدن یا باقی ماندن ضمه مشبّع در واژه نومید یادگار این سابقه قدیمی و شکل اصیل آن است. در نسخه لندن دیوان قمر در بعضی جاها اومید نوشته شده و در مواردی هم اُمید (با ضمه یا واو کوچکی در بالا) نگارش یافته است و در چند جا نظیر این بیت امید دیده می شود .
شاید بهتر این بود که ضبط این واژه به صورت یکنواخت و مشابهی در می آمد ولی از باب رعایت امانت ترجیح داده شد که در هر جا بهمان شکلی که کاتب نوشته است استنساخ شود .

ب ۱۱۹۷ **قَلْتَبَان** که باغین نیز ضبط شده به معنی دیؤ و بی حمیت است
رك . برهان جامع و فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۶۹۷

ص ۱۵۱- ب ۱۱۹۹ **لوت** و پوت اقسام خوردنی ها و انواع طعامها و شرابها (برهان جامع) - اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنك پیچیده و تکه و لقمه بزرگ (لفت نامه دهخدا ش ۲۲ ص ۳۱۶) با شواهدی از انوری و سوزنی و کمال اسمعیل
ب ۱۲۰۰ تشبیه برگ چنار به دست (از باب شباهت به پنجه) در شعر قمر نظیر دارد .

فرخی گفته است :

تا برآمد جامهای سرخ مل برشاخ گل پنجه های دست مردم سرفرو کرد از چنار
(چهار مقاله چاپ زوار ص ۶۰)

ب ۱۲۰۲ **چینه** بروزن زینه که در پهلوی چینک بوده به معنی دانه مرغان است
(برهان قاطع ج ۲ ص ۶۷۸ و پاورقی ۲۰۱ با شاهی از سندبادنامه)

ب ۱۲۰۴ **سکندر و آیینه**

اشاره است به آئینه اسکندری که به موجب روایتهای باستانی ارسطو بر سر مناره اسکندریه و در کنار دریا در زمان اسکندر نصب کرده بود . ولی از لحاظ تاریخی

این طور توجیه شده است بندر اسکندریه شبه جزیره‌ای بوده است شامل جزیره عمده فاروس Pharos و در رأس شمال شرقی آن مناره دریایی بزرگی بوسیله بطلمیوس مخلص Ptolemdios Sôter بنا شده بود و همین بنا که مدت‌ها بعد از فتح اعراب در آنجا باقی بوده یکی از عجائب دنیای قدیم به‌شمار می‌رفته است. بنابراین آئینه اسکندری در حقیقت آئینه اسکندریه است یعنی آئینه‌ای که بر بالای مناره شهر اسکندریه نصب شده بوده است و بعدها به‌مناسبت آن که ساختن شهر مزبور و مناره آن را به اسکندر نسبت داده‌اند آئینه را نیز اسکندری نامیده‌اند.

رک. برهان قاطع ج ۱ صفحه ۷۴ و پاورقی ۳

ب ۱۲۰۶ پهلوکردن: کنایه از گریختن و روی‌برداشتن و اجتناب و احتراز کردن است. (برهان قاطع ج ۱ ص ۴۳۲).

ب ۱۲۰۸ لوزینه (درپهلوی Lauzênak) نوعی شیرینی یا خوراکی بوده است که با مغز بادام تهیه می‌کرده‌اند. لوز به معنی بادام و «ینه» پسوند نسبت است (برهان قاطع ج ۳ صفحه ۱۹۱۲ و پاورقی ۸)

ص ۱۵۲- ب ۱۲۱۶ نور علی‌نور مأخوذ از آیه ۳۵ سوره نور و کنایه از داشتن مزیتی علاوه بر مزیت سابق است.

رک. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ بخش دوم ص ۳۰۴

ب ۱۲۱۷ رق منشور

رق: به فتح اول در عربی به معنی پوست آهوک که روی آن نویسند است (صراح) و ترکیب رق منشور مأخوذ از قرآن مجید است. در آیه ۳ سوره طور رق منشور به معنی صحیفه گشوده و یا چنان که در قرآن خطی و مترجم مورخ ۵۵۶ کتابخانه آستان قدس ذکر شده «دیوان کردار بندگان» است که تقریباً نامه اعمال می‌شود. در این بیت شاعر با استفاده از این ترکیب مضمون لطیفی را خطاب به ممدوح پرورانده است زیرا می‌گوید «هیچ نوع حواله‌ای حتی اگر رق منشور باشد نمی‌خواهم و پول نقد می‌خواهم»

ص ۱۵۳- ب ۱۲۲۲ نفاذ در مصادر زوزنی به فتح نون و به معنی «روان‌گشتن فرمان» است (ج ۱ ص ۱۸) ولی مرحوم ناظم‌الاطباء به کسر نون ضبط کرده و نوشته

است مأخوذ از تازی و به معنی تأثیر یا نفوذ است و نفاذاً می‌رود یعنی « جریان حکم و فرمان و اطاعت و پیروی فرمان » (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۷۳۸) و نافذ در صراح به معنی مطاع آمده است . در نسخه آستانه نفاذ با دال نوشته شده است که چون به معنی سپری شدن (صراح) و نقد به معنی رفته است (شرح قاموس) می‌توان گفت : با قدری مسامحه به جای نفاذ جایز به نظر می‌رسد . به اضافه به طوری که در یکی از قصائد دالیه قمر می‌بینیم نفاذ با کلماتی نظیر باد و نهاد و خاد قافیه شده است ولی آنچه مسلم است قمر در اینجا می‌خواسته است بگوید باد تحت فرمان ممدوح او قرار دارد و در واقع با بیان مبالغه آلودی او را بستاید .

منظور از آصف در اینجا آصف بن برخیا وزیر سلیمان پیغمبر است که بر طبق روایات بر علوم غریبه تسلط داشته است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۴۰) و چون تاج الدین ممدوح قمر به طوری که از خطاب صاحب بر می‌آید وزیر بوده است ذکر آصف در این شعر لطفی درخور توجه دارد که در ضمن مبین جلالت قدر ممدوح است .

ب ۱۲۲۴ مؤلف فربه (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۴۱۲)

ب ۱۲۲۷ محرف به ضم اول و رای مشدد تحریف شده و ناراست

(فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۱۶۸)

ص ۱۵۴ - ب ۱۲۲۸ مردف یعنی پشت سر هم وردیف شده ، اشتقاق آن از ردف

عربی به معنی پیروی است (المنجد الابجدی)

ب ۱۲۲۹ مؤید - مؤبد ؟ با آن که مؤید به معنی تأیید شده یا مؤید من عند الله و

مؤید به معنی جاوید و ابدی هر دو در این بیت مفید معنی هستند و چون در یک نقطه با هم فرق دارند به آسانی در کتابت و قرات مشتبه می‌شوند ، مؤید مناسب‌تر به نظر می‌رسد . دولت ابدی بودن نظیر تا ابد زنده بودن است و زودتر از مؤید که معنی کنایی دارد به ذهن متبادر می‌شود .

رک . فرهنگ نفیسی ج ۵ صفحه ۳۵۷۳ و ۳۵۹۸

در ضمن باید توجه داشت که در جای دیگر شاعر با استفاده از کلمه تأیید برای

ممدوح آرزوی مؤید من عند الله بودن کرده است (ص ۲۳۰ ب ۱۸۹۲)

ب ۱۲۳۲ طارم زبرجد کنایه از آسمان است نظیر رواق زبرجد در شعر حافظ .
 طارم به قول جوالیقی معرب تارم فارسی است به معنی بام و گنبد که مجازاً به آسمان
 هم اطلاق شده است . و زبرجد اشاره به رنگ آسمان است که قدما نیلگون و اخضر و
 فیروزه نیز گفته اند رك . برهان قاطع ج ۳ صفحه ۱۳۴۲ و پاورقی ۴
 ب ۱۲۳۴ نهم چرخ یا چرخ نهم (به صورت اضافه مقلوب) منظور فلك نهم است
 رك . عجائب المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور ص ۲۶

ب ۱۲۳۶ یاسمن خُدد

خُدد یعنی رخسار (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۳۳۲) و تشبیه آن به یاسمن از باب
 زیبایی یا رنگ باید باشد زیرا یاسمن (jasmin فرانسه) گلی است زیبا به رنگهای
 زرد و سفید و ارغوانی که به قول مؤلف تحفه حکیم مؤمن برتری و بستانی یعنی وحشی
 و اهلی یا شهری دارد

رك . برهان قاطع ج ۴ صفحه ۲۴۱۸ و ۲۴۱۹ و پاورقی ۱۰

ب ۱۲۳۸ تخته: تخته مشق یا « تخته ای که در آن الف با تا نوشته به اطفال دهند

برای آموختن ایشان » (آندراج ج ۲ ص ۱۰۴۵)

ص ۱۵۵- ب ۱۲۴۰ معطی: بخشاینده و عطاکننده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۴۰۸)

ب ۱۲۴۴ نفحه: بوی خوش (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۷۴۰)

بوی ناکی با یای مصدري در اینجا معنی معطر یا خوشبو بودن دارد . اساساً ناك

پسوند اتصاف است (دستور نامه چاپ چهارم ص ۳۰۳) کما این که در مصادر زوزنی
 لوش ناك به معنی لجن آلود دیده می شود (ج ۲ ص ۳) . در لهجه مشهدی بوناك معنی
 متعفن و جنبه منفی دارد ولی در این شعر قمر ناك در مفهوم عام کلمه به کار رفته است .

ب ۱۲۴۶ وما بعد

اشاره به خلقت آدم ابوالبشر و تمرّد شیطان نشان می دهد که شاعر به قرآن مجید

توجه داشته است . رك . آیه ۵۰ سورة مبارکه الکهف و تفسیر ابوالفتح رازی ج ۶

صفحه ۴۱۴ و ۴۱۵

ص ۱۵۶- ب ۱۲۴۷ مطرود: رانده شده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۳۷۸)

ب ۱۲۵۱ عاقبت محمود

محمود یعنی ستوده (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۳۹۲۴) بنابراین عاقبت محمود نظیر عاقبت به خیر است .

ب ۱۲۵۲

ثمود قوم صالح پیغمبر (ع) است که بر اثر نافرمانی و پی کردن شتر صالح به عذاب الهی گرفتار شدند . رك . قرآن مبین چاپ محمود رامیار صفحه ۷۱۸ و ۷۷۷ و تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی ج ۱ صفحه ۲۰ و ۲۱ .
شعر صنعت لُف و نشر دارد : نشاط برای دوستان و عذاب برای دشمنان

ب ۱۲۵۳ - ۱۲۶۲

در این ابیات مقداری از اصطلاحات و اعتقادات نجومی وجود دارد که چون نظایر آنها در اشعار دیگر قمر بوده و بدانها اشاره شده است از ذکر مجدد آنها خودداری می شود .

ب ۱۲۵۵ کش : خوش و نیک (برهان قاطع ج ۳ صفحه ۱۶۴۶ و پاورقی ۴) بنابراین کش خرام به معنی خوش رفتار است و تشبیه روزگار به اعتبار روز و شب به ابلق که در لغت به معنی دورنگ و سیاه و سفید است در شعر قمر نظیر زیاد دارد رك . فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۷

ب ۱۲۵۶ سپهر یا فلک را که به اعتقاد قدما متحرك بوده به اسب سرکش سبزرنگی تشبیه کرده است . سبز خواندن آسمان منحصر به قمر نیست و در شعر قدیم فارسی نمونه زیاد دارد از آن جمله است :

بارها موی کشان چرخ زمردگون را بر در خواجه خورشید غلام آوردی
از شمس طبسی (دیوان چاپ مشهد ص ۷۷)
و بیت معروف حافظ :

مربزع سبز فلک دیدم وداس مه نو یادم از کشته خود آمد وهنگام درو
ص ۱۵۷ - ب ۱۲۶۶ دوستکام یا دوستکامی پیاله بزرگ و ساغر و شرابی که دوستان

با دوستان یا به یاد دوستان بنوشند (برهان جامع)

ص ۱۵۹ - ب ۱۲۷۵

خاطر و وقاد: خاطر وقادم (از لحاظ نحو فارسی یعنی محل اجزاء جمله خالی از مسامحه نیست)

وقاد صیغه مبالغه: زیرک و روشن خاطر (آندراج ج ۷ ص ۴۵۱۳)

درّ دری: منظور شعر فارسی و یا به قول ناصر خسرو « لفظ در دری » است آنجا که گوید:

من آنم که درپای خوکان نریزم مر این قیمتی لفظ درّ دری را
(دیوان به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق مؤسسه مطالعات اسلامی تهران
ص ۱۴۳)

ب ۱۲۷۶ چو درابتدای مصراع دوم حو چاپ شده است .

ب ۱۲۷۷ کتبه به معنی نوشته و مکتوب (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۷۶۰) و به کسر به معنی نوع نوشتن (لغت نامه دهخدا ش ۱۴۲ ص ۳۴۶) مناسب این مقام به نظر نمی رسد و حتی اگر به احتمال کنیه به معنی کنایه یا کنیت عربی باشد وافی نیست. در هر حال چنین استنباط می شود که شاعر می خواسته است بگوید چون شرف ذاتی دارم حاضر نیستم زبانم را به بدگویی و هجو بیالایم .

ص ۱۶۰ - ب ۱۲۸۲ نفوشه گوش فرادادن به سخن دوکس باشد که باهم آهسته حرف زنند (برهان قاطع ج ۴ ص ۲۱۵۳) .

ب ۱۲۸۸ ترفّع برتری نمودن (مصادر زوزنی ج ۲ ص ۵۲۶) در شعر قمر مکرر آمده است .

ص ۱۶۱ - ب ۱۲۹۰ و شاق: غلام ، کنیز (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۸۶۱)

ضمناً یا های قافیه هم جنس نیست زیرا بعضی مثل نیم طاقی یای وحدت یا تکره دارد و برخی نظیر براقی یای مصدری و اغلب مانند وثاقلی دارای یای ضمیر است و قدما فیه کردن آنها را باهم جایز نمی دانسته اند

رك . المعجم شمس قیس از انتشارات دانشگاه تهران صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲

ب ۱۲۹۲ شیر طاقی

کنایه از مردم صاحب غرور است

نجیب جرفادقانی گوید :

به شیر طاقی خود عزه ای نمی ترسم ز روزگار که دارد نهاد طبع پلنگ

(برهان قاطع ج ۳ ص ۱۳۲۴ و پاورقی ۶)

و به عبارت دیگر : طاق بودن چون شیر در شجاعت (لغت نامه دهخدا ش ۱۷۱

ص ۱۸۵)

ب ۱۲۹۳ وثاق : خانه و اطاق (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۸۳۱)

ص ۱۶۲ - ب ۱۲۹۸ اباخان

احتمال دارد این قطعه در مدح اباخان یا ابقاخان پسر هولگو باشد که قمر از باب اختصار از او به صورت اباخان یاد کرده است . اباقا یا ابقا که مادرش عیسوی بود بعد از پدر به سال ۶۶۳ به سلطنت رسید و تا ۶۸۰ یا ۶۸۱ (گزیده) فرمانروایی کرد . در بیت بعد علاء دولت و دین حکایت از این دارد که وی ملقب به علاءالدین بوده است ولی در مآخذ معروف نظیر کتاب زامباور چنین لقبی برای او ذکر نشده است . وزارت اباخان با شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی بود و ظاهراً خطاب صاحباً در بعضی از اشعار قمر مربوط به این وزیر است . از قراین مؤید این نظر شرحی است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده تحت عنوان « قاضی نظام الدین اصفهانی » در خصوص معاصر بودن نظام الدین اصفهانی با اباقا یا ابقاخان و داشتن مدایحی در ستایش شمس الدین صاحب دیوان آورده و قسمتی از قصیده ملمع او را نقل کرده است . رک تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی صفحه ۵۹۱ تا ۵۹۳ و ۷۵۴ و تاریخ مفصل ایران عباس اقباس چاپ خیام صفحه ۴۹۴ تا ۴۹۹ و نسب نامه خلفا و شهریاران ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۶۲

ب ۱۳۰۰ - ۱۳۰۶

استفاده از مسائل و اطلاعات نجومی برای مدح در شعر قمر نظیر زیاد دارد و

درحقیقت یکی از ویژگی‌های سبک او محسوب می‌شود. توضیح اشارات نجومی این ابیات چون به تفاریق در یادداشت‌های قبل ذکر شده است ضرورتی ندارد و تکرار آنها ملال‌انگیز خواهد بود. فقط نکته‌ای در مورد کلمه «تاوان» شایان ذکر است که چون به معنی خسارت و عوض یا بدل و غرامت مناسب به نظر نمی‌رسد امکان دارد ابدال تابان و مشتق از تاب باشد رک. فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۰۱۳

ب ۱۲۰۵ طفرانویس

واژه ترکی طفرا که به صورت تفری و طفری هم ضبط شده در اصل به معنی علامتی بوده است شبیه خط قوسی شکل که بر بالای فرامین و منشورها به وضع خاصی رسم می‌شده و در واقع حکم امضای سلطان را داشته است. طفرانویسی در دوره مغول در ایران متداول شد ولی چون اتابکان فارس برای خود طفرای مخصوصی داشته‌اند می‌توان احتمال داد که قبل از آن تاریخ کمابیش وجود داشته است. از آنجاکه نوشتن طفرا در گرو مهارت و تخصص بود طفرانویسی از مشاغل مهم درباری به شمار می‌رفت و حتی به احتمال زیاد موروثی بود.

طفراهای دوره قاجار که با آب طلا و شنجر ف نوشته می‌شده بسیار زیبا و جالب توجه است و آستان قدس رضوی مشهد برای صدور احکام حضرتی طفرانویس داشته است. آخرین طفرانویس آستانه حضرت رضا (ع) در صحن جدید مدفون است. و مقبره او کتیبه‌ای دارد و بازماندگان او بانام خانواده طفرایی در مشهد باقی هستند. رک. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول تألیف شمس شریک‌امین صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۰ و نامه آستان قدس ش ۳۶ «کتیبه‌های فارسی غرفه‌های صحن جدید» صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۷

ص ۱۶۳- ب ۱۲۱۰ نوبت

نوبت زدن که به موجب روایتهای افسانه‌ای به اسکندر و سنجر و یا به قول نظامی به جمشید نسبت داده شده از قدیم متداول و به این ترتیب بوده است که در اوقات معینی در شبانه روز طبل یا نقاره می‌زده‌اند. ظاهراً نوبت از شرائط یا لوازم سلطنت

و قدرت بوده و در هر شبانه روز سه یا پنج بار زده می شده است ولی در این اواخر به طوری که از داستانهای عامیانه ای نظیر حسین کرد برمی آید به منظور تعیین وقت یا قطع رفت و آمد در شب و تعویض قراولها و نگاهبانها در ارگهای دولتی و سرچارسوها نواخته می شده است.

رك. برهان قاطع ج ۴ صفحه ۲۱۸۱ و ۲۱۸۲ و آندراج ج ۷ صفحه ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲
دم صور: دمیدن صور اسرافیل (آندراج ج ۴ ص ۲۷۷۲)

ب ۱۳۱۳ گرز: تاج مرصع (برهان جامع)

ص ۱۶۴- ب ۱۳۲۱ آخشیش: ضد و عناصر به اعتبار ضدیت (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۰)

ص ۱۶۵- ب ۱۳۲۶ کالجوش (در لهجه مشهدی: کَلَّه جوش) باکشکاب وزیره و نعناع داغ و مغز گردو تهیه می شود (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۷۴۷)

ب ۱۳۲۹ ایمنه خار باید تصحیف شده باشد زیرا ایمنه در فرهنگهای معتبر و معروف ضبط نشده است با احتمال انبوهه به معنی انباشته و یا انبوهه قیاساً مشتق از انبوهه می توان معنی نسبتاً مناسبی در نظر گرفت رك. فرهنگ معین ج ۱ ص ۳۶۱ و فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۴۰۴

ب ۱۳۳۰ لطف محض: لطف خاص و بی غش (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۱۷۴)

ص ۱۶۶- ب ۱۳۳۳ عیال در اینجا معنی مجازی دارد زیرا در لغت به معنی زن و فرزند و دیگر توابع و هر که در نفقه مرد باشد است و در مورد ابر این تعبیر مناسب نیست اما می توان گفت شاعر دست بخشنده ممدوح را برتر از ابر بارنده خوانده و ابر را عیال یا جیره خور و تحت نفقه او دانسته است. رك فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۴۳۴ و غیاث اللغات چاپ امیرکبیر ص ۶۱۸

ب ۱۳۳۸ پشمانند چیزی که آنرا پریشم کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۷۳۹)

ب ۱۳۳۹ البرد یقتل: سرما می کشد

ص ۱۶۷- ب ۱۳۴۳

بنگدرد یا تقدیم بای تاکید برنون نافیه درمتون قدیم فارسی نظیر زیاد دارد و

به تعبیری از قواعد زبان دری بوده است . رك . فرهنگ لغات قرآن (از قرآن مترجم و مورخ ۵۵۶ کتابخانه آستان قدس) صفحه شصت و دستور پنج استاد چاپ اشرفی ص ۱۷۰ و تفسیر قرآن مجید (کمبریج) ج ۱ صفحه شصت و سه .

ب ۱۳۴۸ ابره به فتح اول روی کلاه و روی قبا و امثال آن (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۸۱ و پاورقی ۲ با شاهی از منوچهری) به اصطلاح امروز : رویه (در مقابل آستر)

ب ۱۳۴۹ ضغاین جمع ضفینه به معنی حقد و حسد (المنجد الابدی)

ب ۱۳۵۰ ابرقو ، ابرقوه معرب ابرکوه از بخشهای یزد

(فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۷۷)

ب ۱۳۵۱ اسفراین

اسفراین که به صورتهای دیگری نظیر اسفراین و سبراین یا سپراین در متون قدیم دیده می شود در قدیم جزو نیشابور محسوب می شده و رجالی داشته است ولی در اینجا چون در مقام مقایسه مقابل بغداد واقع شده معلوم می شود در زمان قمر و یا در نظر او آبادی کوچک و کم اهمیتی تلقی می شده است .

رك . حدود العالم از انتشارات دانشگاه تهران ص ۸۹ و الانساب سماعی چاپ حیدرآباد ج ۱ صفحه ۲۲۳ تا ۲۲۷ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۱۴۲

ص ۱۶۸ - ب ۱۳۵۷ جههان غلط مطبعه است (جهان)

ب ۱۳۵۹ می گزارم از مصدر گزاردن به معنی ادا کردن است (فرهنگ جعفری

ص ۳۵۶) بنابراین می گذارم با ذال در نسخه آستانه صحیح نیست

ص ۱۶۹ - ب ۱۳۶۴ تواتر پیایی شدن (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۱۰۳)

ب ۱۳۶۷ غر مؤنث اگر عربی که در فارسی بدون توجه به تذکیر و تانیث آن را

استعمال می کنند و به معنی استوار و منسجم و فصیح است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۳۹۴)

ب ۱۳۶۸ جزالت استواری سخن (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۱۲۲۷)

ب ۱۳۶۹ شیشه و قاقا

در جای دیگر شیشی و قاقاست قاقا که يك بار دیگر در شعر قمر دیده می شود (ص ۲۲۵ ب ۱۸۵۲) ظاهراً به معنی شیرینی یا خوراکی خوش مزه است و با آن که هنوز در زبان عامیانه باقی مانده است به دلیل شعر قمر معلوم می شود سابقه قدیمی دارد. رك لغت نامه دهخدا ش ۶۶ ص ۱۰۶

اما شیشه ممکن است نظیر تیلۀ امروز باشیشه ساخته می شده و نوعی اسباب بازی بوده است.

ص ۱۷۰ - ب ۱۳۷۳

بیتی که قمر به نام عنصری آورده است در دیوان عنصری که به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی به چاپ رسیده است نیست ولی هدایت در مجمع الفصحاء به فردوسی نسبت داده است. رك مجمع الفصحاء چاپ امیر کبیر ج ۲ ص ۹۵

ب ۱۳۷۴ مهنا: گوارا شده و مبارک کرده شده (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۴۷۱)

ص ۱۷۱ - ب ۱۳۸۰

موجل مهلت داده شده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۵۷۷)
ب ۱۳۸۱ سمر به فتح تین افسانه (منتخب اللغات چاپ امیر کبیر ص ۲۵۳)

ص ۱۷۲ - ب ۱۳۸۶ از چه غلط چاپی است و باید ارچه باشد.

ب ۱۳۸۷

کدیه به ضم کاف گدایی (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۲۹۲۶) شاهدی از انوری

ب ۱۳۸۹ به خیره : بیهوده و بی سبب (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۴۳۷)

ب ۱۳۹۰

اطلس : جامه ابریشمی پرزدار (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۱ پاورقی صفحه ۱۴۳)

بُرد : جامه مخطّط (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۷۵)

ب ۱۳۹۲ سالوس : چرب زبانی و خدعه و کسی که به چرب زبانی و زهد و صلاح مردم را فریب دهد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۸۰۷)

ب ۱۳۹۳

دم در اینجا به معنی فریب و افسون و نبیره در معنی مجازی فرومایه و پست است (فرهنگ معین ج ۲ ص ۱۵۵۶ و ج ۴ ص ۴۶۶۸) و منظور شاعر این بوده که گول دنیای پیردود را نخورده و معنویات را فدای مادیات نکرده است .

ص ۱۷۳-ب ۱۳۹۷ تلویحاً اشاره به گذشتن عمر شاعر از پنجاه سالگی دارد .

ص ۱۷۴-ب ۱۴۱۰ زرق : غدرومکر و نفاق ور یا (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۷۵۴)

ب ۱۴۱۴ طامات سخن ایشان و پراکنده (فرهنگ جعفری ص ۴۸۶)

ص ۱۷۵-ب ۱۴۱۶

چون اتابك عنوان عام اتابكان است و قمر توضیحی درباره اتابك ممدوح خود نداده است نمی شود به طور قطع و یقین اتابك مورد نظر را شناخت . قطب دین در مصراع دوم ظاهراً ترکیب وصفی و نعتی است و اگر هم اشاره به لقب اتابك و مقصود قطب الدین باشد چون لقب اتابكان فارس در کتب تاریخ کمتر ذکر شده است باز روشن گر مقصود نمی تواند باشد در هر حال با توجه به دوران زندگی شاعر و به شرحی که در مقدمه این کتاب آمده است باید مربوط به سه تن از اتابكان معروف فارس

مظفرالدین زنگی و سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد باشد رك . تاريخ مفصل ايران عباس
اقبال چاپ خيام از صفحه ۵۹۹ تا ۵۶۲ و تاريخ گزيده چاپ اميركبير صفحه ۵۰۴
تا ۵۰۶ .

ص ۱۷۷- ب ۱۴۳۵ اگه بايد نادرست و تصحيح شده باشد زيرا محلی با اين
املاء درمآخذ جغرافيايی و تاريخی و فرهنگهای معروف به نظر اين جانب نرسيده است.
باتوجه به تعلق خاطر قمر به آوردن اغراق و مبالغه های غليظ و اين که منظورش اين بوده
که در اين شعر درستايش قوت رای و قدرت فکر يا تدبير ممدوح خواندن معما را در
شب تاريک و در قمر چاه به ظاهر دور افتاده و عميق - از کرامات او بداند امکان دارد
چاه عکّه باشد زيرا عکّه يا عکّا شهر و بندری در ساحل شرقی بحر الروم و در
حدود فلسطين امروز بوده که در قلمرو حکومت اسلامی قرار داشته و درعين شهرت
در اقصی نقاط مرزهای اسلامی واقع بوده است . رك فرهنگ فارسی دکتر معين ج ۵
ص ۱۱۸۵ و فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۳۹۳ و معجم البلدان چاپ بيروت ج ۴ ص ۱۴۳ .

اين احتمال هم هست که ايكه (شهر قوم شعیب) باشد که در قرآن کریم مکرر
از آن یاد شده است از جمله آیه ۷۸ الحجر و آیه ۱۷۶ الشعراء

ب ۱۴۱۸ شعر صفت لف و نشر مرتب دارد و شاعر در ضمن بيان مبالغه آميز
خود، شب را قراسنقر و روز را ايبك دستگاه ممدوح خوانده است بنابر اين منظورش
از قراسنقر و ايبك ذکر دو مظهر قدرت و دوفرد صاحب قدرت مشهور در روزگار خود
بوده است . باتوجه به اين نکته می توان گفت قراسنقر اشاره به سلطان سنجر و ايبك
يکی از امرای شهاب الدین غوری باید باشد . قراسنقر و ايبك هر دو ترکی و به ترتيب
به معنی يك نوع مرغ شکاری سیاه و ماه بزرگ است رك . لغت نامه دهخدا ش ۶۶ ص
۱۹۵ و ش ۱۵۷ ص ۵۴۰

ب ۱۴۲۳ دادك يعنی كنيزك زيرا دادا به معنی كنيز است (فرهنگ جعفری ص ۱۹۹)

ب ۱۴۲۴ طوطك اسم عام طوصی است (لغت نامه دهخدا ش ۳۵ ص ۳۴۲۹ با
شاهدی از ا حدود العالم ، ولی ممكن است مخفف طوطيك باشد و شايد هم با تو تو
که در زبان عامیانه رایج است بی ارتباط نباشد . در کیمیای سعادت هم طوطك ذکر

شده است (به اهتمام احمد آرام ص ۲۹۶)

ب ۱۴۲۵ ماهی : محوکننده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۰۷)

ص ۱۷۶- ب ۱۴۲۶ بلارك

توضیح داده شد به معنی شمشیر و فولاد جوهردار (فرهنگ جعفری ص ۹۷)
 و شاید شمشیر هندی است (ایضاً همان صفحه پاورقی ۲ به نقل از عرائس الجواهر)
 ب ۱۴۳۰ تبارك بلندشدن و زیادشدن و پاك شدن (منتخب اللغات چاپ اسلامیه
 ص ۱۱۱)

ب ۱۴۳۱ شب چك ، شب یازدهم شعبان که مردگان آزاد می شوند یا شب برات
 زیرا چك به معنی برات است رك . برهان قاطع ج ۳ ص ۱۲۴۳
 ب ۱۴۳۲ دوحه : درخت بزرگ و پرشاخ وبرگ (المنجد الابجدی)

ب ۱۴۳۷ تلهب : زبانه کشیدن آتش (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۹۲)
 گل صد برگ : گلی که دارای پره های بسیار باشد (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۹۰۶)
 به اصطلاح امروز : پُرپر

ب ۱۴۴۲ گمینه : کمترین، حقیر و نباید به سیاق عربی آنرا مؤنث پنداشت
 (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۰۸۱)

ب ۱۴۴۳ ادرار به معنی «راتب» (غیاث اللغات) یا مقررّی (معین) است ولی
 شاعر با استفاده از ایهامی که در معنی این واژه وجود دارد شخصی به اسم محمدشاه را
 که در پرداخت مقرری او تعلل می کرده هجو گفته است . کلمه تعویق و تردد به معنی
 رفت و آمد و یا به قول زوزنی « شدامد کردن » (مصادر ج ۲ ص ۵۷۵) مبین همین نکته
 و حاکی از مسامحه شخص مذکور در پرداخت مقرری شاعر و رفت و آمد مکرر شاعر
 برای دریافت مقرری خود است .

ص ۱۷۸- ب ۱۴۵۰ دَرَّ عَن مروارید عدنی که در قدیم معروف بوده است . مؤلف
 حدود العالم می نویسد : « عدن شهرکی است بر کران دریا و از وی مروارید بسیار
 خیزد » (به کوشش دکتر ستوده ص ۱۶۷)

ب ۱۴۵۱ قرعه بالضم چیزی باشد از چوب و استخوان و مانند آن که به وقت فال کشادن می‌غلطانند (آندراج ج ۴ ص ۳۲۳۴)

ص ۱۷۹- ب ۱۴۵۳ وسن در اینجا به معنی خواب است (آندراج ج ۷ ص ۴۴۹۷)

ب ۱۴۵۶ لکن : ظرف زیر شمع‌دان و پی‌سوز (آندراج ج ۵ ص ۳۷۱۰ و برهان قاطع ج ۳ ص ۱۹۰۴)

منوچهری گوید :

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لکن دیوان به کوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷۰)

برای شکل لکن رجوع کنید به شماره نامه آستان قدس صفحه ۱۰۲

ب ۱۴۶۰ هفت کشور : هفت اقلیم (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۹۴۹) و قبلاً توضیح داده شده است.

ص ۱۸۰- ب ۱۴۶۴ بگفتمی در این بیت و نپرسیدی در بیت قبل نمونه‌ای است

از یاء مجهول استمراری در آخر فعل به سبک قدیم رك ، تفسیر قرآن مجید (کمبریج) ج ۱ صفحه شصت و شش

ص ۱۸۰- ب ۱۴۶۵ این قطعه را باید چیستان یا لغز شمع دانست و قطعه دیگری

در لغز تخت نیز در دیوان قمر مشاهده می‌شود رك . صفحه ۲۰۲ از کتاب حاضر

ب ۱۴۶۷ ایچ به وزن و معنی هیچ باشد (سروری نسخه خطی نگارنده)

ص ۱۸۲- ب ۱۴۷۶ یارد = تواند (از مصدر یارستن) رك . برهان جامع چاپ

سنگی تبریز .

مشت به درفش زدن مثلی است .

ب ۱۴۸۰ یعنی به نان (گندم) و گوشت (گوسفند) احتیاج دارم

ص ۱۸۳- ب ۱۴۸۵ احتیال : حیل ساختن (مصادر روزنی ج ۲ ص ۴۰۲)

ص ۱۸۴- ب ۱۴۹۶ تناهی : به پایان چیزی رسیدن (آندراج ج ۲ ص ۱۱۹۴)

ب ۱۴۹۹

چنین به نظر می‌رسد که مدام در دو مصراع این بیت به دو معنی مختلف یعنی جناس

باشد یکی همیشه و دیگری شراب انگوری یا باده البته می‌توان هر دو مدام را به یک معنی - به معنی باده - گرفت ولی لطف شعر از بین می‌رود .

رك. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ صفحه ۳۹۵۹ و ۳۹۶۰

ب ۱۵۰۰ شراب خام که در شعر قمر جای دیگر به صورت باده خام تکرار شده منظور خام می‌است. رك. فرهنگ معین ج ۴ ص ۶۶۹

ص ۱۸۵-ب ۱۵۰۲ گرام جمع کریم: بزرگواران (آندراج ج ۵ ص ۳۳۸۲)

ب ۱۵۰۵ مفهوم مصراع دوم این است که ، می‌هرپیری را جوان می‌کند

ب ۱۵۰۸ عرصات: صحرای محشر (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۲۲۸)

ص ۱۸۶-ب ۱۵۱۲

به احتمال زیاد به‌طوری‌که از ظواهر پیداست شاعر در استخدام واژه عاقله تعمد داشته است زیرا از زمینه شعر چنین برمی‌آید که با صدر اصفهان میانه خوشی نداشته و از خست و وفانکردن وعده‌های مکرر او در زحمت بوده است . از طرف دیگر واژه عاقله در عربی مؤنث و به معنی زن دارای عقل است و اگر چنان‌که در عبارت مشهور « دیه بر عاقله است » دیده می‌شود اطلاق آن بر ذکور به اعتبار نرسیدن به حد بلوغ یا نداشتن رشد عقلی است ولی در ضمن به معنی پیشوا یا به تعبیری سرور و رئیس نیز آمده است بدین ترتیب کسی را عاقله خواندن خالی از ابهام و تخفیف نخواهد بود .
گن مترادف با کون و به معنی دنیا است

رك. فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۲۲۶۴ و ۲۲۶۶ و ج ۴ ص ۲۲۸۲ و

ج ۳ ص ۳۰۸۱

ب ۱۵۱۳ تشریف: خلعت و پذیرایی و بزرگداشت (فرهنگ فارسی دکتر معین

ج ۱ ص ۱۰۸۶)

ولی از باب توسع در معنی می‌توان در اینجا و در جای دیگر که شاعر « پروانه

تشریف » گفته است به معنی اجازه ملاقات و بار گرفت

رك. لغت نامه دهخدا ش ۱۱۴ صفحه ۷۰۷ و ۷۰۸

ب ۱۵۱۴ سفن جمع سفینه به معنی کشتی است (شرح قاموس)

ب ۱۵۱۶ مصراع اول خالی از تعقید نیست ولی به‌طور کلی منظوم شاعر بیان

خست صدر بوده است زیرا در مصراع دوم می‌گوید به‌غیر از تو کسی را ندیدیم که فقط حرف بزند و هیچ عمل نکند

ص ۱۸۷ ب ۱۵۲۵ پاره (در پهلوی پارك) به معنی رشوه است (فرهنگ نفیسی

ج ۳ ص ۱۶۵۹ و فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی ص ۳۴۹)

ص ۱۸۹- ب ۱۵۳۳ گشت : کنیسه یا معبد یهودیان و ظاهراً تلفظ آن به فتح

اول صحیح است نه به ضم (برهان قاطع ج ۳ صفحه ۱۷۰۹ و پاورقی ۶)

ب ۱۵۳۵ و رد بالفتح گل هردرخت وغالب گل سرخ را گویند

(برهان قاطع ج ۴ ص ۲۲۶۷ و پاورقی ۴)

ص ۱۹۰- ب ۱۵۵۴ درخورد به ضم خاء به معنی سزاوار و شایسته و مناسب

است ولی در اینجا به تناسب قافیه باید به فتح تلفظ شود رك . فرهنگ نفیسی ج ۲

ص ۱۴۸۲

۱۵۴۴ وای تو یعنی افسوس بر حال تو (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۹۷۲)

ب ۱۵۴۶ ناسره مرد

در حقیقت ناسزایی است زیرا سره یعنی بی‌عیب و نیکو (برهان قاطع ج ۲ ص-

۱۱۳۴) و ناسره مرد یعنی نامرد

ب ۱۵۴۹ ناورد در اینجا ظاهراً به معنی جولان است زیرا ناورد زدن به قرینه

ناورد دادن که در شعر مسعود سعد سلمان آمده است معنی جولان دادن دارد رك .

فرهنگ معین ج ۴ ص ۶۴۷

ب ۱۵۵۲ بی‌جگر یعنی بی‌غصه و رنج و محنت (فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۳۴)

ص ۱۹۱- ب ۱۵۵۳ قجه زن : زناکار و تباه‌کار (آندراج ج ۴ ص ۳۲۱۵)

ص ۱۹۱- ب ۱۵۵۶ گبر : زردشتی ، مرحوم پورداد با کافر عربی هم‌ریشه

می‌دانسته است (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۷۷۴ و پاورقی ۲)

ب ۱۵۵۷ لارده را می‌توان لاراه خواند

ص ۱۹۳- ب ۱۵۶۶ گبسر : کاسه‌سر و استخوان بالای دماغ

(برهان قاطع ج ۱ ص ۷۳)

ص ۱۹۴-ب ۱۵۷۲ **یروآهختم** : یعنی برکشیدم زیرا آهختن به معنی کشیدن شمشیر است (فرهنگ جعفری ص ۱۴)

ب ۱۵۷۳ - **برقوه مخفف** ابرقوه است که قبلاً در شعر قمر آمده بود و درباره آن توضیح داده شد . فقط باید توجه داشت که در قدیم جزو فارس بوده است نه یزد و بنابراین با محیط زندگی قمر تطبیق می کند زیرا به شرحی که در مقدمه این کتاب ذکر شده وی مدتی در شیراز بوده است .

برای ابرقوه رك . احسن التقاسیم ترجمه دکتر علینقی منزوی ج ۲ صفحه ۶۷۷ و حدود العالم چاپ دانشگاه تهران ص ۱۳۶ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۷۷
بفا : مخنث (فرهنگ جعفری ص ۸۰)

ب ۱۵۷۴ **وزر** : گناه و گناه کردن (معین ج ۴ ص ۵۰۱۷)
ص ۱۹۴-ب ۱۵۷۶ **اشقر سرخ موی** و **مرد سرخ و سفید** که سرخی او غالب باشد (فرهنگ معین ج ۱ ص ۲۸۴) و گویا در نظر قدامدموم و میشوم بوده است زیرا ظهیر فاریابی نیز در منظومه ای از سرخ ریش به عنوان مذموم یاد کرده است رك . دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۳۶۴

ب ۱۵۷۷ - **گنده به ضم** : بزرگ (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۴۱۵)
بوجهل : عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی که بارسول اکرم ص و اسلام به سختی دشمنی می ورزید رك . لغت نامه دهخدا (آ- ابوسعبد) ص ۳۹۴

ب ۱۵۸۲ **قیادت** : عمل زشت (فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۷۲۸)
ب ۱۵۸۳ - **تصحیف** : تغییر نقاط و حروف کلمات (آندراج ج ۲ ص ۱۱۱)
ص ۱۹۵-ب ۱۵۹۰ - **سبیحات** در فرهنگهای معروف دیده نشد .
۱۵۹۱ **حیز به کسر اول مخنث** (غیاث اللغات چاپ امیرکبیر ص ۳۱۴)

ب ۱۵۹۲

حیزان جمع حیز به معنی نامرد و مخنث که با های هنوز هم نوشته اند رك .
برهان قاطع ج ۲ صفحه ۶۹۴ و پاورقی ۵ .
معنی شعر روشن نیست . حیزان شوش اگر منظور شوش خوزستان یا قلعه

موصل باشد چه خصوصیتی داشته‌اند که شاعر از آنها به‌عنوان مظهر و جنس اعلای چیزی یاد کرده است و کلمه افشرکه در هردو نسخه به‌همین مشکل ضبط شده است در اینجا چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ فقط چون در قطعه بعدی «حیزان شهر کرد عراق» دیده می‌شود این احتمال را قوت می‌دهد که حیزان شوش هم در آن تاریخ مشهور بوده‌اند.

افشر به معنی عصاره و مأخوذ از افشردن است ولی در اینجا معنی کنایی و جنبه هجو دارد رک. فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۳۳۰

ص ۱۹۶- ب ۱۵۹۴ چون سویق در عربی به معنی پست یعنی آرد گندم یا جو و خمر است (منتخب اللغات چاپ اسلامیة ص ۲۶۰) با توجه به زمینه این قطعه و قطعه بعد از آن که شجاع سویقی مورد هجو شاعر قرار گرفته است معلوم می‌شود هردو قطعه مربوط به یک شخص و سویقی در واقع مبین شغل اوست و به مناسبت شکوه شاعر از او ظاهراً باید فروشنده آرد و خواروبار باشد

ب ۱۵۹۸ به قرینه محیط زندگی قمر منظور از شهر کرد عراق باید شهر کرد اصفهان باشد و عراق چنان که می‌دانیم عراق عجم است که شامل اصفهان و شیراز و همدان بوده است رک. فرهنگ معین ج ۵ صفحه ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۱۱۶۷

ب ۱۵۹۹ نطاق: کمر بند (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۷۲۵)

ب ۱۶۰۰ زرق بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق (غیاث اللغات ص ۴۳۱) و دارای ریا (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۵۷۰). ضمناً کلمه اول مصراع اول در خورتأمل است و ممکن است لا یا با باشد زیرا شاعر می‌خواهد بگوید برای خداوند تبارک و تعالی مکان معنی ندارد.

ص ۱۹۷- ب ۱۶۰۶ نبسیچی یا نبسیجی یعنی قصد و اراده نکنی یا انجام ندهی از مصدر بسیجیدن یا بسیجیدن (فرهنگ معین ج ۱ ص ۵۳۸) به معنی ساز کردن کار (فرهنگ جمفری ص ۱۰۴)

ص ۱۹۸- ب ۱۶۱۵ شفتند یعنی شنیدند (رک. برهان جامع)

شفتن به جای شنیدن هنوز در دهات اطراف مشهد متداول است

ص ۱۹۹- ب ۱۶۲۱ ریستن: دفع غایط کردن (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۷۲۴)

ب ۱۶۲۲ تنب اصطلاح بازی نرد بوده است : داو کشیدن بر هفت و گرو قمار (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۶۹۷) و در اینجا شاعر آن را به معنی قید کثرت گرفته است .

ب ۱۶۲۵

دبوقه به معنی نای انبان و موی بافته است (لغت نامه ش ۱۵۵ ص ۲۵۹ و فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۴۶۳) ولی در اینجا معنی کنایی دارد و ممکن است به قاعده حال و محل مراد سر باشد و از دبوقه تا به دامن نظیر از سر تا پا

ب ۱۶۲۸ بلعجب - بوالعجب

در مورد این واژه دو عقیده مختلف اظهار شده است : یکی این که ترکیبی است از بل فارسی به معنی بسیار و زیاد که در کلماتی نظیر بلکامه و بلهوس وجود دارد . دیگر این که مخفف ابوالعجب عربی است مرکب از ابو به معنی پدر که مجازاً معنی صاحب و دارنده می دهد تهر تقدیر بلعجب یا بوالعجب به معنی مشعبد و بازیگر یا غریب و عجیب است رک . برهان قاطع ج ۱ ص ۲۹۴ و آندراج ج ۱ ص ۷۸۵ و فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۶۵۴

ص ۲۰۱ - ب ۱۶۳۵

قراسنقر در ترکی به معنی یکنوع مرغ شکاری سیاه رنگ است که اسم سلطان سنجر هم بوده است و آبش احتمال دارد منظور آبش خاتون آخرین فرد سلسله سلغریان باشد در هر حال شاعر در مقام مبالغه و اغراق در مدح روز و شب را نظیر این دو صاحب مقام مقتدر خادم دربار ممدوح دانسته است . رک لغت نامه دهخدا ش ۶۶ ص ۱۹۵ و جلد ۲ - ابوسعید ص ۲۸ قراسنقر در بیت ۱۴۱۸ نیز آمده است .

ب ۱۶۳۶ چاوش، چاوش (با هردو املاء) ترکی است به معنی پیشرو لشکر و کاروان (فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۷)

خلاصه معنی شعر : بهرام یا مریخ معروف به جلاّد فلک با آن صلابت شایسته

است که پیشرو یا تقیب موکب تو (خطاب به ممدوح) باشد

ب ۱۶۳۷ تش به فتح به معنی آتش و یا حرارت ناشی از غم است (معین ج ۱ ص ۱۰۸۳ و فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۸۷۸)

ولی به ضرورت قافیه باید مضموم تلفظ شود و می توان ملخص معنی بیت را این دانست که شهسوار فلک یعنی خورشید با آن حرارت از حدت آتش غضب ممدوح به خاک می افتد !

نش به فتح نون در فرهنگ سروری به معنی سایه آمده است که به نظر نمی تواند مفید معنی مناسبی باشد .

ب ۱۶۳۸ شش (در پهلوی : شوش) : عضو اصلی تنفس ، ریه (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۰۴۳ و فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۲۰۳۹)
ص ۲۰۲- ب ۱۶۴۳ ظاهراً این قطعه درلغز تخت است .

ص ۲۰۴- ب ۱۶۶۴ مرده ریگ : میراث (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۰۰۸)
و با کاف تازی مشهور است (فرهنگ جعفری ص ۴۲۶)
جعفری ص ۴۲۶)

ب ۱۶۶۸ مبین : آشکارکننده و آشکار شده (منتخب اللغات چاپ اسلامیة ص ۵۱۹)

ص ۲۰۵- ب ۱۶۰۷ طغان و تگین

طغان که به صورتهای دیگری نظیر طوغان و حتی با تاء ضبط شده واژه ای است ترکی و به معنی شاهباز یا شاهین که به عنوان اسم در بین ترکان متداول بوده است .
به عنوان مثال طغان شاه بن آی به فرمانروای نیشابور ممدوح ظهیر فاریابی و طغان شاه ابن البارسلان سلجوقی را که ممدوح ازرقی بوده است می توان نام برد .

رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۲۲۲۷ و ج ۴ صفحه ۱۹۰۷ و ۱۰۹۸ و
مقدمه دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد صفحه نود

تگین یا تگین که به صورت پسوندی در اسامی فرمانروایان و امرای ترك نظیر
الب تگین و سبکتگین و حتی در اسم شهر یا آبادی تگین آباد دیده می شود به قول کاشعزی
در دیوان لغات الترك به معنی غلام و غبد و بنابه نقل دکتر معین در فرهنگ فارسی به معنی

زیبا و پهلوان و خوش ترکیب بوده است .

رك . تاریخ افغانستان بعد از اسلام تألیف عبدالحی حبیبی چاپ ایران صفحه ۱۹۰ تا ۱۱۱ و فرهنگ فارسی ج ۱ ص ۱۱۲۹ و ج ۵ صفحه ۱۷۰ و ۷۲۹
اما این دو واژه در شعر قمر معنی عام دارد و از قبیل خاقان و فغفور است نه اسم خاص و شخص معینی فقط می توان گفت شهرت طفانها و تگینها آن چنان در روزگار قمر باقی بوده که به اصفهان رسیده و به عنوان فرمانروای مقتدر و مظهر قدرت شناخته شده بوده است .

ب ۱۶۷۳ بنفرو ختم با تقدیم بای تأکید به سبک قدیم (قبلاً توضیح داده شد)
ب ۱۶۷۵ اشاره به پنجاه و سه سالگی شاعر دارد و چون جز در یک مورد دیگر و آن هم نظیر اینجا به بیش از پنجاه و چند سالگی نشده است می توان احتمال داد که این اشعار محصول آخرین سالهای زندگی شاعر بوده است .

ب ۱۶۷۷ حجاب توارت

اولاً توارت در نسخه ها توارد نوشته شده است که صحیح نیست و احتمال دارد از باب ابدال (ت) و (د) که در واژه های فارسی نظیر دایه و تایه مشاهده می شود هنگام استنساخ به اشتباه در کلمه عربی توارت صورت گرفته باشد .
ثانیاً حجاب توارت که صورت کاملتر آن « حتی توارت بالحجاب است و در شعر انوری (دیوان به اهتمام مدرّس رضوی ج ۱ ص ۲۸) و ظهیر فاریابی (دیوان چاپ مشهد ص ۴۱۸) دیده می شود مأخوذ از قرآن مجید می باشد . در آیه ۳۲ سوره مبارکه ص از زبان سلیمان (ع) آمده است : « انی احببت حب الخیر من ذکر ربی حتی توارت بالحجاب » یعنی « من دوست دارم دوست داشتنی مال را از یاد کردن پروردگارم تا پوشیده شد آفتاب به پرده شب » (تفسیر ابوالفتح رازی چاپ علمی ج ۸ ص ۳۴۴) .
بنابراین توارت بالحجاب به معنی پنهان شد در پرده یا حجاب است و قمر نیز در این بیت از حجاب توارت همین معنی را اراده کرده و خواسته است بگوید وقتی پرده از روی یقین برداشته و حقیقت آشکار شد دیگر گمان و تردید یا شک و احتمال در حجاب پنهان می شود . نهایت شباهت حجاب توارت با ترکیب حتی توارت بالحجاب

مذکور در شعر انوری و ظهیر ظاهراً نمی‌تواند اتفاقی و یا تصادف محض باشد و می‌تواند مانند موارد دیگر دلیل آشنایی قمر با سبک خراسانی و اطلاع از شعر بزرگ خراسان باشد .

ص ۲۰۶ ب ۱۶۷۹ پارین مرکب از پار (درپهلوی یعنی گذشته) وین پسوند نسبت است بنابراین سال پارین یعنی سال گذشته . قس : پارسال رك - برهان قاطع ج ۱ ص ۳۴۹ و پاورقی ۷ و فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی ص ۲۹۹ و پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی سید محمد صمصامی چاپ اصفهان صفحه ۴۰ و ۴۱

ب ۱۶۸۰ حزیران : ماه نهم از سال رومی مطابق با خرداد یا اول تابستان (فرهنگ جعفری صفحه ۸۵ و پاورقی ۵ به نقل از برهان قاطع و غیاث‌اللفات)

ب ۱۶۸۲ نه بفنودم

درمورد تقدیم نون نفی بر بای تأکید قبلاً توضیح داده شد . غنودن بروزن‌گشودن به معنی خوابیدن است (فرهنگ جعفری ص ۳۲۵)

ب ۱۶۸۴ حریا به کسر : آفتاب پرست ، نوعی از سوسمار که گوشش زهر قاتل است (بحرالاجواهر ماده حریاء و برهان قاطع ج ۲ ص ۶۸۴)

شاعر می‌خواسته است بگوید به علت نداشتن وسیله مثل آفتاب پرست با آفتاب خود را گرم می‌کنم ولی مصراع دوم نامفهوم به نظر می‌رسد و شاید با خود بودن به معنی در خود فرو رفتن و اتکاء به نفس باشد و اربود راجع به آفتاب می‌شود یعنی اگر آفتاب باشد تمام روز تا شب با خود هستم .

ب ۱۶۸۵ که دود = کاه دود

ص ۲۰۷ - ب ۱۶۹۱

صخره صمّا سنگ بزرگ سخت و محکم (فرهنگ معین ج ۱ صفحه ۲۱۳۵ و ۲۱۶۲) ولی صما در هر دو نسخه دیوان قمر با سین نوشته شده است .

ب ۱۶۹۶

یعنی آن قدر از خود بیخود می‌شده است که باید دونفر او را بکشند و ببرند ولی کی خواهد شد که بمیرد تا چهار نفر زیر نابوت او را بگیرند .

ص ۲۰۸- ب ۱۶۹۹ و ا = با

ابدال (ب) و (و) نظیر زیاد دارد از آن جمله است
ساروان به جای ساربان در شعر حافظ
ساروان رخت به دروازه مبر کاین سرکو شاهراهی است که منزلگه دلدار من است
(حافظ قزوینی و دکتر غنی ص ۳۷)

ب ۱۷۰۱ باسر = بهسر

با در قدیم افاده علیت می کرده و به معنی (به) بوده است به عنوان مثال «باجانب»
در شمارنامه حاسب طبری یعنی به جانب یا «باسر شو» در شعر رئیس حسن اسمعیلی
به معنی به گشتن به اول قصیده و به اصطلاح ردالعجز علی الصدر است .
رك . تعلیقات شمارنامه از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۲۲ و مقدمه دیوان ظهیر
فاریابی چاپ مشهد صفحه شصت و سه و شصت و چهار .

ص ۲۰۹- ب ۱۷۰۷ طایع : فرمان بردار (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۳۲۵)

ب ۱۷۱۰ کحلی منسوب به کحل : سرمه ای، سرمه ای رنگ

(فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۲۱۹۸)

ب ۱۷۱۱

شهاب به کسر شین در لغت به معنی « درخش آتش » و « پاره ای از آتش » (برهان
قاطع ج ۲ ص ۱۳۱۳ و پاورقی ۷) و ثاقب به معنی روشن و نافذ است (فرهنگ فارسی
دکتر معین ج ۲ ص ۲۰۹۴) و در اصطلاح نجوم به « شعله ای مانند تیر که شب در
آسمان دیده می شود »

(ایضاً) اطلاق می شود . تیرهای شهاب مربوط به ذرات و قطعات جامد کیهانی
است ولی قدما تصور می کردند که به منظور جلوگیری از ورود شیاطین به حرکت در
می آیند و آنها را رجم شیاطین می پنداشتند (فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف مصطفی
صفحه ۴۵۵ تا ۴۵۸) .

اشاره‌ای که قمر در اینجا به شهاب ثاقب کرده مبتنی بر همین عقیده قدیمی است و می‌تواند نمونه‌ای از تأثیر این عقیده در شعر فارسی باشد و با آن‌که از این قبیل نمونه‌ها در شعر فارسی بسیار زیاد وجود دارد به کارگرفتن آن برای وصف الحال شاعر و توصیف شبی از شبهای دوران زندگی پر حادثه و آلوده به ناکامی او در جای خودشایان توجه به نظر می‌رسد.

دیلیم آسا در این بیت صفتی است برای شهاب و به حدس توأم با احتیاط نشان می‌دهد که اهالی دیلم گیلان در آن روزگار هنوز به کینه‌توزی و تهور و خشونت مشهور بوده‌اند رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۵۷۶

ص ۲۱۰ - ب ۱۷۱۹ خلق به فطحین یعنی کهنه (نقیسی ج ۲ ص ۱۳۹۴) ولی می‌توان از باب توسع در معنی به معنی کهنه پوش گرفت

ص ۲۱۱ - ب ۱۷۳۱

شعرای مداح ناگزیر بوده‌اند برای خوش آمد ممدوح از هر فرصت مناسبی استفاده کنند و از این راه به مال و منال و یا دست کم تأمین وسائل زندگی و معاش خود برسند. در دیوان این قبیل شعرا نه تنها فتح‌نامه‌ها و شرح لشکرکشی‌ها و جنگها و دشمن شکنی‌ها به چشم می‌خورد به اشعاری درباره تهنیت عید و دفع چشم زخم و بهبودی بیماری بر می‌خوریم که هر کدام در جای خود قابل مطالعه و درعین حال عبرت‌انگیز است. باید توجه داشت که این نوع اشعار با وجود ناچیز جلوه کردن موضوع اگر قدرت ادبی و استعداد هنری شاعر در آنها تجلّی کرده باشد می‌تواند به عنوان مظاهر ذوق و زیبایی و خلق آثار هنری مورد توجه قرار بگیرد زیرا اگر شاعر توانا و هنرمند باشد طوری در استخدام و تلفیق الفاظ می‌کوشد که از مناسبات بین لفظ و معنی به بهترین وجه استفاده کند و در نتیجه ما وقتی شعر او را می‌خوانیم بی‌آن‌که متوجه مدیحه‌سرایی و تکلف یا تصنع شویم به هنرنمایی شاعر و روابط باریک و رقیق الفاظ و معانی دل می‌بندیم.

موضوع این قطعه یعنی توصیف عمارت تازه سازی که ممدوح ساخته بوده است مطلب تازه‌ای نیست و می‌توان نظیر آن را در دیوان اغلب شعرای قدیم از جمله ظهیر فاریابی و انوری و یا در قصیده منسوب به ازرقی ملاحظه کرد ولی همان‌طور که اشاره

شد حسن سلیقه و دقت نظری که قمر در استخدام الفاظ مناسب به کار برده درخور تحسین است .

اغلب واژه‌هایی که در هفت بیت این قطعه به کار رفته است چون به بنایی و معماری مربوط می‌شود به تعبیر ادبی « براعت استهلال » دارد و از طرف دیگر اوصاف یا نتهای آنها تناسب بین موضوع و محمول را به خوبی حفظ کرده است به عنوان مثال: رکن یا چار رکن به معنی قوائم یا چهار پایه و ستون اصلی بنا ، طاق دیس (طاق ایوان یا تیزی جلوی عمارت) ، هوا ، طرح یعنی نقشه ، بوستان به معنی باغچه یا قسمت مشجر و گل کاری جلوی عمارت یا متصل به آن ، پیل پا (شاید ستونهایی که پایه اش به شکل پای پیل بوده است) می‌توانند اصطلاح بنایی یا معماری تلقی شوند و در برابر « تا جاودان آباد » و « مصدر عدل » بودن یا دوام به قدر دهر و بنیاد اسطغسی (عنصری) داشتن و مثل قطب و خط محور جهان استوار و ثابت بودن و روشنی و خوش هوایی اش خورشید را مثل فرهاد فریفته کردن و بغداد شرمنده بوستان آن بودن مضامین و تعابیر مناسب و دقیقی به شمار می‌روند .

متأسفانه این قطعه در هر دو نسخه دیوان قمر مفلوط و مُحَرَّف نوشته شده است و تصحیح قیاسی آن هر قدر دقیق و با احتیاط انجام بگیرد نمی‌تواند قابل اطمینان کامل و مصون از خطای ناشی از سلیقه و استحسان باشد .

اسطغس به معنی عنصر و اصل در هر دو نسخه اسطغش نوشته شده است که در مورد نسخه ایندیا افس می‌توان احتمال داد چون این نسخه در اوائل قرن هشتم هجری کتابت شده و طبعاً آثاری از رسم الخط نسخه‌های قدیم تر در آن باقی مانده کاتب سین را با سه نقطه نوشته شده است .

در بیت سوم هر دو نسخه طاق دیسی دارند که نامفهوم و مُخَلَّل وزن است و آنچه فرهنگها نظیر فرهنگ نفیسی و معین نشان می‌دهند طاق دیس است به معنی « تیزی جلوی عمارت » به شکل طاق یا طاق مانند و ایوان پادشاهان .

مصراع اول بیت پنجم که در هر دو نسخه به صورت : « آستانش مصر شکرست از کرم » آمده است اگر غلط نباشد ضعف تألیف و ابهام دارد زیرا تا آنجا که فرهنگها نشان می‌دهند معانی شکر به شرح زیر است :

به فتح شین و سکون کاف نکاح و شاخه بر آوردن خرما بن به ضم شین سپاس و ثناء
 به کسر شین و فتح کاف شکار و شکار کننده و شکننده
 به کسر شین و کاف مفتوح مشدد خارپشت
 به فتح شین و کاف و یا با کاف مشدد ماده شیرین معروف
 (فرهنگ نفیسی ج ۳ صفحه ۲۰۶۲ و ۲۰۶۳ و برهان جامع)
 و اغلب این معانی تناسبی با موضوع شعر ندارند .

از طرف دیگر به قرینه بغداد در مصراع دوم مصر باید اسم خاص و علم باشد نه
 به معنی عام کلمه و مطلق شهر . بنابراین چنین به نظر می رسد که مناسب مقام شکر
 به معنی ماده شیرین معروف باشد به خصوص که شکر مصری در قدیم در آن حد از
 شهرت بوده است که اغلب شعرای ایران از جمله سعدی که با قمر فاصله زمانی چندانی
 نداشته است در اشعار خود از شکر مصر یاد کرده اند . ظرائف و طرائف تألیف
 دکتر محمد آبادی باویل ص ۶۲۵

بدیهی است با پذیرفتن این فرض کلمه (است) زائد خواهد بود و شکر هم باید
 مشدد خوانده شود : آستانش مصر شکر از کرم یا مصر شکر یعنی مثل اعلای سپاس

ص ۲۱۲ - ب ۱۷۳۸ ذات العمداد

در آیه هشتم سورة فجر به ارم ذات العمداد و سرنوشت عبرت انگیز قوم عاد اشاره
 شده است و مفسرین گفته اند منظور بهشتی است که شداد بنا کرده بوده است
 (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۲۸۵) .

از طرف دیگر به دمشق هم ذات العمداد می گفته اند و ظاهراً اطلاق آن به این شهر
 به علت وجود ابنیه ای با ستونهای بلند سنگی بوده است زیرا ذات العمداد در عربی به معنی
 صاحب عمود یا ستون است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۱ ص ۵۵۸ و فرهنگ نفیسی
 ج ۱ ص ۱۸۱) .

مرحوم الهی قمشه ای که تصحیح چاپ اخیر تفسیر ابوالفتوح را بر عهده داشته
 قول مربوط به بهشت شداد را ساخته و پرداخته کعب الاحبار یهودی دانسته و متذکر

شده است که در اخبار اهل بیت (ع) خبری از این بهشت نیست (ج ۱۰ صفحه ۲۸۵ پاورقی ۱)

اما آنچه مسلم است در زمان قمر ذات‌العماد مشهور و به‌عنوان محلی باشکوه و زیبا شناخته شده بوده است و در این بیت به‌طوری که ملاحظه می‌شود شاعر قلمروی معدوح را به‌ذات‌العماد تشبیه کرده است .

ب ۱۷۴۰ آذر برزین مهر

فرهنگ‌نویسهای قدیم دربارهٔ آذر برزین مطالب آمیخته به افسانه‌ای نوشته‌اند مثلاً مؤلف برهان جامع می‌نویسد: « آذر برزین (به فتح باء) نام آتشکده ششم که برزین بنا کرده و بعضی گفته‌اند روزی کیخسرو سوار بود صدای رعدی آمد. کیخسرو خود را ازاسب انداخت و آتش از صاعقه برزین اسب افتاد. همانجا آتشکده [ای] بنا کردند » و مرحوم ناظم‌الاطباء که معمولاً از مآخذ قدیمی استفاده کرده است چنین می‌نویسد: « آذر برزین (ایضاً به فتح باء) آتشکده ششم که در فارس بوده و برزین نام از خلفای حضرت زردشت بنا کرده بود » (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۱۷) .

اما حقیقت این است که آذر برزین مهر (به ضم باء) یا Atur Buryin Mitr

پهلوی و به معنی آتش مهر یا لنده که یکی از سه آتشکده مهم دوره ساسانی به‌شمار می‌رفته در ریوند نیشابور بوده و به کشاورزان اختصاص داشته است (برهان قاطع ج ۱ صفحه ۲۵ و پاورقی ۲ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۱۴)

بدیهی است اگر آذر برزین مهر به معنی آتشکده باشد با مدلول این بیت یعنی کمر به کین زال جهان‌بستن سازگار نیست زیرا ولو افسانه‌ای یا تخیلی و موجودی زنده و شخصی باید باشد که بتواند با زال جهان نبرد کند از این رو احتمال می‌رود آذر برزین همان‌طور که در فرهنگها نوشته‌اند . نوه رستم یعنی پسر فرامرز پسر رستم باشد (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۵۷۵ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ ص ۱۴) به ویژه که در ابیات ماقبل و یابعد بهمن و سیستان و کاوس و دیو سپید هفت‌خوان و رستم و رخش و شه مازندران یاد آور مضامین شاهنامه است و واژه (زال) به مناسبت ارتباط با شاهنامه ایهام لطیفی دارد .

ص ۲۱۳- ب ۱۷۴۴ ذات البروج : فلك البروج یا فلك ثوابت و جای بروج دوازده گانه فلك (فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف مصطفی ص ۳۰۱)

روض الجنان : باغ بهشت

ب ۱۷۴۶ ناك ده : کسی که ناك (مشك و عنبر مغشوش) فروشد (فرهنگ فارسی دكترمعین ج ۴ ص ۳۶۰۳ با شاهی از مرزبان نامه)

در اینجا تعبیر یا تشبیه دهر به ناك ده به اعتبار بی اعتباری و مغشوش بودن است. رخام بالضم سنگ سفید نرم (منتخب اللغات ص ۲۲۳) ، مرمر سفید (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۶۴۱)

ب ۱۷۴۸ - جنیبت : اسب کوتل یا اسبی که پیش سواری سلاطین و امرا می برده اند (برهان قاطع ج ۲ صفحه ۵۹۳ و پاورقی ۴ و آندراج ج ۲ ص ۱۳۷۰)

ص ۲۱۴- ب ۱۷۵۵

موصل به کسر صاد یعنی رساننده (فرهنگ نفیسی ج ۵ ص ۳۵۸۷)

ص ۲۱۵- ب ۱۷۶۶

ابر = بر ، به (فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۱ با شاهی از تفسیر کمریج) و در ترکیباتی نظیر ابر شهر و ابرده ابر به جای بر و به معنی بالاست و ابر معادل سحاب عربی نیز از باب در بالا واقع شدن است (از افادات استاد فقید دکتر علی اکبر فیاض ره)
ب ۱۷۶۶ عود : درختی از تیره پروانه واران که اصل آن از هندوستان و

هندوچین می باشد و از سوختن چوب آن بوی خوشی متصاعد می شود

(فرهنگ فارسی دكترمعین ج ۲ ص ۲۳۶۳)

مقابله عود با بید که در واقع مقایسه جنس اعلی و اسفل محسوب می شود در شعر قمر نظیر زیاد دارد .

ص ۲۱۶- ب ۱۷۷۰

ماه رایت یا ماه علم قطعه ای از طلا یا نقره بوده است به شکل ماه (ماهچه) که آن

را صیقلی کرده و برسر علمها نصب کرده و آنرا از اسباب تجمل می دانسته اند .

رك . آندراج چاپ خیام ج ۶ ص ۳۷۶۱

ص ۲۲۶- ب ۱۷۷۴ مشك سارا یعنی خالص و بی غش (معین ج ۲ ص ۱۷۹۰) و بوی مشك دادن دهان شیرکه مانند دیگر جانوران گوشتخوار بسیار متعفن و بلکه متعفن تر است در واقع قلب ما هیئت محسوب می شود و مانند سایر مدایح قمر حد اعلاى مبالغه و اغراق شاعرانه را نشان می دهد !

ب ۱۷۷۵ یازیدن : آهنگ کردن و بلند شدن و دست به چیزی دراز کردن و یا زدن نیز گویند (سروری ، نسخه خطی نگارنده)

ص ۲۱۷- ب ۱۷۸۲ - صنّاع : در دسر (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۲۱۳۵)

۱۷۸۶ حیز : از اصطلاحات حکمت یا فلسفه قدیم است و فلاسفه در معنی آن و فرق آن با مکان اختلاف نظر داشته اند . بعضی حیز را با مکان دلفظ مترادف دانسته اند ولی ابوعلی سینا در شفا حیز را اعم از مکان می داند . حیز در نجوم و هیئت نیز به کار رفته و به قول ملامظفر در شرح بیست باب « حیز » آن بود که کواکب نهاری در روز فوق الارض و در شب تحت الارض بوند و کواکب لیلی بر عکس»

رك . فرهنگ معارف دکتر سید جعفر سجادی ج ۲ ص ۳۱۶)

ص ۲۱۸- ب ۱۷۸۹ حَسَد جمع حاسد به معنی بدخواه و حسود (فرهنگ

نفیسی ج ۲ صفحه ۱۱۹۲ و ۱۲۴۱)

ب ۱۷۹۳ عید نحر یعنی عید قربان زیرا یوم نحر به معنی عید اضحی است رك .

فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۶۸۱

ص ۲۱۹- ب ۱۸۰۲ رفتی و دریت بعد دیدمی با یای مجهول استمراری از

لحاظ تاریخ تطور زبان فارسی شایان توجه است و به طوری که دیدیم در شعر قمر نظایری دارد .

ب ۱۸۰۳ تیغ یعنی قلّه کوه (در مشهد گفته می شود)

ب ۱۸۰۴ استعمال اوبرای تخت که غیر ذی روح یا از جمله غیر ذوی العقول محسوب

می شود یادگار سبک قدیم است و قدما تفاوتی بین ذوی الارواح و غیر ذوی الارواح قائل نشده و از او به عنوان اسم اشاره یا اسم موصول و گاه عامل اشاره وصفی استفاده

می کرده اند رك . شمارنامه انتشارات بنیاد فرهنگ (تعلیقات) ص ۱۱۶
ب ۱۸۰۵ سبلت به کسر اول : سبیل (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۸۴)
 در ضمن باید یادآوری شود که کلمه سبلتش در نسخه ها تاحدی ناخواناست و
 ممکن است شببتش باشد زیرا شببت به فتح به معنی سپیدی موی سر از پیری است
 و با تشبیه آن چنان که قمر گفته است به برگ گل تازه و آبدار متناسب می نماید .
 طری در عربی به معنی تر و تازه و شاداب و باطراوت است (معین ج ۲ ص ۲۲۵
 و منتخب اللغات ص ۲۷۳)

ص ۲۲۰ - ب ۱۸۰۶

احتمال دارد منظور از سامان برادر یا فال برقال و نخستین کسی باشد که بر حسب
 روایات اساطیری علم طب را پایه گذاری و شروع کرده است (لغت نامه دهخدا ش ۶۹
 ص ۱۹۰)

بوذر مقصود ابوذر غفاری از صحابه رسول اکرم (ص) و مشهور به زهد و تواضع
 است که بسیار متدین و دوستدار علم و معرفت بوده و در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در
 ربضه وفات یافته است رك . دانشنامه ایران و اسلام ش ۸ ص ۱۰۳۸

ب ۱۸۰۷ ابا به جای با افاده معنی معیت می کند (معین ج ۱ ص ۱۱۶) : این
 فرشته ای است با جنس پری ؟ ولی می توان به صورت ویا تصحیح قیاسی کرد در این
 حال مصراع دوم چنین خواهد شد : کاین فرشته می توان بودن ویا جنس پری یعنی
 این فرشته یا از جنس پری است ؟

ب ۱۸۱۰ الف را لام کردم یعنی تعظیم کردم یا قامتم که مثل الف راست بود
 شبیه لام خم شد .

ب ۱۸۱۲ حطام بالضم اندك مال دنیوی (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۱۶۶)

ص ۲۲۱ - ب ۱۸۱۶

به خیره نسپری یعنی بیهوده راه نروی و پایمال نکنی (معین ج ۱ ص ۱۴۶۹ و ج ۲
 ص ۱۸۲۴)

ب ۱۸۲۲- بی‌هنجار : بی‌قاعده (فرهنگ فارسی دکترمعین ج ۴ ص ۵۲۰)

در آخر قطعات قمر درهر دونسخه دیوان او اشعاری به چشم می‌خورد که رنگ غنایی دارد و در واقع نوعی تغزل یا غزل کوتاه محسوب می‌شود . این اشعار با آن که تعدادشان زیاد نیست و از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند از لحاظ تاریخ تطور شعر فارسی درخور توجه هستند . ازیک طرف می‌توان آنها را شعر خالص یا آزاد به‌شمار آورد زیرا شاعر در آنها احساسات و روحیه خود را به‌بهترین وجهی نشان داد . و درحقیقت برای خود یا دل خود شعر گفته است و ازطرف دیگر مانند تغزلهای لطیف شعرای قدیم خراسان در آنها لطافت عشق و احساس با صلابت مردانگی و خشونت بهم درآمیخته و سرشار از لغات خوش‌آهنگ و ترکیبات اصیل خراسانی است .

و نکته قابل‌توجه دیگر این که گوینده این اشعار در همان منطقه‌ای زندگی می‌کرده که گویندگانی مانند سعدی بوده‌اند ولی درغزلها و تغزلهای او تأثیر محسوسی ازسبک آنها مشاهده نمی‌شود .

ص ۲۲۲- ب ۱۸۲۵

در این بیت قمر با آوردن آب به معانی مختلف اعمال ذوق و هنری کرده است . آب کاری با یای مصدری به معنی آبیاری و سقایت است (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۸) و آب کار کنایه از رواج و آبروست (ایضاً) آب چشم یعنی اشک و آب دریا یا صددریا ایهام دارد زیرا می‌تواند به معنی آب معمولی و کنایه از زیادی اشک باشد و یا معنی آبرو و حیثیت بدهد .

ب ۱۸۲۶

ندب اصطلاح بازی نرد است و قبلاً درباره آن توضیح داده شد .

وامق و عذراء نام دو دل داده است که داستان آنها قبل از اسلام و به قول دولتشاه سمرقندی در عهد انوشیروان رواج داشته است . متن کامل داستان وامق و عذرائی که عنصری در دوره غزنوی به نظم درآورده است در دست نیست ولی اخیراً قسمتی از آن بدست آمده که به همت مرحوم محمد شفیع در پنجاب به طبع رسیده است .

به موجب این منظومه داستان وامق و عذراء در جزیره ساموس Samos واقع در آسیای صغیر که مستعمره یونان بوده است روی می دهد. عذراء دختر فرمانروای این جزیره بوده است و وامق از بستگان اوست و چون پدر عذراء با ازدواج آن دو مخالفت کرد و بدست یکی از مخالفانش کشته شد عذراء به بردگی درآمد و پس از رنجهای فراوان رهایی یافت. داستان وامق عذراء را شاعر دیگری به نام جوشقانی در قرن یازدهم هجری دوباره به نظم درآورده است که نسخه ای از آن در کتابخانه ملك و دیوان شعیب موجود است.

رك . وامق و عذراء از انتشارات دانشگاه پنجاب از صفحه ۱ تا ۲۹ مقدمه و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۲۱۹۰ و ۲۱۹۱
ب ۱۸۲۸ طره: به ضم طاء و تشدید راء زلف وموی پیشانی ؛ کاکل
 (آندراج ج ۴ ص ۲۸۳)

ب ۱۸۳۰

كفچك زين: دامنه زين (فرهنگ جعفری ص ۳۸۲)
 جوزا: برج سوم از دوازده برج فلکی و مطابق با خرداد که آغاز گرما و شدت تابش خورشید است.
 شاعر زیبایی محبوب را به این صورت ستوده است که وقتی سوار براسب باشد خورشید در برج جوزا در برابر او جلوه ای ندارد.
ب ۱۸۳۷ - برسر یا برتر ؟

ب ۱۸۴۰ زلفین

به دوشکل معنی و توجیه شده است: شبیه زلفین یا زلفی در از لحاظ شکل و پیچ و تاب ، تشبیه زلف رك . فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۷۴۵

ص ۲۲۳ - ب ۱۸۳۵

کبودی رنگ و روبه پایین بودن بنفشه موجب شده است که شعرا بنفشه را سرافکنده

و غمگین بدانند .

ظہیر فاریابی گفته است :

در عهد تو بنفشه حزن است و پیش سر درویش اگر ز جور تو باشد چنار باد
(دیوان چاپ مشهد ص ۶۱)

همین مضمون به شکل دیگری در شعر قمر تکرار شده است رک . صفحه ۱۶۸
بیت ۱۳۵۶

عہر : بستان افروز یا نرگس و به قولی یاسمین (بحر الجواهر هروی)
ص ۲۲۴- ب ۱۸۴۴ دروا یعنی سرگشته و سرنگون (برهان قاطع ج ۲ ص ۸۴۱)
ب ۱۸۴۷ مصطبه : می خانه (منتخب اللغات چاپ امیرکبیر ص ۸۳۲)

ص ۲۲۵- ب ۱۸۵۱

قبلاً توضیح داده شد که شیشه و قاقا به عنوان وسیله سرگرمی کودکانه در شعر
قمر آمده است. بنابراین در اینجا امکان دارد شیشی نیز شیشه باشد که در استنساخ
تصحیف شده است . اما تند در مصراع اول ظاهراً به معنی غضبناک و خشمگین است
رک . فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۴۹

ص ۲۲۶- ب ۱۸۶۱ صاحب قرانی با یای مصدری :
صاحب قران در اصطلاح نجوم به کسی گفته می شده است که در وقت انعقاد
نطفه یا تولد وی قرانی در سیارات صورت گرفته باشد ولی مجازاً کسی را که در عصر
خود بجهتی از جهات بر اقران خویش نفوذ یافته و ممتاز باشد صاحب قران می گفته اند.
رک . فرهنگ معین ج ۲ ص ۲۱۲۲

ب ۱۸۶۲ رودآوری کنایه از گریستن زیاد است
ص ۲۲۷- ب ۱۸۶۸ **شکر خایی** : شکر کنی یا شکر خواری
(آندراج ج ۴ صفحه ۲۶۴۸ و ۲۶۴۹)

ب ۱۸۷۱ **رعنایی** : خودآرایی و زیبایی و تکبر (آندراج ج ۳ ص ۲۰۹۹)
ص ۲۲۸- ب ۱۸۸۰ **سنگ خار** : سنگ سخت (برهان قاطع ج ۲ ص ۶۹۸)

بَرس: مهار (برهان جامع)

چرخ: نوعی کمان یا منجنیق که بدان تیر اندازند (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۱۶۴)
ص ۲۲۹- ب ۱۸۸۱ گاورس: گیاهی با دانه شبیه ارزن و ریز
(فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۱۸۳)

خلاصه معنی رباعی:

ای آن که تیغ تو درد دل سنگ خاره بدان سختی ایجاد ترس می کند و دربینی ایام
مهار می کشد (یعنی او را در تحت فرمان خود درمی آورد) . واگر در شب تاریک تیری
از کمان خود رها کنی دانه گاورسی که روی آینه باشد به نشان می زنی
ب ۱۸۸۳- وحل، گل لزج و پاگیر (آندراج ج ۱ ص ۴۴۷۹)
خرد و حل ماندن یعنی خرد در گل ماندن و ظاهراً مثلی بوده است .
ص ۲۳۰- ب ۱۸۹۲ دم زدن: تنفس کردن ، نفس کشیدن (فرهنگ فارسی دکتر
معین ج ۲ ص ۱۵۰۶)

تمیید: نیکو کردن کار (منتخب اللغات شاهجهانی ص ۹۸)

ص ۲۳۱- ب ۱۸۹۵ بروت یعنی سبیل و باد بروت یا با دو بروت کنایه از غرور و
خودنمایی است (فرهنگ معین ج ۱ صفحه ۴۴۰ و ۴۴۲ و ۵۱۵)
ص ۲۳۳- ب ۱۹۱۱ هفت اقلیم یا هفت کشور در شعر قمر مکرر آمده است .
رک . آندراج ج ۷ صفحه ۴۵۸۱ تا ۴۵۸۹

ص ۲۳۴- ب ۱۹۱۲ شغب: برانگیختن فتنه (صراح)

ب ۱۹۱۷ برخی: فدا و قربان (فرهنگ نفیسی ج ۱ ص ۵۷۰)

ب ۱۹۱۸ در ساختیم میم ضمیر مفعولی است یعنی مرا ساختی ولی ممکن است
ساختمی باشد .

ص ۲۳۶- ب ۱۹۲۸ درج در: کنایه از دهان معشوق رک . برهان قاطع ج ۲

ص ۹۳۲ و برای درج به معنی پیرایه دان رجوع کنید به نامه آستان قدس ش ۲۵

ص ۲۳۸- ب ۱۹۳۹ کاج: کاش قبلاً توضیح داده شد

ب ۱۹۴۰ احتمال دارد در آخر مصراع اول و دوم و چهارم واو ساقط شده باشد:

و نگفت

ب ۱۹۴۱ مصراع اول نامفهوم است

ص ۲۴۱- ب ۱۹۵۸

دولت یاران یعنی توانگران و سعادتمندان و کلبك به معنی گلبه كوچك یا خانه دشتبان است و زلفین که مشهدی‌ها به آن زلفی می‌گویند یعنی حلقه یا چفت در و صندوق . بنابراین شاعر می‌خواهد بگوید باید به توانگران نزدیک شد زیرا از زندگی ساده و کلبه‌ای که زلفین دارد نتیجه‌ای حاصل و گره‌ای از کار گشوده نمی‌شود . غلبك که در مصراع اول نسخه لندن آمده به معنی پنجره یا درچوبی و نیی مشبك است و طبعاً اگر به جای کلبك باشد بی‌تناسبت نیست . رك فرهنگ معین ج ۲ صفحه ۱۵۸۲ و ۱۷۴۵ و فرهنگ نقیسی ج ۴ صفحه ۲۴۸۱ و ۲۸۲۴

ص ۲۴۲- ب ۱۹۶۷ لاحول وزن رباعی است و بنابراین با داشتن ایهام لطفی دارد .

ص ۲۴۴- ب ۱۹۷۶

دجال مردی کذاب که به موجب روایات مذهبی در آخر الزمان ظهور می‌کند و مردم را مردم را می‌فریبد و در ادب فارسی مظهر دروغ و تلبیس است رك . فرهنگ معین ج ۵ ص ۵۲۰ و ج ۲ ص ۱۴۹۸ (وبیت ۲۰۴۸)

ب ۱۹۷۸ بحر قلزم : بحراحر، بحر خزر (فرهنگ معین ج ۴ ص ۱۴۷۵)

ص ۲۴۵- ب ۱۹۸۳

که یارد گفتن یعنی که می‌تواند بگوید رك . یارستن به معنی توانستن در برهان قاطع (ج ۴ ص ۲۴۱۵)

ص ۲۴۶- ب ۱۹۹۲ چگل : از نواحی خلیج که قدما جزو ترکستان می‌دانسته‌اند و به داشتن خوبرویان مشهور بوده است .

رك . حدود العالم از انتشارات دانشگاه تهران ص ۸۳ و آندراج ج ۲ ص ۱۴۴۷

ص ۲۵۰- ب ۲۰۱۲ چالشگر به معنی مبارز، جنگجو مرکب از چالش ترکی و گر پسوند فاعلی است (فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۶۹)

ص ۲۵۲- ب ۲۰۲۵ بولك به معنی كاش و مگر است ولی در اینجا باید مخفف بود که باشد زیرا بو به جای بود و به معنی باشد به کار رفته است رك: فرهنگ معین ج ۱ صفحه ۵۹۶ و ۶۰۵

ب ۲۰۹۲ خام کاری کنایه از بی وقوفی و کودنی است (فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۳۱۷)
ص ۲۵۳- ب ۲۰۳۰ شیر در گرمابه نظیر شیر علم در شعر مولوی کنایه از مجاز و صوری بودن است و در ضمن نشان می دهد که در قدیم بر سر در گرمابه ها نقوشی نظیر شیر ترسیم می کرده اند. این رسم تا این اواخر در مشهد نیز باقی مانده و متداول بود کما این که در ترجیع بند به لهجه مشهدی اثر طبع مرحوم شیخ احمد بهار «رستم دیفال حموم» منظور تصویری است از رستم که روی دیوار حمامها تصویر می کرده اند و شاعر دیده بوده است.

ب ۲۰۳۵ سروسهی: سروراست و نورسته (برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۹۷)
ص ۲۵۴- ب ۲۰۳۸ روی نیست یعنی راهی نیست یا چاره ای نیست رك: فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۷۱۱

ب ۲۰۳۹ دست خون «آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته و گرو بر جان بسته و بازنده در چنین هنگام باید که به خون خود تن در دهد. (نقل به اختصار از آندراج، ج ۳ ص ۱۸۷۰ با شواهدی از خاقانی و ابن یمن)
ب ۲۰۴۱ رجعت: طلاق رجعی، طلاقی که مرد پس از آن تواند رجوع کند (درعده) و حق رجوع با مرد است.

(فرهنگ معارف اسلامی تألیف دکتر سید جعفر سجّادی ج ۳ صفحه ۲۹۱ و ۲۲۴)

ص ۲۵۵- ب ۲۰۴۸

به موجب روایات دجّال شخصی است که پیش از ظهور امام قائم (ع) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می کند. وی مردی است يك چشم که از مادر یهودی به دنیا آمده و در جزیره ای دور دست به صخره ای بسته شده است و در آخر الزمان در هنگام بروز يك قحطی شدید در حالی که بر درازگوشی سوار است و همراه خود آب و نان فراوان دارد مدت چهل روز یا چهل سال به اشاعه ظلم و جور و کفر و فریفتن مردم می پردازد:

محل ظهور دجّال را به اختلاف روایت خراسان یا کوفه گفته‌اند ولی قول مشهور قریه یا محله یهودیه اصفهان است .
 رك . سفينة البحار حاج شیخ عباس قمی ج ۱ صفحه ۴۳۹ و ۴۴۰ (۱ زانتشارات سنائی) و لغت نامه دهخدا ش ۱۵۵ ص ۲۷۱

ص ۲۵۶- ۲۰۴۹ ب

دهری به کسی می‌گویند که قائل به قدم دهر به معنی زمان بوده و حوادث را مستند به دهر می‌داند به عبارت دیگر الدهریة فالחס هو الذی اعتمدت علیه یعنی دهریه فقط آنچه با حس درك می‌کنند و به اصطلاح محسوسات را قبول دارند و در اینجا نیز قمر برخاستن جهان یعنی معاد و قیامت را به کوری چشم دهریان تثبیت کرده است .

رك . فرهنگ معارف اسلامی تألیف دکتر سید جعفر سجادی ج ۲ ص ۴۱۲

ب ۲۰۵۱ بی‌سنگی: بی‌قدری و بی‌اعتباری (فرهنگ نفیسی ج ۳ ص ۱۹۴۶)

ب ۲۰۵۴ بمگریز باتقدیم بای تاکید چنان که دیدیم در شعر قمر نظایری دارد.

ص ۲۶۰- ب ۲۰۷۶ بوی در اینجا به معنی امید و آرزو است (فرهنگ معین ج ۱

ص ۵۹۶) سید حسن غزنوی گوید ،

اگرچه مشک شوم بوی من همی نکشد به بوی آن که زمن بهتری نمی‌یابد

(به نقل از آندراج ج ۱ ص ۸۰۱)

ب ۲۰۸۹

رك جان: شریان و حبل الوريد (آندراج ج ۳ ص ۲۱۱۶)

ص ۲۶۲ ب ۲۰۹۱ عماد درضمن اشاره به ممدوح معنی ستون و پایه هم دارد که

بمناسبت خانه متضمن ایهام زیبایی است .

ص ۲۶۳- ب ۲۰۹۶ درّ مکنون به معنی مروارید قیمتی و خوش آب و در اینجا

کنایه از اشک چشم است و در آخر هر يك از سه مصراع این رباعی بارم معنی مختلفی

دارد: اولی یعنی بارمن، دومی خون بار به معنی خون بارنده و میم ضمیر ملکی است

یا چشم خون بارمن . در مصراع آخر بارم فعل است یعنی می‌بارم: بدیهی است

به کاربردن بارم در این معانی مختلف لطفی به شعر بخشیده است ولی دور نیست در مصراع اول یارم باشد در این صورت باید گفت شاعر گفته است از بس که دانه‌های مرواریدگون اشک در کنار من ریخته و یارم شده است ولی با وجود خوب نبودن اطلاق بار به انسان بودن یارم به جای بارم را باید با قید احتیاط از زمره فرضهای بعید تلقی کرد. در ضمن به عقیده این جانب مصراع سوم نامفهوم و به احتمال زیاد مفشوش است.

ب ۲۰۹۹ خاوران ولایتی بوده است در شمال خراسان کنونی که قدما آنرا جزو اقلیم چهارم می‌دانسته‌اند و آبادی‌های معروفی از قبیل نسا و ابیورد و میهنه داشته است خاوران که در رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر و یا به قول هدایت: ابوسعید نیشابوری به صورت:

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
یادشده مشهور و به قراری که از شعر قمر برمی‌آید شهرتش تا قرن هفتم باقی
بوده است.

در ضمن مقایسه شیراز با خاوران گذشته از آن که حاکی از اقامت قمر در شیراز است. بار دیگر نشان می‌دهد که یاد خراسان بزرگ همواره الهام‌بخش شعرای سایر نقاط ایران بوده است.

رك . نزهة القلوب چاپ افست تهران صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸ و مجمع الفصحاء چاپ
امبرکبیر ج ۱ صفحه ۱۴۲ و ۱۴۳ و فرهنگ معین ج ۵ ص ۴۷۴

ص ۲۶۵-ب ۲۱۰۹ کمر در لغت به معنی وسط کوه یا تخته سنگهای معوج کوهستان است ولی در اینجا منظور کمر کوه است. مشهدی‌ها هم کوه و کمر می‌گویند.

رك . فرهنگ نفیسی ج ۴ ص ۲۸۳۷

ص ۲۶۵-ب ۲۱۱۱ پوست باید پست تلفظ شود و در لهجه مشهدی بهمین شکل با واو مجهول یا ضمه خفیف است.

ص ۲۶۶-ب ۲۱۱۸ پست ممکن است پست باشد

ص ۲۶۷-ب ۲۱۲۰ ترك تازی

مطلق تاخت. برسبیل غارت مثل تاخت ترکان (آندراج ج ۲ صفحه ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹)

با شاهی از نظامی)

ب ۲۱۲۶ بتوان باتقدیم بای تاکید چنان که دیدیم نظیری دارد .

ص ۲۶۹- ب ۲۱۴۰

قبلاً هم توضیح داده شد یوز یا یوزپلنگ جانوری است گوشت خوار به رنگ
حنایی و مثل پلنگ خالدار و چون زود مائوس می شود در قدیم آن را برای استفاده در
شکار آهو تربیت می کرده اند و شاید ملازمه آهو در این بیت با یوز مربوط به همین نکته
باشد رك . فرهنگ معین ج ۴ ص ۵۲۷۶

ص ۲۷۰- ب ۲۱۴۴ تارك برونز خارك میان سرباشد (فرهنگ جعفری ص ۱۲۷)

ص ۲۷۲- ب ۲۱۵۶ موزه دوز : چکمه دوز (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴

ص ۳۴۳۲) امکان دارد این رباعی شهر آشوب باشد ،

ص ۲۷۳- ب ۲۱۶۶ خامی باده اشاره به خام می در برابر می پخته یا میفختج عربی

است رك : فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۶۶۹ با شاهی از منوچهری

ص ۲۷۴- ب ۲۱۷۵ آماج توده خاك برای نشانه تیر و يك تیر پرتاب (فرهنگ

نقیسی ج ۱ ص ۴۲)

ص ۲۷۹- ب ۲۲۰۹ ذراع : جبهه ، بالا پوش فراخ و دراز (فرهنگ فارسی دکتر

معین ج ۲ ص ۱۵۰۲)

و در بیت قبل بیش را می توان پیش هم خواند

ص ۲۸۰- ب ۲۲۱۰ بهرغم : برخلاف میل (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶۲)

ص ۲- ب ۲۲۱۴ به باد می تواند نهاد باشد : ماسست نهاد

ص ۲۸۲- ب ۲۲۲۴ نالش : نالیدن ، ناله ، گله (فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۶۱۰)

ب ۲۲۲۸ مدغم : پوشیده و مضمر (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ ص ۳۹۶۸

با شاهی از معزی)

ص ۲۸۳ در مورد عبارت خاتمه نسخه لندن که نسخه اساس و اقدم نسخ دیوان

قمر اصفهانی محسوب می شود باید توضیح مختصری داده شود . این نسخه به شرحی
که در مقدمه کتاب حاضر (از صفحه ۱۸ تا ۲۴) توضیح داده شده مجموعه ای است
مشمول بر شش دیوان و یا به عبارت صحیح تر منتخب شش دیوان . طبیعی است چون

این شش دیوان یعنی تمام مجموعه را کاتب واحدی که موسوم به عبدالمؤمن العلوی الکاشی است نوشته ضرورتی برای ذکر تاریخ تحریر در پایان هریک از شش دیوان ندیده و از جمله در آخر دیوان قمر ذکر از تاریخ کتابت نکرده است به این جهت امکان دارد خواننده‌ای با دیدن عبارت پایان دیوان قمر در این نسخه تصور کند که اساساً بدون تاریخ است لذا یادآوری می‌کند که در آخر دیوان شمس طبری که بلافاصله بعد از دیوان قمر در این مجموعه واقع شده است ذکر عبارت «در ذی قعدة سنه ثلث عشر و سبع مایه» حکایت از تحریر دیوان در اندکی قبل از این تاریخ و در سال ۷۱۳ هجری قمری دارد.

فهرست

فهرست عام

۲

آب (حیثیت) ۴۹، ۵۲، ۶۶، ۱۴۳	آخته ۶۲
آب بقم ۴۲	آخر الامر ۶۰
آب حیات ۱۲۸، ۲۳۱، ۲۵۸	آخر الزمان ۲۵۵
آب حیوان ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۳	آخشیج ۵۸، ۱۶۴
۲۴۸، ۲۲۱	آدم ۱۸۲
آب خضر ۷۷	آدمی زاد ۱۴۱
آب ریح ۶۶	آذار ۶۷
آب رعنایی ۲۲۷	آذر برزین (مهر) ۲۱۲
آب روی ۶۱، ۱۴۲	آرام یافت (آرام یافتن) ۱۰۷
آب زندگانی ۲۲۰، ۲۳۹	آرایش ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۳۹
آب شمشیر ۵۰	آرد ۱۷۶
آب کار ۲۲۲	آرزو کردن ۱۸۱
آب لطف ۶۵	آزاد (سرو ...) ۱۰۸
آب بردن ۷۶، ۸۹	آزر ۴۷، (لعبت ...) ۶۳
آب خوردن ۴۹	آزمودن ۱۹۷
آبش ۲۰۱	آسا (آیین و ...) ۸۸
آب شد (آب شدن) ۹۵	آسای (آسودن) ۲۰۸
آب کار (ی) ۲۲۲	آستان ۷۰، ۸۳، ۹۵، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۵۴

آلوده ٦١	١٥٧
آماج ٢٧٤، ١٤٨	آستانه ١٠٩
آواز ١٣٤	آستر ١٦١
آوخ ١٤٥	آسمان ١٥٧
آهك ١٧٦	آسمان جولان ١٩٠
آهيك ١٧٦	آسمان چارم ١٦٤
آهن تكان ١٢٠	آسمان سير ١٥٣
آهنگ ٤٩، (پلنگ ...) ١٦١، ١٩١	آسى ٥٧
آهو ٤٨	آسيمه ١٢٤
آهيخت ٢١٢، ٩٧	آشفته (بس ...) ١١٢
آينه خاوري ٨٩	آشيان ١٣١
آينه دلبري ٨٩	آصف ٢٠٩، ١٥٣
آينه گون ١٤٢	آغاز رجب ١٩٩
آيت مجد ٦٩	آفاق ١٤٣
آيين ١٤٢	آفتاب ١٣٢
آيينه ٢٥٥، ١٥١	آل برمك ١٧٥

١

ابراهيم ١٨٢	آبا ٢٢٠
ابرقوه ١٦٧	آبا ١٣٠
ابر نوبهار ٥٤	آبا المجد ١٥٢ ← مجد الدين
ابريسان ١٣٢، ١٢٣	آباخان ١٦٢
ابره ١٦٧	آبتها ٤٦
ابعد ١٥٤	آبداع ١٢٧
آبلق ١٥٦ - آبلق روزگار ١٤١	آبر ٢١٥
آبليس ١٥٦	آبرار ٣٦

- ابناء جنس ۱۶۷
 ابوبکر سعد بن زنگی (اتابک) ۹۴
 ابن عم مصطفی (ع) ۳۵
 اتابک ۱۷۵ ← قطب الدین
 اتصال ۱۱۸
 اتصال انجم ۴۶
 اثیر سمنانی ۱۸۸
 اجم ۴۱
 احتیال ۱۸۳
 احرار ۱۷۰
 احمد (ص) ۳۷-۱۹۸ (خواجه احمدان)
 احول ۳۷
 اختر ۱۵۵
 اختران ۲۰۹، ۱۵۰
 اختران علوی ۵۵
 اختر وارون ۱۹۳
 ادرار ۱۷۷
 ادیب ۱۶۶
 ارتجالا ۱۲۹
 ارتحال ۳۵
 ارخا یا یلال ۳۴
 ارتداد ۱۲۵
 ارتفاع آفتاب (یافتن) ۱۴۵
 اردشیر ۱۷۵
 ارزن ۱۸۲
 ارغوان ۵۹، ۸۵
 ارقم ۴۲
 ارکان ۲۲۱
 ارّة ضحّاك ۱۰۹
 ازاء ۱۰۸
 ازدر ۴۹
 ازدست شدن ۱۱۲ (شدازدست)
 ازرق ۲۳۸ - ازرق پوش ۱۵۵
 ازل ۱۴۰، ۱۵۵
 ازهر (کوکب ...) ۵۹
 ازیرا ۵۲-۱۱۳
 اساس نهادن ۱۰۸
 اسپر ۸۴
 اسپری (اسپردن) ۹۳
 استاده ۲۵۱
 استر ۲۰۰
 اسطقس ۲۱۱
 اسفراین ۱۶۷
 اسفندیار ۳۵، ۹۷
 اسقنی الراح ... ۴۳
 اسکندر ۲۲ (دولت اسکندری) ۲۲
 اسلام ۱۰۶
 اشعار ← شعر
 اشقر ۱۹۴
 اصطرلاب ۴۵
 اصطناع ۱۴۷
 اصفهان ۸۷ - اصفهان ۱۰۸، ۲۵۵

اصل ۱۹۴	اکل ۱۱۵ - اکل و شرب ۱۴۹
اضطراب ۱۴۹	الا ۱۱۳
اضطرار ۱۸۸	الا الله ۸۸
اطلس ۱۷۲، ۲۱۰ - اطلس گردون ۱۰۶	الارق منشور ۱۵۲ - رق منشور
اعزاز ۱۳۵	الب حاجب ۲۲۵
اعلام ۹۸	الرحیل ۵۶
اعیان ۱۹۷	الفوار ۱۴۷
اغبر ۵۱	الغ (اتابک) ۱۱۷
اغیار ۳۷	المقدور کاین ۱۶۸
افتاده ۱۰۴	اماره ۳۳
افراسیاب ۷۴	امثال ۴۵، ۱۰۸
افریدون ۱۴۶، ۱۶۰	امتزاج ۱۱۸
افسر ۹۴، ۷۵	ام غیلان ۴۵
افشر ۱۹۵	امکان ۱۴۵
افغان ۱۳۰	امید ۴۷، ۶۸، ۷۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۱
افق ۱۲۶ - افق خاوری ۲۱۳	۱۵۵، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۷۰
(افکند) ۱۱۹ - (افکنده) ۸۴، ۲۶۱	امید ۵۰، ۵۱، ۱۰۳، ۱۵۷
(بیفکندی) ۸۴	انباز ۱۳۴
افلاطون ۱۹۲	انتباه ۱۴۲
افلاک ۱۱۷	انجم ۴۶، ۷۴، ۱۵۱، ۱۶۴، ۲۲۱
افواه خلق ۹۵	اندر ۱۳۳
افیون ۱۴۷	اند ۱۸۰، ۲۲۷
اقتدا ۶۸	انس ۱۴۰
اقران ۶۷	انشا ۱۲۵، ۱۲۹ - انشاکردن ۱۳۲
اقطار (... عالم) ۱۳۸	انصاری ۲۴۱
اقتا شرما قضیت لنا ۱۳	انعام ۷۰، ۱۴۱، ۲۰۶

انگشتري ۹۱	اوميدوارم ۲۰۵
انور (مهر ...) ۹۰	اهتمام ۱۱۳، ۱۸۵
انورى ۹۲، ۹۹، ۱۴۸، ۱۷۹	اهل صّفه ۲۲۰
انهاء ۱۲۷	اهواز ۱۳۶
اوتاد جبال ۳۴	اياز ۱۳۶، ۲۳۶
اوج ۴۶، ۱۳۳ - اوج كيوان ۴۵	ايبك ۱۷۵
اوژن ۹۴ (شير ...)	ايجاز ۱۳۶
اوفتاد ۲۰۲ (اوفتادن)	ايچ ۱۸۰
اوفر (حظ ...) ۵۱	ايران (ملكت ...) ۵۵، ۹۶، (ملك ...) ۱۲۳
اوليتر ۷۰، ۲۸۲	ايطا ۱۲۷، ۱۶۹
اوميد ۳۴، ۶۷، ۸۸، ۱۷۴، ۲۸۳	ايمن (... زيد) ۹۹
اوميدوار ۳۴، ۴۶، ۶۵، ۶۷، ۸۷، ۱۱۶	ايمونه‌خار ۱۶۵
۱۲۳، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸	ايوان ۴۹، ۷۳، ۱۴۴، ۱۷۶
۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۵۹ ← ۲۸۳ -	ايوتب (ع) ۷۴، ۱۱۹

ب

با (= به) ۱۰۸ - باسر ۱۲۹	بادقهر ۶۳
باسرآمدن ۲۰۸	باد مسيحا ۲۱۶
باب ۶۱	باد نخوت ۲۱۰
بابك ۱۷۵	باد نفاق ۱۹۷
باختستم ۱۱۲	باده ۷۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۵۱، ۲۱۱ -
بادا ۶۷، ۱۴۵	باده احرر ۵۹، ۲۵۱
با بروت ۲۳۱	بادى ۴۰، ۱۸۵
باد پندار ۷۷ (باد پنداشتن)	باران نيسان ۱۱۸
باد سار ۱۰۸	بارخاطر ۱۴۲ - بارسخن ۱۳۹
باد شمال ۳۸، ۴۴	بارگاه ۶۹، ۱۳۱، ۱۳۲

بحر قلزم ۲۴۴	بارمی داد ۱۱۰ (باردادن)
بحر محیط ۶۲	بارو ۱۰۶
بحمدالله ۱۱۹	باره ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۵
بخارا ۷۶، ۸۷، ۱۳۳	باری ۷۵، ۸۷، ۱۴۲
بخاری ۲۶۳	باز ۴۸ - بازان (صید ...) ۴۵
بخت فرخ ۶۲	بازخر ۱۷۸ (بازخریدن)
بختیار ۱۳۳	بازیگر ۱۱۴
بخل ۷۰	باخواه ۳۴
بد ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۸۸ - بدم ۱۲۵ -	بأس ۹۵، ۹۷ ح
بدی ۱۱۱	باسگ درجوال ۴۵
بداختر ۴۸	باغ ارم ۴۱، ۷۵ - باغ رضوان ۱۱۹، ۱۲۲
بدافتد ۵۰ (بدافتادن)	بافنده ۱۱۴
بداندیش ۶۶	باقو ۱۰۶
بدباخته‌ای ۲۷۲ (بدباختن)	بالا (... رود) ۱۱۳، ۱۴۲
بدخشان ۱۲۲ (لعل ...)	بالش ۴۸، ۵۹، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۸۲
بدر ۴۰	بالیده ۱۴۵
بدراهی ۱۹۸	بام ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۷۵ - بام‌خانه ۱۲۵ -
بدر ۲۰۶ (بدریدن)	بام‌وبر ۴۸
بدرقه ۷۶، ۱۴۵	بامداد (پگاه) ۱۰۱ - (پکه) ۱۱۷
بدرگ ۹۵	بامهر ۱۴۲
بدسگال ۱۰۲	بیوید ۱۱۶
بدگهر ۱۹۱	بت (طنناز) ۱۳۴
بدلگام ۱۸۴	بتر ۳۶، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۸۱ - بترم ۴۷
بدیدستم ۲۰۳	بتول (زوج ...) ع ۳۵
بر ۱۳۴ (بر خلق) - برچشم خلق ۱۹۰ -	بچه آهو ۱۰۷
۱۰۰ (برمردم) - ۸۷ (برمن) بر ۱۱۶	بحار ۱۱۱

- برآری ۸۸ (برآوردن) برگ وساز ۱۳۵
 برآهختم ۱۹۳ (برآهختن) برگه ونوا ۶۸
 برات ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۳۱، ۲۷۳ برنا ۸۸ - برناه ۱۰۱
 برافراخت ۹۸ (برافراختن) برهی ۳۷ (رهیدن)
 برافروخت ۹۸ (برافروختن) بری ۱۴۳
 براق ۱۶۱، ۲۱۹ بریشم ۴۹
 براندازد ۱۲۴ بزغاله ۱۹۳
 براندوده ۱۰۳ بزم ۶۵، ۱۵۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۹۱
 براندیشد ۱۳۳ (براندیشیدن) بزمگه ۶۲
 براهیم ۱۱۷ (ابراهیم) بستان ۶۴، ۶۶، ۱۲۶، ۱۴۴ -
 برباد دهد ۶۷ (برباد دادن) بستان سرا ۵۵
 بربط ۱۰۲ بستر ۵۸، ۵۹
 برج شرف ۱۲۸ بسته کمر ۱۳۶
 برتافتی ۱۰۴ (برتافتن) بسطت ۱۶۳
 برج کمان ۴۳ بسیطزمین ۱۴۶ - بسیط فلك ۱۶۰
 برج وفا ۷۵ بشر ۱۰۹
 برجیس ۱۱۹، ۱۴۰ بطاین ۱۶۷
 برخاست ۲۰۵ - برخاستی ۱۵۰ بعد ۴۶ - بعدا بعد ۱۵۴
 (برخاستن) بفا ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۴۲
 برآد ۱۷۲ بقداد ۴۲، ۱۰۸، ۱۶۷، ۲۱۲
 برف آب ۱۳۱ بقم (آب ...) ۴۲
 برف و سرما ۲۲۴ بگاه ۷۹ ← پگاه
 برق ۵۰ بگسل ۳۸ - بگسلد ۱۹۳
 برقوه (شهر ...) ۱۹۳، ۱۹۷ بگشادمی ۱۳۹ (گشادن)
 برگه بید ۱۳۱ بگماز ۱۳۶
 برگه ریزان ۸۰، ۱۱۴ بلارك ۱۷۴ (خنجر ...)

بوالمعالی ۱۱۲	بلال ۳۴
بوالمؤید ۵۰	بلبل ۴۷، ۶۰، ۶۶، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۲۷
بوبکر (خواجه) ۲۴	بلحسن ۱۷۰
بوبکر ۱۲۴، ۱۹۴ (ابوبکر خلیفه)	بلخ ۹۲
بوجهل ۱۲۴، ۱۹۴	بلعجب ۱۹۹، ۲۶۳، ۲۶۸ - (بلعجبی) ۲۶۳ ح
بوذری ۲۲۰	بلّغ سلامی ۲۱۵
بوستان ۱۳۹، ۲۱۲	بلند اختر ۶۲
بوسعد ۲۰۳ (خواجه)	بلور ۹۳
بوك (بودكه) ۲۵۲ - بوكه ۱۰۱	بلهم اضل ۱۴۱
بَوم ۱۸۵	بمدر ۶۱
بوم ۱۷۴	بمگزیز ۲۵۶
بوی (آرزو) ۸۸	بن (.. چه) ۱۱۵، ۱۸۶ - (... خم) ۱۶۴
بوی ناکی ۱۵۵	بندار ۸۹
بوی یافتن ۱۴۹	بنده ۱۵۲ - بنده نویس ۲۳۶
به ترك گفتن ۳۹	بنفرو ختم ۲۰۵
به دوزانو (درآید) ۱۰۷	بنفشه ۱۶۸، ۲۲۳، ۲۲۴
بهرام ۱۵۳، ۱۵۷	بنگذار ۱۶۷
به روزی ۲۲۸	بنماند ۷۴
بهشت ۸۰، ۸۱، ۱۰۹ - (گل بهشت) ۱۴۶	بنه اندیشد ۴۲
۱۸۸، ۲۶۰ - (بهشتی صفتی) ۲۳۰	بنده خواهست ماند ۷۵
به کام باد ۱۱۰	بنی آدم ۴۱
به گزینی ۲۷۰	بیوید ۱۱۶
بهمن ۱۰۰، ۲۱۲ - بهمن سرما ۴۳	بو ۱۰۱، ۱۲۴ - بوی ۵۲
بهی ۶۰	بوالبشر ۱۵۵
بی بر ۵۱، ۱۹۳	بوالحسن ۱۶۷
بی برگ ۸۸، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۵۸ - بی برگی	بوالفتح ۶۲ ← عمادالدین

بیش نه ۱۱۳	۱۶۵، ۱۵۳
بیشه ۶۳	بیتك ۱۸۶
بیمار (ونوان) ۶۶	بیجاده ۸۶
بی مرادی ۱۶۷	بی جگر ۲۱۴، ۱۹۰
بی منال ۳۴	بیخ ۱۴۸ - بیخ مرجان ۱۱۸
بی مواسا ۸۶	بی خلاف ۱۹۳، ۶۹
بی نوا ۱۶۰، ۶۸، ۸۱	بیدا ۱۲۶
بیهده گرد ۱۹۰	بیداد ۱۰۸
بی هشی ۹۹	بیدبش ۱۵۸
بی هنجار ۲۲۱	بیژن ۵۴، (... صفت) ۶۶، ۹۵
	بی ساز ۸۸

پ

پایدام ۷۴، ۸۰	پادافراه ۱۰۲
پایگاه ۱۳۲، ۱۴۱	پا در رکاب فشرده ۹۷
پای مرد ۱۴۰	پا در رکاب کرد ۵۷
پاینده باد ۱۰۴	پادشاه ۱۳۲، ۱۴۲
پایه ۱۵۴	پار ۴۷
پخته (... شد نان) ۱۰۴	پاره ۱۸۷
پذرفته ۱۴۸	پارین (سال ...) ۲۰۶
پر ۳۹ - (پرفشانند) ۵۸ - (پریندازد)	پاس ۹۷، ۱۱۲
۱۳۱ - (بی پر) ۱۲۴	پاسبان ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۲
پر ۳۷، ۴۶	پالکدین ۲۰۵
پر ۵۹ (پر خواب) - ۴۷ (پر دیدیم) -	پایا ۸۶
۶۸ (پردغا) ۲۳۴ پرستیزی، ۱۸۸	پای برگیر ۵۶
(پر گره)	پای تاسر ۵۷

پرتوانداز ۱۱۸	پلنگ ۱۳۱، ۲۶۵
پرچم ۱۲۰ ← گیسوی پرچمها	پنبه ۱۶۱
پرده‌دار ۱۳۳	پنج‌گانه ۳۷
پرده شرم ۲۱۴	پنج‌نوبت ۳۴
پرده کحلی ۲۰۹	پنجه آهو ۱۰۷
پرده نه‌تو ۱۰۵	پنجه تیغ‌گیر ۱۸۳
پرند مینارنگ ۵۹	پنجه چنار ۹۹
پروا ۲۲۵	پندار ۳۷، ۲۱۰
پروانه تشریف ۲۳۹	پنگان مینا ۸۶
پروانه دل ۲۶۲	پود و تار ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۱
پرویز ۷۵، ۲۱۶	پوردستان ۱۱۸
پره ۲۵۲	پور زال ۳۵
پری ۹۱، ۲۶۱ - (پری‌رخ) ۴۸ -	پور مریم ۱۷۹
(پری‌وار) ۶۵ - (جنس‌پری) ۲۳۰	پوستین ۱۰۰، ۲۰۶
پژمان ۱۱۹	پوشش ۶۰، ۱۱۵، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۱۹
پژمراندن ۱۷۷	پهلوی ۵۷، ۶۲، ۹۰ - (پهلوان) ۹۶، ۲۳۳
پژمرده ۱۴۷	پهلوی (ی‌ظلم) ۴۸
پسته ۱۲۲ - (پسته تنگ) ۴۷ -	پهلوزدن ۱۰۶، ۱۴۸
(پسته خندان) ۷۳ - (پسته دهان) ۹۳ -	پهلوکرد ۱۵۱ (پهلوکردن)
(پسته دهن) ۱۸۰	پی ۱۰۷
پسر ۶۱	پیاز ۱۳۶
پشتی ۱۵۱	پیاله ۷۷، ۷۸، ۱۰۱ - پیاله‌ها ۲۶۶
پشکل ۲۴۰	پیران ۷۴
پشماگند ۱۶۶	پیران‌سر ۱۹۶
پگاه ۷۹ ح - ۱۰۱	پیرعقل ۱۰۱
پلاس ۲۸۰	پیر هندو سلب ۱۴۴

پیروزه ۵۱، ۲۲۸ - (پیروزه پنگان) ۱۲۱	پیکر ۴۹ - (پیکرنگار) ۵۳
پیروزی ۱۱۱، ۲۲۸	پیل دمان ۸۴
پیش‌آید ۱۰۸ (پیش‌آمدن)	پیل‌وار ۱۱۵
پیشکار ۷۲	پیمان ۱۱۷
پیش‌نهاد ۲۸۲	پیمبر (ص) ۳۴، ۳۵ - (شرع پیمبر) ۴۱
پیغمبر (ص) ۲۴	پیمودم ۲۰۶ (پیمودن)
پیغمبری ۲۹۹	پینو ۴۵، ۱۰۷
پیکان ۱۱۸، ۱۲۴	پیوست ۱۰۷، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۲۱

ت

تاب (... بستد) ۱۳۸ - تاب آفتاب ۵۳ -	تَبَت ۸۹
تاب‌خور ۱۳۱	تبدل ۳۹
تابخانه ۱۱۵	تبراً جستن ۸۷
تابوت ۱۸۰	تبه ۱۴۲
تاج ۱۵۵ - تاج کسری ۱۰۹، ۱۷۰	تتماج ۱۴۹
تاج‌الدین ۱۵۳ - تاج‌دین ۱۷۰	تجمل ۱۶۶
تائید ایزدی ۵۴	تخت ۶، ۱۵۵ - تخت قباد ۱۰۶
تار ۷۸ (پودوتار) - تارموی ۶۹ -	تخته ۴۵ (اصطربلاب) - (مشق) ۱۵۴ -
(تاروپود) ۱۱۰، ۱۱۴	۱۷۶ - تختۀ خاک ۲۴۹
تارک ۵۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲	تخم (... معنی بکر) ۱۱۳
تازیانه ۲۰۲	تذرو ۴۵
تاسر ۱۹۴	تر ۶۳ - (گل‌تر) ۶۳ - تر ۶۰
تاوان ۷۲، ۱۶۲	ترازو ۱۰۶، ۱۵۵
تبار ۱۹۴	ترانه ۴۵
تبارک ۱۷۶، ۲۷۰	تردد ۱۸۲
تباه ۱۴۲ (کرده ...)	ترش ۲۰۱ - ترش‌روی ۱۴۷

ترصیع ۶۰	تلطّف ۶۱
ترفع ۷۵، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰	تلہب ۱۷۷
ترك ۷۶، ۷۷، ۱۱۶ - ترك تازی ۲۶ - ترك	تمايز ۱۲۷
پنجم سپهر ۱۶۲، ۱۰۱ - ترك دژم	تمثال شیر ۱۱۵
۴۳ - ترككان ۱۴۹	تمکین ۱۴۵
ترتم ۱۳۴	تمهید ۲۳۰
ترّہ ۲۵۱ - ترّہ زرین ۷۵	تناسل ۱۶۶
ترهّات ۳۵	تناهی ۱۸۴
ترياك ۴۲	تند ۲۲۵ (کودک ...) - تندی (.. و تیزی)
تش ۲۰۱	۲۳۴
تشبة ۱۱۶	تندر ۱۲۰، ۵۰
تشت ۱۲۶ (... خون)	تنعم ۱۴۲، ۱۶۵
تشریف ۱۸۶ (وعده ...) - ۲۳۹	تنگ چشم ۱۸۰ - تنک دل ۱۶۹
(پروانه ...)	تنگ شکر ۱۲۲
تشویر ۵۷، ۱۰۵ - تشویر خوردن ۱۱۷	تواتر ۱۶۹
تصحيف ۱۹۴	توان ۱۳۸ (وتاب)
تعویق ۱۷۸	توانگر ۶۸
تعیش ۱۶۶	توتیا ۶۹ - ۸۲
تعطیل ۵۸ ح	توده خاك ۱۸۹
تغافل ۱۶۵	توران ۱۱۸
تف ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۰۱	توز ۱۳۲ (جامه توزی)
تفاخر ۲۱۴	توسن ۹۰ - ۹۶ - ۱۳۹ - ۱۸۴
تقدير ۱۴۷	توسن (خو) ۱۴۴ - ۱۵۶
تك ۱۲۰، ۱۷۵ - (تك وتاز) ۱۳۵، ۲۴۸	توشه ۱۲۹ - ۱۶۰
تکاپوی ۱۲۱	توصیل ۵۸ ح
تکین ۲۰۵	توطیل ۵۸

توقیع ۶۵-۱۸۶	تیر ۷۰ (.. شد)
توی برتوی ۱۳۶	تیره ۷۰ ح (.. شد) - تیره بخت ۱۳۳
تهنیت ۲۳۸	تیز ۱۹۷-۲۰۴ - (تیزپران) ۱۲۰ -
تیر ۴۰، ۴۵، ۶۲، ۹۴، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۰	(تیزدوران) ۱۲۵ - (تیزگام) ۸۴ -
(تیرباران) ۵۰ - (تیر درکمان راندم) ۱۹۳ -	(تیزی) ۲۳۴
(تیر درکمان رانی) ۱۹۳ - (تیر گردون)	تیغ ۱۰۷، ۲۱۸
۱۴۴ - ۲۱۴	تیم ۵۵
	تیهو ۱۰۷

ث

ثانی اثنین اذهمانی الفار ۳۵ ← ابوبکر	ثنا ۴۰، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰ -
ثر یا ۲۱۶	(ثناخوان) ۱۶۲
ثمر ۲۵۷	ثواب ۱۸۵
ثمود ۱۵۶	ثور ۱۱۷

ج

جادوی فتان ۶۵	جباه ۱۰۱
جاسوس ۸۵، ۱۶۴	جبه ۲۱۰
جام ۴۳، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۳۳ - (جام جم)	جبرئیل ۱۲۲
۱۰۹ - (جام عقار) ۱۳۲	جرعه مرگ ۲۰۳
جامه ۱۳۱ - (جامه توزی) ۱۳۲ -	جریده ۱۹۱ - (جریده غم) ۴۱
(جامه جم) ۲۳۶	جزالت ۱۶۹
جان (جن) ۱۴۰	جزع ۶۵، ۷۲
جان پرور ۶۰	جست ۱۳۸ (جستن)
جانور ۶۹	جست ۶۲
جاودان ۹۶، ۲۱۱ - جاودانه ۸۹	جشن بهمن ۱۰۰

جفت ۲۲۴ - (جفت غصه) ۱۱۰ -	جنت ۱۵۳ - جنت الماوی ۴۴
(جفت کبوتر) ۴۸ - (جفت گداز) ۱۳۴	جنیبت ۲۱۳
(جگر خواری) ۲۳۷ (جگر گوشه) ۲۵۰	جوان بخت ۱۸۷
جگر ۱۳۱ - (جگر خستند) ۱۵۱ -	جود ۶۹، ۷۰
(جگر خواری) ۲۳۷ - (جگر ورزد) ۲۰۱	جوزا ۱۲، ۸۳
جَل ۱۶۶، ۲۰۲	جوشن ۸۲، ۱۹۳
جلال (خواجه) ۳۹	جوع کلبی ۱۱۴
جلال الدین محمد ۲۲۳	جولان ۵۷، ۱۲۰، ۱۵۴
جلب ۱۹۲، ۱۹۹، ۱۴۲	جوهر ۴۸
جم ۱۰۹ (جامه ..) ۲۳۶ - (مرکب ..) ۴۲	جویبار ۱۱۳
جمال عراقی ۱۶۱	جهان دیده ۳۸۱
جمره ۴۳	جهنده (جهان) ۱۴۳
جمشید ۸۵	جیحون ۱۴۶، ۲۳۳
جناب ۴۱، ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۸۴، ۱۳۳	جیش (مالک) ۱۱۹

چ

چاج ۱۴۸	چاه عکه (اکه) ۱۷۷ - چاه مقنع ۱۷۷
چار ۱۹۳ - چار آخشیج ۵۸ - چار ارکان	چتر (.. بد اختر) ۴۸ - (.. شاهان) ۸۴
۱۱۸ - چاه انهار ۳۷ - چارپا ۲۰۰ -	چخ ۱۴۶
۲۰۴ - چار رکن ۲۱۱ - چارسو ۲۰۰ -	چراگاه ۲۰۲
چارشاخ ۱۹۳ - چاریار ۳۴	چرخ ۴۴، ۵۹، ۸۸، ۱۴۶، ۱۵۱ -
چاشت ۱۴۹	(چرخ اعظم) ۱۶۰ (چرخ پنجمین) ۶۲
چالاک (.. تر) ۶۴	(چرخ پیر) ۱۱۳، ۲۱۶ - (چرخ
چالشگر ۲۵۰	توسن (۱۶۳) - (چرخ فلک) ۱۳۹ -
چاووش ۲۰۱ - (جاوش) ۲۰۱ ح	(چرخ گردان) ۱۶۲ - (چرخ مینایی)
چاه چاه حرمان ۱۱۹ - چاه زرخدان ۱۲۲	۲۲۷

چرد ۱۰۷ (چریدن)	چنگ ۴۶، ۲۶۰، ۲۸۰ - (چنگی) ۱۰۵
چشم غزال ۴۴	چنگل (.. باز) ۱۳۴
چشمه حیوان ۵۹، ۶۴، ۷۲، ۹۴، ۱۱۹	چنو ۱۱۲، ۲۲۶
۲۲۹، ۲۶۷، ۲۸۱	چو ۱۳۹
چشمه خور ۱۸۱	چوبکزن ۴۹
چشمه کوثر ۲۵۲	چوگان ۵۳، ۱۲۳، ۱۴۴
چشمه نوشین ۱۲۲	چونان ۶۶
چگل ۶۴، ۲۴۶	چهار: چهارامّهات ۱۰۸ - چهارطبع ۴۲
چنار ۱۵۱	چهاریار ۳۷
چنبر ۴۸، ۶۳ - (چنبری) ۹۲ -	چهره ننماید ۶۴ (چهره نمودن)
(چنری پشت) ۱۴۱	چیز (شیئی) ۱۷۱ - (=ثروت) ۱۴۲، ۱۴۴
چنبرزن ۲۳۲	چین ۳۴، ۴۷، ۱۸۷
چند ۱۶۹	چینه ۱۵۱، ۱۸۱

ح

حاتم ۶۵، ۹۱، ۱۵۳، ۲۳۳ - (حاتم طایی)	حبوب ۱۶۵
۹۵، ۱۳۸، ۲۲۷، ۲۷۹ - (حاتم گوهر)	حب وطن ۴۹
عطا (۲۱۳)	حبذ ۱۵۱
حاجب (حاجبان) ۱۹۸	حجاب تواری ۲۰۵ - حجاب دفع ۱۵۲
حاجت روا ۷۰	حجة الاسلام ۳۹ ← خواجه جلال
حادثات ۲۱۲ (فتور ...)	حجله بخت ۱۵۴
حاسد ۱۵۶ (ومحسود)	حد ۱۴۸ (... روم)
حاسه شم ۴۱	حر یا ۲۰۶
حباب ۱۰۵	حرز ۳۹
حبذ ۷۹، ۱۵۱	حرف ابجد ۱۵۴
حبل ۲۷۶	حرم ۴۲، ۱۹۰

جرمان ۵۶، ۶۴، ۷۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۷	حکم راند ۴۹ (حکم راندن)
۱۷۱	حلقاه ۱۰۰
جزیران ۲۰۶	حلقه برادر زد ۱۳۵ (حلقه برادر زدن)
حَسَّاد ۲۱۸	حلل ۱۴۰
حَسَّان ۱۱۷، ۵۴	حلوا ۱۷۶ - حلواي نبات ۲۳۱، ۲۳۲
حسب حال ۱۲۹	حلی ۱۴۰
حسن السؤال ۳۵	حَمَل ۱۱۷
حشر ۱۴۶، ۴۲	حواصل ۱۰۰
حَشَر ۶۰	حوت ۴۵
حشو ۱۲۷، ۱۶۹	حور ۱۱۰ - حورفشان ۲۶۳
حَضَر ۲۰۲	حوض کوثر ۲۳۰
حضيض ۴۶	حيدر (ع) ۳۵، ۱۱۱، ۱۲۴، ۲۱۳
حطام ۱۴۲، ۲۲۰	حیرت نما ۷۰
حَظ مرادات ۵۱	حيز ۲۱۷ - حيزان ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۹
حق گزار ۱۱۲، ۱۳۲	حيز هستی ۲۱۷
حك ۱۷۶	حیلت ۱۹۳

خ

خاتم پیغمبری ۹۱	خاکدان ۷۳، ۹۲
خاتون ۱۴۴	خاکسار ۹۹، ۱۰۸، ۱۴۵
خاج ۱۴۸	خالی (مجلس ...) ۱۳۲
خاد ۱۰۸، ۲۱۸	خام (می) ۱۰۵ - (.. قلیبان) ۲۱۵
خار (درباشکست) ۲۲۲ - خاردوزخ ۱۶۰	خامه ۵۳
خاژاز ۱۳۵	خان ۶۵، ۲۲۲
خاقان ۶۴ - خاقان معظم ۲۲۱	خان ومان ۵۶
خالکبوس ۱۲۳ - خالکبوسی ۱۰۹	خانه بخت ۵۵

خاور ۶۴۹، ۶۲ - خاوری ۲۲۰	خسرو یثرب نشین ۳۴
خاوران ۲۶۳	خسك ۱۱۳
خاییدن (بشت دست می خاید) ۲۹۵، ۲۱۱	خسیس ۶۱
خجسته ۹۸	خشك لب ۱۱۱
خجند ۶۹	خضر ۶۱، ۲۲۱، ۲۸۱ - خَضْر ۲۱۲ -
خد ۱۵۴	خضر قدم ۲۲۹
خداوند ۲۱۶	خط ۴۷ - خط استوا ۴۱، ۱۵۵ - خط
خدای دادگر ۱۳۸	اشرف ۱۵۳ - خط فرمان ۱۲۳ -
خر ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۲۹	خط محور ۴۲، ۲۱۱
خر (خریدن) ۲۸۰	خلد ۵۹ - خلد برین ۲۷۲
خراز ۱۳۷	خلف صدق ۹۱
خراسان (ملك ...) ۱۱۹	خَلَق ۲۱۰
خَرْد ۲۶۶	خَلَق ۱۳۴ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۵۲
خرده دان ۹۶	خلل ۱۴۱
خرشید ۲۲۸ ح	خم (ایوان) ۵۳
خرقه پوش ۱۹۸	خمار ۷۰، ۷۸ - خمار بامداد ۵۶ -
خرگاه ۸۰، ۱۰۰ - خرگه ۶۴	خمار دادن (خمار می دهد) ۶۸ -
خریطه (... نسیان) ۴۱	خمارین ۲۲۲
خز ۲۸۰ - خَز ۲۱۰	خمش ۲۰۱
خزان ۱۴۰	خمر ۳۵، ۱۸۵ - خمر غفلت ۳۵
خزانه ۳۷، ۲۷۳ - خزاین ۱۶۷	خنجر ۵۰، ۶۲، ۲۴۲ - خنجر بلارك ۱۷۶
خس ۹۷ - خسان ۱۴۳	خَنَك ۸۰
خسته ۱۳۴ - خسته جگر ۲۸۲ -	خَنِگ ۱۴۴ - (سبز خنگ) ۱۵۶
خسته دلان ۲۴۸ - خست ۲۲۳	خنیاگری ۴۰
خسرو ۱۴۴ - خسرو سیارگان ۲۱۰،	خواب و خورد ۵۸، ۱۳۴
۲۱۲، ۲۱۳ - خسرو عجم ۵۵	خوابگه ۱۰۷ (خوابگه شیر)

خواجه ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۹۸ (خواجه	خوك ۳۳
احمدانند (	خونابه ۲۶۸
خوارزم ۱۱۰، ۲۳۳	خون خوار ۱۳۱
خوان ۵۲ - خوان نوال ۴۸	خوی ۱۹۴
خود ۸۲	خویش ۱۹۴
خور ۶۰، ۱۶۸	خه خه ۴۹
خورشید ۶۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۴۲،	خهی ۹۴، ۱۱۲، ۱۵۲
۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۸ - خورشید رخشان	خیتال ۴۰
۱۲۲ - خورشید طرب ۱۰۵ - خورشید	خیرات ۱۴۸
لقا ۶۵	خیرالمقال ۳۴
خوش: خوش دل ۹۰ - خوش عذار ۱۳۲	خیره نسپری ۲۲۱ (خیره سپردن)
خوش لگام ۱۵۶	خیش خانه ۱۳۲
خوشك ۱۳۴	خیل ۶۰
خوشه ۱۵۹، ۱۶۰	

د

داد دادن (داد مردی داد) ۱۰۷	دامان ۵۴ - دامن ۱۹۹
دادستی ۱۸۶	دانه ۱۵۹
دادك ۱۷۵	داود ۷۴
دادگر ۱۳۸ (خدای ...)	دبوقه ۱۹۹
داد وستد ۲۵۶	دثار ۱۱۴
دارا ۸۸، ۱۲۶، ۲۱۶	دجال ۲۴۴، ۲۵۵
دارالشفاء ۱۷۷	دجله ۱۴۶، ۱۶۰، ۲۲۶
دارو ۶۶، ۷۵، ۱۰۷	دخان ۲۷۸
داس (.. رها کردن) ۱۲۶	دختر رز ۲۵۴
داغ: داغ حرمان ۱۶۴ - داغ یعقوبی ۲۰۹	دك ۳۳

- در ۸۳، ۱۵۳، ۱۵۷ - (درو بام) ۱۴۱ در ۸۹، ۲۶۰ (کبک ...) - ۱۵۹
 ۱۴۴، ۱۷۹، ۱۸۷ (دّر ...) - ۹۲ (نظم ..)
 دّر ۸۷، ۲۱۵ - درافشان ۴۹ - (دربار) دستار ۲۱۹، ۲۱۰
 ۶۶، ۱۰۶، ۱۶۷ - (درج در) ۲۳۶ دستان ۹۵، ۱۲۶ - (دستان سرای) ۲۱۲
 دّر ۸۵ - (دّر دری) ۱۵۹ - (دستان سرایم) ۲۲۳
 (دّر شاهوار) ۱۳۰ - دّر عدن ۵۷ دست بوس ۱۴۹
 (درمکنون) ۲۶۳ دستگیر ۷۰
 درآموختن ۱۱۵ (درآموخت) دستیار ۱۱۳، ۱۳۲
 دراعّه ۲۷۹ دشنام ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۶۰
 درباختن ۱۹۷ (درباخت) دعا ۱۷۰ - دعاخوان ۱۴۴ - دعای
 دربان ۱۴۴ مستجاب ۱۳۲
 درج ۹۰، ۲۳۶ دغا ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۴۱
 در خورد ۱۱۵، ۱۸۹ دغل ۱۷۳، ۱۹۵
 درخیال آوردن - ۹۵ (درخیال نیارند) دف ۱۵۳
 دّر ۵۶، ۱۶۴ دفاین ۱۶۷
 در دسردادن ۱۳۰ (در دسر نمی دهمت) دفتر ۶۲ - (دفتر خوان) ۶۰
 در زمان ۲۰۱ دلبران طراز ۱۳۶
 درشتی ۹۶ دل بردن ۱۳۱ (دل برد)
 درفش ۱۸۲ - درفش کاویان ۸۴ دل بند ۶۴
 درکشیدن ۷۷ (درکش) دل دل ۳۵
 درگاه ۱۵۷ - درگه ۶۲، ۱۳۰ دلستان ۷۶، ۷۷
 درگه عالی ۷۰ دل سوزه ۲۳۰
 درمان ۶۶ دل شده ۴۹
 درناز و نعمت بودن ۱۶۷ (درناز و نعمتند) دلشکر ۱۳۵
 دروا ۸۶ (چرخ دروا) - ۲۲۴ (دل دروا) دل شکسته ۲۰۹
 درویش ۱۴۷ دل گشا (ی) ۶۷

دَم ۱۳۷، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۹	دوستکام ۱۵۷، دوستکامی ۲۳۹
(دم جان بخش) ۱۷۹ - (دمد) ۷۳ -	دوشینه ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۰۵
(دم سرد) ۱۹۰ - (دم صور) ۱۶۳	دولت ۶۲، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۲
دم (= افسون) ۱۷۳	دون ۵۵ - دونان ۳۷، ۵۲، ۱۶۲ -
دم دادن ۵۴ (دم دم دهد) - دم زدن	دون پرور ۶۱ (روزگار)
۲۳۰ (دم زدنت)	دهر ۶۴، ۸۸، ۱۵۵، ۱۵۶ (توسن دهر) -
دمساز ۱۳۷	۱۵۷، (دهر دون) ۱۱۱، ۱۷۷، ۱۸۷
دندان نمودن ۱۲۰ (دندان نماید)	دهریان ۲۵۶
دنی ۶۱	دهقان ۶۴
دنی ۵۶، ۱۴۲ - (دنی غنّدار) ۷۷	دیار ۱۱۳
(دنی و عقبی) ۱۴۳	دی (= دیروز، گذشته) ۶۸، ۱۸۸، ۱۸۹
دوا ۷۱	۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۴ - (دی روز)
دوات دار ۱۵۷	۱۱۶
دوبیت یا دوبیتی ۱۰۵	دی (= ماه) ۵۵، ۸۰، ۲۱۲
دویکر ۴۹	دیر ساختن ۴۶ (دیر سازد)
دوتا ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۶۹ - دوتاه ۸۱ -	دیریاب ۶۸، ۱۸۶
۱۰۱ (قامت دوتاه) ۱۴۱	دیرینه ۵۱
دونان ۳۷	دیلِم آسا ۲۰۹
دوچه ۱۷۶	دیو ۳۳، ۵۷، ۶۵، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۷۹،
دودمان ۱۰۳	۱۹۰ - (دیو سپید) ۲۱۲
دوران ۲۰۸	دیوان ۶۵، ۱۶۲، ۲۱۸
دوزخ ۱۵۳، ۱۸۸	دیوئی ۲۴۲

ذ

ذات البروج ۲۱۳	ذکا ۱۲۸
ذات العماد ۲۱۲	ذمت ۱۴۳

ذی النورین ۳۵ ← عثمان

ذوالجلال ۳۲، ۴۶

ذوالفقار ۱۱۱، ۱۹۲

د

- رام ۱۸۴ - رام کردن ۹۶ (رام کرد) رسول الله (ص) ۵۷
 راوی ۱۴۴ رشع ۱۹۳
 راهوار ۱۰۰ رشد ۱۴۲
 رای منیر ۱۵۰ رشوت ۱۴۹ - رشوه ۱۸۷
 ربا ۱۹۳، ۱۹۴ رضا ۱۲۷
 ربقه (فرمان) ۶۶ رطل گران ۵۶، ۹۳
 رجب ۱۹۹ (آغاز ...) رعد ۱۶۶ - رعدوبرق ۱۱۵
 رجم شیطان ۲۰۹ رعنایی ۲۲۴، ۲۳۴
 رخ (رخشان) ۱۴۴ رُفت ۲۶۴ (رُفتن)
 رخام ۷۰ رقااص ۵۹
 رخت ۲۶۴ - رخت بردن ۱۰۸ (رخت رق منشور ۱۵۲
 خودبرد) رکاب ۶۲، ۸۳، ۱۷۷
 رخس ۲۲، ۲۷۳ رکن الدین ۴۱، ۱۲۳
 رخشا ۱۲۶ رمح ۹۵ - رمح خطی ۴۸
 ردیف وزن ۱۴۷ رمه ۹۷
 رزانت ۱۵۸ رنجور ۱۳۹
 رزمه بزاز ۱۳۶ روان ۱۳۸ (نقد)
 رستم ۹۲، ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۷۳ - رستم رواق ششم ۶۲
 دستان ۶۵، ۷۴ - رستم دل ۲۷۳ روباه ۱۰۰ - روبه ۲۶۰
 رستم کشورگشا ۲۱۳ - رستم وار ۴۳ روح القدس ۲۶۰
 رسته (برسته) ۵۹ رود (به چند معنی) ۱۳۲ - رود آور ۲۳۷
 رسم ۱۴۲، ۱۷۷ - رود آوری ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۶۱ -

رودساز ۴۵	رهبر ۶۲، ۴۷، ۱۲۶
روز: روز آدینه ۱۵۱ - روز حشر ۱۹۱	رهزن ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳
روزشمار ۱۳۳ - روز محشر ۱۴۲،	رهگذار ۱۲۶
۱۸۵	ره نمودن ۱۸۴
روزه ۱۲۶	ره نما (ی) ۶۱، ۲۲۰
روض الجنان ۲۱۳	رهی ۹۹
روغن ۸۳، ۱۷۶ - روغن چراغ ۱۱۵	ریا ۱۹۳
روم ۳۴، ۱۴۸، ۱۷۸ - رومیان	ریحان ۶۴، ۱۲۱، ۱۴۵
۱۴۸	ریستن ۱۹۹
ره (= شیوه) ۱۵۹	ریواج ۱۴۸

ز

زآسمان نارد زر ۲۷۷	زخم (درشت) ۱۸۲
زاج ۱۰۶	زر ۶۳، ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۲ -
زاد ۲۱۱ - زادن ۱۳۱	(زرافشان) ۶۷، ۸۵ - (زرانجم) ۲۳۲ -
زاغ ۱۲۹، ۲۶۲	(زَرَکانی) ۵۵ - (زرگری) ۹۱ -
زال ۴۳ - (زال جهان) ۲۱۲ - (زالوش)	(زرنگار) ۵۵ - (زریسن کمر) ۱۳۸ -
۱۹۲	(زَرین نشان) ۲۱۲
زانی ۱۹۶	زرد رخساره ۱۸۰
زبان آوری ۶۲	زرد هشت ۴۳، ۱۸۲
زبان به تحسین گشادن ۱۸۷ (.... گشاده	زراتق ۱۹۶
است)	زرق ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۸
زبرجد ۱۵۴	زره ۵۰ - زره ور ۴۷
زبون ۶۴، ۱۴۹	زعفران ۹۰، ۲۳۷
زحل ۴۰، ۱۲۰، ۲۵۷	زغن ۱۷۵، ۱۷۹

زهره ۴۵، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۱۰۲، ۱۴۴	زفان ۳۴
۱۵۷، ۲۱۶ - (زهره مطرب) ۱۳۳ -	زکام ۱۸۴
(زهره‌نوا) ۱۰۵	زالال ۱۹۵ (آب زال)
زهی ۴۱، ۱۱۲، ۱۶۵	زلفین ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۶۱
زی ۴۷، ۶۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵	زلیخا ۶۲
زی ۹۸ - زید ۱۵۱ - زیم ۵۵ (زیستن)	زمهریر ۱۱۵، ۱۰۱
زیب ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۴۰ - (می‌زیبد) ۲۰۱	زن جلب ۱۵۸، ۱۹۸
زید (عمرو وزید) ۱۴۹	زنجیل ۲۲۳ ح ← زنجیر
زیرک ۱۸۸	زنگار ۱۳۱
زین‌الدین ۸۸، ۱۱۲، ۱۶۹ - زین‌دین	زنگبار ۱۸۷
بوالمعالی ۱۵۶	زنگی ۱۸۰
زینهار ۷۸، ۱۳۱	زوال ۴۵، ۴۰
زیور ۱۳۳	زه ۱۶۹
	زهر ۶۳، ۲۱۶

ژ

ژگال - ژکال ۳۱، ۴۳	ژاژ خاییدن (ژاژ می‌خایند) ۳۲
--------------------	------------------------------

س

سالار ۴۸ (... جهان)	ساتگینی ۸۰، ۱۰۱، ۲۷۰
سال‌خورده ۱۸۵	ساختیم ۲۳۴ (ساختن)
سالوس ۱۷۲	سازگاری ۱۱۹
سایه‌بان ۱۲۵	ساعد ۱۲۶
سبحان‌الله ۲۷۱	ساعی ۱۹۶
سبجه ۲۶۱ - سبجه گردان ۱۴۴	ساغر ۱۳۶ - ساغر مینا ۱۰۵
سبز خنگ ۱۴۴، ۱۵۶	ساقی ۱۵۷

سَبَق ۵۶ - سَبَق برده ۱۲۰	سَداسکندر ۱۹۰
سببت ۱۹۲، ۲۱۹	سدره ۱۲۲
سبیحات ۱۹۵	سَدّه ۸۵، ۱۵۴ - (سَدّه مقدّس) ۴۸
سپاه ۱۴۱	سرآمده ۱۰۸
سپاهان ۴۲، ۵۴، ۷۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۸۶	سرآب ۹۷، ۱۱۳، ۱۸۶، ۲۷۱
۲۷۵	سرآپا ۸۸
سپهر ۶۳، ۸۶، ۱۲۵، ۱۵۶، ۲۲۱	سرآبرده (سپید و سپاه) ۱۰۱
(سپهر چهارمین) ۶۲ - (سپهر حرون)	سراسیمه ۵۴
۴۱ - (سپهرگردان) ۱۶۲	سرافشان ۶۷
سپیدکار ۲۷۴	سربه سر ۱۹۲
ستان ۸۳	سرپای ۲۰۸
ستانه ۸۱، ۱۷۵	سرپستان ۶۶
ستردی ۱۶۷ (ستردن)	سرتیز ۲۱۰ - سرتیزی ۱۰۶
ستیزه ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۶۴ - (ستیزه روی)	سرتیغ ۲۱۹
۱۱۵ - (ستیزه سرو) ۱۳۶ -	سرحد ۱۴۸ (... چاچ)
(ستیزه غم) ۹۳	سرسبک ۹۳، ۱۸۰
سجود ۱۵۵	سردسیر ۱۶۰
سحاب ۶۷، ۱۰۶	سردوار ۱۱۴
سبحان ۴۳	سردی ۱۳۲
سحرخوان ۲۱۳	سرشبان ۹۷
سَخا ۷۰، ۱۰۴	سرفشان ۸۵، ۱۳۶
سخت ۱۳۵، ۱۴۷	سرفکنده ۶۰
سخره ۱۷۳	سرگرانی ۲۲۵
سخط ۲۰۱	سرگردان ۹۴
سخن بکر ۱۸۷	سرگرفته ۲۰۹
سخی ۱۵۸، ۱۵۹	سرگشته ۶۴

سرمه ۶۲	۱۱۷- (سلیمان روزگار) ۵۵- (سلیمان
سرو ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۷	زمانه) ۶۵- (سلیمان دوم) ۲۰۹
(سروبالا) ۱۵۴- (سروبن) ۱۲۲	سمر ۵۴، ۱۷۱، ۲۷۷
(سروکش) ۸۹- (سروناز) ۱۳۵	سمن ۶۰، ۲۲۴- (سمن برگ) ۲۱۹
سرود ۱۳۲	(سمن سایی) ۲۲۷، ۲۴۵
سروار ۱۵۵	سمند (.. مراد) ۱۶۱
سریر ۲۲۷	سمندر ۵۰
سرین گور ۴۴	سموم ۱۱۹
سعداسما ۸۹	سنان ۹۵، ۱۰۴
سعد ۱۰۲ (کوکب)	سنبل ۶۴، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۶۳، ۲۷۸
سعداکبر ۴۵- سعدفلك ۴۶	سنبله ۴۰
سعددین ۱۰۲ (سعدالله)	سنجر ۵۰، ۷۵
سفال ۱۲۱	سنجق ۸۴، ۱۴۵
سفتن ۱۹۸ (نسفتند)	سندان ۵۳، ۶۶
سفله ۱۵۹- سفله نژاد ۲۰۲	سنقر ۹۱
سفن ۱۸۴	سنگ خاره ۱۷۷، ۲۲۸
سکندر ۴۹، ۱۵۱، ۲۴۸، ۲۵۲- (سکندر	سنگ دل ۲۲۴
لقا) ۲۱۳	سنگ رخام ۲۱۳
سگ ۱۲۰- سگسار ۱۲۰- (باسگی اندر	سواره ۲۰۲
جوال کردن) ۳۳	سودا ۱۲۷- سودای محال ۴۴
سلاح دار ۱۶۲	سور ۸۲
سلطان چهارم اقلیم ۱۴۴	سوزن ۸۳، ۲۰۰
سلطان خجند ۶۹	سوزنی ۲۰۰
سلطان نشان ۱۱۸	سوسن ۱۰۸، ۱۴۶
سلفرشاه ۴۴، ۴۸- سلفرشه ۶۵	سوفار ۱۲۴
سلیمان ۸۵، ۹۱، ۱۲۳- (سلیمان دولت)	سوگد، سوک ۱۲۰- (سوگوار) ۱۶۸

۲۲۵ - (سیم ذقن) ۲۳۵ - (سیم مذاب)	۲۲۴، ۲۲۳
۱۲۶ - (سیمین) ۲۳۷ - (سیمین ساق)	سویقی ۱۹۶، ۱۹۷
۱۹۶	سهی (قامت) ۶۰
سیماب وار ۱۱۵	سئی ۴۲
سیمرغ ۳۹، ۴۶، ۶۰	سیستان ۸۵، ۲۱۲
سیمین ساق ۱۹۶	سیل ۵۰
سیه چرده (کلك) ۴۲	سیم ۱۴۹، ۲۱۳، ۲۵۶ - (سیم بران)

ش

شاخسار ۱۱۴	شاخ: شاخ آهو ۵۱، ۱۱۸ - شاخ بی بر
شر ۱۹۵	۱۹۳ - شاخ ریحان ۱۲۴ - شاخ سرو
شراب ۷۹، ۸۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۴	۱۱۴ - شاخ ظلم ۱۲۴ - شاخ عمر ۶۳
۲۵۷، ۲۴۴	شادمان (بخت) ۱۳۰
شرار ۱۱۱، ۱۳۱	شاعران ۱۲۹ ← شعرا
شراب ۱۱۵ (اکل و شرب)	شام ۱۵۷
شربت ۱۰۷ (و دارو) - ۲۰۳، ۲۳۱	شان ۶۹
شرر ۱۵۶	شاهباز ۱۰۷، ۱۸۵ - شهباز ۱۰۷
شرزه (شیران) ۳۳	شاهد (ی) ۱۵۰
شرق و غرب ۳۹	شاهسپرغم ۱۳۲
شرمسار ۱۱۳	شاهین ۱۰۷ - شاهین میزان ۱۲۴
شریف ۱۲۶ (وضیع و شریف) شست	شاید ۴۹ (شایستن)
شست ۱۲۶، ۲۲۱ (نهد ...)	شبانگه ۶۸، ۱۵۷
شش ۲۰۱	شب: شب چك ۱۷۶ - شب یلدا ۸۰
ششدر ۱۵۰ (عجز) - ۱۰۹ (غصه)	شبنم ۴۷
شطرنج ۱۷۴	شتا ۱۰۰
شعار ۵۷، ۱۱۴	شدستم ۲۰۷

شعبان مبارك ۱۹۹	شهاب ۵۰ - شهاب ثاقب ۲۰۹
شعر ۱۲۹، ۱۸۶، ۳۲۱ - (شعر خالد)	شهاب (شهاب) ۳۵
۲۱۴ - (اشعار) ۲۲۱	شهباز ۱۰۷، ۱۷۴
شعرا ۱۲۸ (کدیة ...)	شهر ۱۲۰، ۱۹۳
شغب ۲۳۴	شهره ۳۵
شقایق ۲۲۳	شهر کرد عراق ۱۹۶
شکار ۱۱۱	شهریار ۱۱۲
شکر ۷۳	شهسوار ۳۴ - (شهسوار فلك) ۲۰۱
شکر ۶۰ - (شکر خایی) ۲۲۷ - (شکر)	شهلا ۲۲۲ (نرگس ...) ۲۲۲
می خاید ۲۵۹	شه مازندران ۱۱۲
شکر ۴۷، ۲۱۹ - (شکر افشان) ۳۲۵ -	شه نشاه ۹۴، ۱۱۸
(شکر لب) ۱۰۵	شه وروسنین ۲۰۵
شکستن قیمت ۷۲ (قیمت عنبر شکست)	شیار ۱۱۳
شکفتن ۱۱۰ (نشکفد)	شیب (وبالا) ۱۱۳
شگال ۴۵	شیدا ۲۶۳ - (شیدایی) ۲۳۴
شمار ۱۱۰ - (... هنر) - ۱۳۳ (روز ...)	شیر ۲۱۶، ۲۶۵ - شیران ۴۵ - شیراجم
شمر ۵۹، ۶۲، ۲۳۰، ۲۷۷	۴۱ - شیراوژن ۹۴ - شیر در گرمابه
شمرده ۱۹۱ (نان ...) ۲۵۳	شیردل ۹۶، ۵۵ - شیردلی ۲۵۳
شمس ۲۵۷	۲۶۵ - شیر ژیان ۸۴ - شیر طاقی ۱۶۱
شمس الدین ۱۵۴، ۲۶۷	شیر غران ۱۲۰ - شیر ذوالجلال
شمشیر ۵۰	(علی ع) ۲۵
شنفتند ۱۹۷	شیراز ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۹۱، ۲۶۳
شور ۲۳۴	شیر دوشه ۱۶۰
شوره ۱۲۹	شیرین ۱۱۰، ۲۱۳ - (لب شیرین) ۶۴
شوش ۱۹۵	شیشه ۷۷، ۱۰۵ - شیشه سان ۲۱۳ -
شوکت عنقا ۱۲۹	شیشی ۱۶۹

شیطان ۵۳، ۱۱۷ - شیاطین ۲۲۱ شیون ۸۲، ۱۸۰

ص

صابون ۱۴۷ - صابونی ۱۴۷
صاحب ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴
صا ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۷
صاحب قران ۷۰، ۸۳، ۱۲۳ - صاحب
قرانی ۲۲۶
صاحب معراج (ص) ۵۷
صاعقه ۵۰
صافی ۵۶، ۹۳، ۱۹۲
صبا ۴۷، ۱۲۰، ۱۳۹، ۲۱۴، ۲۱۸
صبح خمار ۷۹ - صبحدم ۳۸ -
صبح دُوم ۱۳۴ - صبوح ۳۶، ۵۹، ۷۹
۱۰۶ - صبوحی ۱۰۵
صبحن ۵۹ - (صبحن چمن) ۱۲۴
صخره صُلّا ۲۰۷
صداع ۲۱۷
صد ۱۸۸ - (صدباره) ۱۸۸ - (صدیر)
۴۷، ۱۶۰، (صدره) - ۱۶۰ (صدزبان)
صیت ۱۴۶
۱۶۷ (صد هزار)

صدر ۷۵ - ۲۷۷، ۱۶۷ (صدرعالی) ۶۲
(صدر کرمان) ۱۲۳ - (صدور) ۱۹۷
صرصر ۶۷، ۱۲۰
صف ۱۵۳ - ۱۵۲ (.. بزند) - صف النعال
۳۲ - صف نعال ۴۰
صفدار ۱۱۷
صفدر ۱۱۷، ۲۱۳
صفّه ۲۲۰ (اهل ...)
صندل ۱۳۱
صنعت گر ۶۷
صور ۶۰، ۱۲۰
صولجان ۱۲۶ (... تقدیر)
صومعه ۲۲۴
صهبا ۲۱۶
صهیل ۱۲۰
صیام ۱۴۸
صیت ۱۴۶

ض

ضحاك ۱۰۹
ضرب مثل ۲۷۷
ضرغام ۲۱۲ (... رخش)
ضفاین ۱۶۷
ضمان ۱۰۳، ۲۲۸ (... گشته)
ضیا ۱۲۵، ۱۳۲ (اندر ...)

ط

- طارم ۱۱۰، ۱۶۴ - طارم پیروزه ۲۲۸
 طارم خضرا ۱۲۵
 طارم مشبک ۱۷۵
 طاس فلك ۹۹
 طاق (ضد جفت) ۶۰، ۲۲۷
 طاق ایوان ۱۵۴، ۱۸۴ - طاق دوا برو
 ۲۲۴ - طاق ساخت ۷۵ - طاق گردون
 ۱۴۴ - طاق هفتمین ۶۲
 طاق‌دیسى ۲۱۱
 طالع ۴۶ - طالع میمون ۱۰۱
 طامات ۱۷۴
 طاوس ۲۶۲
 طایر تیر ۱۲۰
 طایع ۱۳۰، ۲۰۹
 طبله عطار ۱۳۶
 طراز ۱۳۴
 طرب ۲۶۲ (شمع) - طرب‌ساز ۱۴۴
 طرغو ۱۰۶
 طره ۲۲۲ (... زیبا) - طره شمشاد ۱۰۹
 - طره یار ۲۶۲
 طری ۲۰۹ (سمن برگه ...)
 طغان ۲۰۵
 طغرا ۵۰، ۷۲ - طغرانیس ۱۶۲
 طفیل وار ۵۲
 طلایه ۱۲۵ (... مهنو)
 طنناز ۱۳۴
 طوطك ۱۷۵
 طوطى ۴۷، ۲۵۱ - (طوطى زبان) ۲۲۰ -
 (طوطى زبان) ۱۳۹
 طوع (ورضا) ۱۲۷
 طوفان ۱۲۱
 طوق کبوتر ۱۰۷
 طیره ۵۹، ۶۰، ۱۱۸، ۱۳۵، ۲۱۲، ۲۱۳
 ۲۳۸
 طیره گر ۸۹، ۱۰۴
 طیلسان ۴۹، ۱۵۷، ۲۱۹

ظ

ظلم زمین ۱۲۵

ع

عارض ۴۷، ۵۸ - (عارض رخشان) ۱۰۴ عاق ۱۹۷

- عاقله ۱۸۶ (... عالم گن)
عبر ۲۲۳، ۵۹
عبید ۷۵ (خواجه)
عثمان ۳۵ (ذی النورین) - ۱۲۴
عجم ۴۱، ۴۲ (خلیفه ...)
عدو ۶۷
عذار ۴۷
عدیل عنا ۴۳
عذرا ۲۲۲ (وامق و ...)
عراق ۸۰، ۸۲، ۱۹۶ (شهرکرد ...)
عرصه (میدان) ۱۴۵
عرض ۱۴۱، ۱۹۷
عرض (کردن) ۱۳۸
عرض ۴۰
عرعر ۵۹
عروس ۱۸۰ - عروس آرا ۱۳۹
عزالدین پهلوان (محمد) ۱۰۷ - عزّ دین
محمد ۲۱۶ ← محمد
عزالدین ستماز (میر) ۱۳۶
عزاللّ دین علی ۹۹
عزالدین مودود ۱۵۵
عزرائیل ۲۰۳
عزوجل ۱۴۰
عزّی ۴۰
عسل ۱۴۰
عشوه ۶۸ (... می داد) ۱۷۷، ۲۸۶
(... نمی خرم) - ۱۰۵ (عشوه مینو)
عصی ۱۴۱
عضد ۷۵ ← خواجه عبید
عطارد (فطنت) ۱۶۷
عطسه ۹۲ (... درآرد)
عقار ۱۳۲ (جا ...) - ۲۵۷ (یک شیشه ...)
عقد ۱۲۷ (... لوثو) - ۶۹ (... منظوم)
عقدوار ۱۷۲
عقل سوز ۲۳۱
عقیق یمنی ۶۴ - عقیقین (اشک) ۸۶ -
(سرشک) ۷۲
علّت اول ۱۴۱
علی (ع) ۸۲، ۱۰۷ ← حیدر
علی الاطلاق ۱۹۷
عماد ۲۶۲
عمادالدین ۹۶ (شاه ایران)
عمادالدین بوالفتح ۶۲ (صدر)
عمدا ۱۲۶
عمر (خلیفه) ۲۱۴ ← فاروق
عمر (وزید) ۱۴۹ - عمرو ۱۴۹ ح
عنا ۳۸، ۴۳، ۷۰، ۱۶۱، ۲۰۱
عنان ۱۰۴ (برتابی) - ۱۳۳ (بست) -
۲۱۰ (گران کردم ...)
عنبر ۴۷، ۵۹، ۷۲، ۱۵۵
عنذلیب ۶۰
عنصری ۹۲، ۱۷۰

عید نحر ۲۱۸	عُنف ۱۵۳، ۱۱۳، ۶۹
عیسی (دمی) ۱۷۳، ۲۲۹ - (نفس) ۱۸۷	عنقا ۵۲، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۹
عیسوی ۹۲	عود ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۳۶
عین الیقین ۸۵	عیار ۱۱۳
عین منعل ^۳ ۱۲۶	عیال ۴۶، ۱۶۶

غ

غماز ۱۳۵	غبن ۱۷۳
غمان ۷۷	غدار ۷۷
غم ببرد ۱۸۵ (غم بردن)	غزن ۱۹۷
غمخوار ۱۳۲	غرا: قصیده غرا ۵۴، ۱۲۹ - غرائیست
غم زده ۵۰	۱۶۹ - ابیات غرا ۲۱۶
غمزه ۶۷، ۷۳، ۲۲۲، ۲۲۶	غره ۲۳۸
غمگسار ۱۱۱، ۱۱۶	غزل تر ۱۰۵
غنده ۱۴۶	غضنفر ۵۰
غنودن ۲۰۲ (می غنود) - ۲۰۶ (نه بغنودم)	غلام ۱۵۷
غولان ۵۶	غلبك ۲۴۱ ح ← كلبك
غیرت فزا ۷۰	غلتبان ۱۲۵

ف

فتح باب ۱۱۸	فاخته ۶۰، ۱۱۴، ۲۴۵
فترالك ۱۳۳	فاروق اكبر ۳۵ ← عمر
فتوت ۶۵	فال گیر ۱۷۸
فتور ۲۲۹ - فتور پذیرد ۴۳	فال نیکو ۲۱۹
فتوی ۴۹ - فتوی رجعت ۲۵۴	فتان ۱۳۱، ۱۹۶ - (فتان زمانه) ۶۵

فرمان بر ۴۹	فحش ۱۴۶، ۱۵۹
فرو پژمریده ۱۶۱	فخرک مروی ۱۹۲
فروردین ۱۱۰	فخرلحشر ۱۹۵، ۱۹۶
فرهاد ۶۴، ۱۱۰، ۲۱۲	فدی کردن ۸۵ (فدی کردی)
فریدون ۸۴ - (فریدون دوم) ۱۱۷ ←	قَر ۵۴، ۶۷، ۹۰، ۹۴، ۱۳۱، ۱۵۴
افریدون	فرافرودین ۱۴۶ - فربهشتی صفتی ۲۳۰
فسان ۱۳۸	فراخ ۲۰۰
فشانده ۶۰	فراز ۱۳۷، ۲۶۹ (یال فراز)
فصل ربیع ۶۳	فرتوت ۹۶ (بخت ...)
فصل نوروز ۱۳۹	فرخ ۸۵ (وجود ..) - ۱۰۹ (فرخ آستانه)
فضله ناخن ۱۲۶	۲۰۳ (رخ ...)
فضول ۳۷	فرد ۱۸۹ (جهان ..)
فطنت ۱۶۷	فردوس برین ۲۳۴
فغفور ۴۷، ۹۱	فرسخ ۱۴۶
فقاع ۱۱۶ (کوزه ...)	فرسوده ۵۱
فکر ۲۱۸	فرشته ۲۲۰
فکم من حاضر ۱۹۱	فرصت یافتن ۱۲۲ (فرصت یابم)
فلک ۱۴۴، ۲۰۲ - فلک سای (سایش) ۹۷	فرط حرارت ۱۳۱
فلک قدر ۱۰۶	فرغ ۱۴۶
فولاد ۱۰۷	فرقدان ۱۳۸
فی المثل ۱۳۱، ۱۴۷	فرمان بردن ۱۰۹ (نمی برد فرمان) -

ق

قائد ۴۷، ۶۱، ۲۲۰	قاضی ۱۶۲ (... سپهرششم) - ۲۱۰
قار ۱۱۶ - قاریفر ۱۱۶	(... چرخ)
قارون ۱۴۷	قاضی مجلس ۲۵۴

- قاف ۳۹، ۱۲۰ قصیده ۱۵۹ - (... غر۳) ۱۲۹
 قافله ۷۶ قضا ۶۶، ۱۱۷، ۱۲۶
 قافیه ۱۳۱، ۱۹۳ قضات ۱۹۸
 قاقا ۱۶۹، ۲۲۵ قطب اساس ۲۱۱
 قالب ۱۵۵ قطب الدین ۹۰، ۱۳۸ - قطب الدین اتابک
 قبا ۷۰ (قبای روزگار) قطب دین ۱۳۸ (شاید) - قطب
 قبله ۷۰ دین (خاقان) ۲۲۱
 قپان ۱۰۶ قطران ۶۶
 قحبه ۱۹۱ قطعه ۱۲۷، ۲۰۷
 قدح ۱۳۷ قعود ۱۵۶
 قدر ۸۸، ۱۰۶، ۱۷۵ - قدر و محل ۱۴۱ قفا ۸۲ - قفا خوردن ۷۱
 قدر ۶۶، ۸۴، ۱۱۷، ۱۵۳ - قدرخوان قفص ۵۰، ۶۶
 ۶۶ قلب شتا (به دو معنی) ۱۰۰
 قدر (ی) ۳۷ قلتیان ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴
 قرايه ۲۴۳ قلاوژی ۴۹
 قراسنقر ۲۰۱ قم ۱۶۴
 قران (جمع قرن) ۸۸، ۱۵۵، ۲۱۰، ۲۲۱ قمار ۱۱۲ (... هنر)
 قران (کواکب) ۵۵ قمر (ماه) ۴۵، ۱۶۲، ۲۵۷
 قربان ۲۱۸ قمر (محمود قمر) ۲۳۰
 قرب جوار ۱۵۶ قمری ۶۰
 قرعه زن ۱۷۸ قوادی ۲۴۲
 قرن داس خان ۵۳ قوافی ۱۴۷
 قرنم آج ۱۴۹ قوای فاعله ۴۲
 قرین ۱۸۸ قوت ۳۷ - قوت روان ۱۰۶
 قصر (... هدی ۷۵) - (... جاه) ۱۵۴ قوس ۴۵
 قصه ۹۵ - (... کوتاه کن) ۱۰۱ قومو (قوموا) ۱۰۵

قیامت ۳۴	قه ۱۴۰
قیام و قعود ۱۵۶	قهرمان ۹۶، ۱۳۲ - قهرمانی ۲۲۵
قیروان ۵۷ (... تاقیروان)	قیادت ۱۹۴
قیصر ۹۱	قیاس ۱۱۰

ک

کان ۶۳، ۱۳۹	کاج (به چند معنی) ۱۴۸، ۲۳۸
کانون ۴۳	کاخ ۵۵
کاوس ۲۱۲، ۲۶۲	کارزار ۱۱۲
کاه ۴۹	کارساز ۱۰۱، ۱۴۴
کاهلی (در نماز) ۳۶	کاروان ۱۴۶
کبک ۱۳۴ - کبک‌دری ۸۹	کاری ۲۲۲ (آب ...)
کبوتر ۴۸، ۱۰۷	کاسه سیاه ۲۴۲
کتابت ۱۶۰	کاغذ ۱۱۶
کتبه ۱۵۹	کافور ۱۳۱ - شیشه کافور ۲۱۳
کجا ۴۷	کالبد ۹۲
کحلی ۲۰۹	کالبرد یقتل ۱۶۶
کدیه ۱۷۲ - کدیه شعرا ۱۲۸	کالجوش ۱۶۵
کرام ۱۱۶، ۱۸۵	کام‌دل ۵۲
کران توان کردن (کران تواند کرد) ۹۷	کامران ۶۹، ۹۸، ۱۳۳
کرمان ۱۲۳ (صدر ...)	کام شیر ۶۳
کره توسن ۹۶	کامگار ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۲
کره خاك ۱۴۵	کامل‌البیان ۲۰۳
کژروی ۳۹	کامل‌العصر ۲۰۳
کسری ۱۶۷ - کسری نوشیروان ۷۵	کامل‌النصاب ۱۵۰

- کسوت ۵۵
کسوف ۹۵، ۴۵، ۴۰
کشت ۲۶۰ - کشت زاران ۲۲۳
کشتی نوح ۵۲
کش خرام ۱۵۶
کشک ۱۶۵
کشور چارم ۱۰۸
کعب ۱۹۲
کعب الغزال ۴۵ - کعب غزال ۴۵
کعبه ۳۷، ۲۳۵
کفجک ۲۲۲
کفش ۲۶۸، ۲۶۹
کفن ۱۸۰
کلام الله ۵۷
کلام فصیح ۲۰۴
کلاه ۱۶۳ - کلاه‌داری ۱۶۳
کلبک ۲۴۱ ← غلبک
کلبه احزان ۵۲ - کلبه زاغ ۱۲۹
کل شیخ شاب ۱۸۵
کلك ۴۹، ۵۷، ۶۲، ۱۰۶
کله ۱۶۳ ← کلاه
کمان ۸۴، ۹۴، ۱۳۹، ۱۹۳ - کمان ابرو
۲۳۵ - کمان کشیدن ۱۰۳
کمرتک ۲۳۵
کمند ۹۷ - کمند خاطر ۵۷
کمین سازی ۴۲، ۱۲۱
کمینه ۹۵ - کمینه بنده ۱۷۷
کن ۵۳ (جهان ...)
کنام آهو ۴۱
کنج خانه ۱۱۵
کنشت ۱۸۹، ۲۶۰
کنعان ۶۴، ۷۴، ۱۲۰
کن فکان ۱۴۷
کنمی ۷۳، ۹۲ (کردن)
کنیت ۵۰
کو ۱۹۲ - کوی ۴۲
کوثر ۵۹
کودک تند ۲۲۵
کوزه فقاع ۱۱۶ ← فقاع
کوس ۵۰، ۱۲۰ - (کوس الرحیل) ۵۶
کوک ۷۷، ۱۳۱
کوکنار ۷۷، ۷۸، ۱۱۱
کوهسار ۱۳۱
کوه قاف ۱۸۲
کوه گران ۸۴ ← گران
کوی ۴۲ - (کوی مراد) ۱۰۹
کهان ۱۳۹
کهتر ۶۹ - کهتری ۲۲۰
که دود ۲۰۶
کهربا ۷۲، ۹۳ - (کهربا سیما) ۱۴۲
کهکشان ۱۵۳
کهینه ۱۲۱ ح

کیاست ۱۹۸	کیما ۶۸
کیان ۹۴، ۵۴	کین توزی ۲۸۳
کیسه ۲۳۶ - (کیسه دل) ۲۲۲ - (کیسه	کیوان ۶۲، ۶۴، ۱۵۷، ۱۶۲ (نحس ...)
درم) ۲۴۹	۱۱۹
کیش زرد هشت ۱۸۲	

ک

گاز ۱۳۶	کشد) ۱۹۱	گردون ششم ۱۴۴
گاودم ۱۲۰	گراز ۱۳۷	
گاورس ۲۲۹	گرزن ۱۶۳	
گاه ۱۲۰	گرگ ۹۷، ۱۳۷ - (گرگ سرما) ۲۰۶	
گیر ۱۹۱	گرگین ۶۶، ۵۴	
گدا ۶۸	گریبان ۱۲۱	
گداز ۱۴۵، ۱۳۴	گزارم ۱۶۸ - (می گزارم)	
گراز ۱۳۷	گستاخ وار ۲۲۰	
گران ۹۳ (رطلهای ...)	گشادن ۱۰۳ - گشاد ۱۰۹ (مهره ...)	
۲۱۷ - (گران جان) ۸۴ - (کوه گران)	۱۲۷ - گشاده است ۱۸۷	
۸۴	گشودن ۱۳۵	
گرد ۱۴۵، ۱۲۰	گل ۴۷، ۶۳، ۱۱۸، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۵	
گرد ۱۲۰ (گرد گردون) ۱۷۹	گل آذری ۹۱ - گل بهشت ۱۴۶ - گل رعنا	
گردان ۱۶۳ (سپهر ...)	۲۳۸ - گل صدبرگ ۱۷۷	
گردش گردون ۱۴۳	گلاب ۱۳۱	
گردش معکوس ۲۶۲	گلستان ۶۴، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۹، ۲۱۹	
گردنده ۱۷۹	گلشن ۷۳، ۸۲، ۱۱۹	
گردون ۸۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۰ - (گردون گشا)	گلگون ۸۹، ۱۴۷	
۵۷ - (گرد گردون) ۱۲۰ - (برگردون	گمراه ۱۹۱	

- کنبه اعظم ۴۱، ... اخضر ۵۸ - ... دوار گوی ۵۳، ۶۶، ۹۹، ۱۴۴ - (گوی گردون)
 ... نیلوفری ۹۱، ۲۱۹، ۱۳۴ ۱۲۳ - (گوی گردان) ۱۲۴ (گوی سبق
 گنجیدی ۸۸ (گنجیدن) برد ۶۴ - (گوی سخن بر بایم) ۶۷ -
 گنده ۱۹۴ - گنده دماغ ۴۱ گوی دانش ۲۱۷
 گندیده ۱۶۴ (در د ...) گویا ۱۸۸ - گویان ۱۰۴ (گفتن)
 گنه ۱۸۵ گوهر: گوهر بار ۱۲۳ - گوهر فشان ۵۷
 گودرز ۵۴ - گوهر فشانی ۲۲۵
 گور (گوران) ۲۵۰ گهر ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۸۵، ۱۲۵
 گوش مال ۲۵۸ گواره ۱۸۸
 گوشوار ۱۱۴ کیسو ۱۰۵ - (کیسوی پرچمها) ۱۲۰

ل

- لا ۸۸ لثام ۱۵۷
 لا احدى ثنا ۳۴ لحر ۱۹۵، ۱۹۶ - فخر
 لات ۳۴ لش ۲۷۳
 لاتذر ۷۴، ۱۲۱ لشکر ۱۴۱ - لشکرگاه ۱۶۱
 لاحول گفتن ۱۹۰ (یا: لشکر)
 لاحول ولا قوة الا بالله ۲۴۴ لطف ۹۶
 لافزدن ۷۵ (... زند) - ۱۶۶ لعاب ۶۲
 لاله ۵۹، ۶۳، ۱۱۷، ۱۱۸ - لاله خودرو لعبت چشم ۳۹
 ۱۰۴ - لاله زار ۱۱۳، ۱۱۶ - لاله نعمان لعل ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۹۳، ۱۱۸، ۱۳۱
 ۶۴ (لعل بدخشان) ۱۱۲ - (لعل لب) ۶۴
 لايزال ۳۲ (لعل مذاب) ۱۰۶
 لثیم ۶۱ لقا ۱۲۶
 لباسات ۱۱۲ لقمان ۹۵
 لب لعل ۶۸، ۲۲۷ - لعل لکن ۱۷۹

لوزينه ١٥١، ١٥٢	لمعة اخگر ٤٩
لوطی ١٩٦	لم یزل ٣٢
لولو ٧٢ - لولوی لالا ٨٧ - لؤلؤ لالا ١٢٧	لوامنه ٣٣
لیلة القدر ١٤٨	لوت ١٥١

م

٩٣، ١٣١ - ماهنو ٤٩	مائده
ماہرایت ٢١٦	ماتصنع بالصلوة ١٠٦
ماه شعبان ٢٦٦	مأجور ١٣٢
مبتر ٥١	ماحی ١٧٥
مبدع ٩٢، ١٢٧ (یکی ٠٠٠) - مبدع کل	مادام ١٣٩
١٦٥	مادح ٩٠
مبرز ٣٦	مار (ومور) ١٣١، ٢٠٩
مبین ٢٠٤	مازندران ٩٧، ٢١٢ (شہ)
متابع ٩٤	مازو ١٠٦
متردد ١٤٥	ماغ ٥٠
مترصد ٢٠٨ - مترصد نشین ١٩٥	مالامال ٤٣ (جام ...)
متکا ٦٩	مالک ١١٩ (جیش ...)
مثال ١٠٨، ١٥٣	مالدیکینادی ١٠٦
مجد (وعطا) ١٢٨ - ١٥٢ (سپهر مجد)	ماوا ٨٨
مجدالدین ١٢٨ - مجدالدین ابالمجد	مأمور ١٥٢
١٥٢ - مجددين ١٧٨	مأمون ١٧٤
محاق ٤٩، ١٢٢، ١٦٢	ماند ١٧٧ - ماندستم ٢٢٩
محتال ٣٩	مانی ٤٧
محرف ١٥٣	ماه ١٢٢، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٢
محسود ١٥٦	١٤٤، ١٥٤، ١٥٧، ١٥٨ ← ماهروی

مذموم ۱۸۴	محشر ۵۱ (شب. ۰۰) - ۶۵ (دامن ...)
مر (مرترا) ۱۳۵، ۱۷۶ - (مرمرا) ۵۵	۱۹۵ (نار ۰۰)
(مرمر آنرا) ۲۱۵ - (مرورا) ۱۳۷	محض ۱۹۶
مرجان ۷۲	محمد (ص) ۱۱۷، ۸۲
مردار ۳۶ (استخوان ...)	محمد ۱۰۷ ← عزالدین
مردف ۱۵۴	محمد بن محمد (میر) ۱۱۶
مردم گیا ۶۹	محمد سیرت ۱۱۷ ← اتابک الغ
مردمی ۱۰۰، ۱۰۷ (داد مردمی ... داد)	محمد شاه ۱۷۷
مرده ریگ ۲۰۴ - (مرد ریگ ۲۰۴ ح	محمود ۵۶، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۳۰ (محمود
مردی ۱۰۷ (داد ... داد)	قمر ۲۴۶، ۲۵۰
مرغزار ۲۲۸ (... گردون)	محمود [غزنوی] ۷۵، ۹۰ (محمود شه) -
مرغ سحری ۱۰۵	۹۲، ۱۳۶، ۲۷۰
مرکب ۱۳۳ (... دولت) - مرکب جم ۴۲	محمود ۱۵۶، ۲۳۶ (عاقبت)
مرو ۱۹۲	محبی السنة ۳۹ ← حجة الاسلام
مرهم ۶۶	مخلص ۱۳۱
مربخ ۴۳، ۴۹، ۶۲ - (مربخ رزم) ۹۰	مخمور ۱۴۶، ۱۵۲
مزکوم ۱۴۹	مدار ۱۳۲
مزمر ۶۲	مدام ۱۸۴ (به دو معنی) - ۲۲۴
مزور ۵۱	مداین ۱۶۷
مزهرا ۶۲ ح	مدح ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۷
مستعار ۱۳۲	مدحت ۱۲۹، ۱۳۲
مسجد ۱۸۹	مدغم ۴۱
مشرع چرخ (ماه) ۱۴۴	مدور ۴۹
مسعود ۲۱۵	مدیح ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۵۴
مسلسل ۱۶۶	۱۸۳

مطلع ۲۱۲	مسند ۶۰، ۱۰۷، ۲۱۹
مظفر ۵۰ (... گردد)	مسیح ۳۶، ۹۲ - (مسیحی) ۲۷۳
مظفرالدین ۹۴ ← ابوبکر سعدبن زنگی	مسیحا ۲۶۰، ۲۷۸
معجر ۴۹	مشام ۱۳۱
معجون ۱۶۵	مشتري ۴۰، ۴۹، ۵۵، ۶۲، ۸۹، ۱۳۳
معذور ۱۵۲	۱۴۴، ۱۶۲، ۲۲۰
معراج ۱۶۱	مشرف ۱۵۳
معطر ۴۹	مششدر ۵۰
معطل ۳۲	مشك ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۵۸ مشك تیت ۸۹
معطی ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۵	مشك تتر ۱۳۰ - مشك تتر ۶۳
معلف ۱۵۳	مشك ختا ۱۲۲ - مشك ختن ۱۷۸
معمریان ۱۵۲	مشك سارا ۲۱۶
معیار ۲۲۱	مشکین نفسان ۵۱
معین درد ۱۴۶	مشیر ۱۹۷
مغرور ۱۵۲	مصدر اشیا ۱۴۰
مغیثی ۱۴۶	مصر ۷۴ (... غرور) - ۲۱۲ (... شکر)
مفتی ۳۹	۲۷۰ (... جود)
مفخر ۱۷۰	مصطبه ۲۲۴
مفرح ۹۳	مصطفای (ص) ۸۲
مقبل ۹۱	مصطفی شکوه ۵۴
مقتدا ۵۷ - ۶۸ ح	مصوره ۵۹ (عالم ...)
مقر ۶۰	مضطر ۵۱، ۶۱، ۷۰، ۲۱۸
مقطع ۱۳۰، ۱۸۵، ۲۱۲	مضمیر ۴۱
مکتب ۱۸۷	مضیق ۱۲۴
مکرمات ۸۸	مطربه ۱۵۰
مکرمت ۸۸	مطرود ۱۵۶

مکون کون ۱۲۷	موسم خزان ۷۶
مگس ۴۷	موسی (ع) ۲۱۶
مُل ۶۸، ۱۶۶، ۲۷۸	موصل ۲۱۴ (... خط)
ملجأ ۶۹، ۱۶۹	موقف عرصات ۱۸۵
مَلَك ۱۳۲ - ملك ايران ۱۲۳ - ملك	موكب دولت ۲۰۱
سليمان دوم ۲۰۹ - ملك خراسان ۱۱۹	موی بگدازد ۱۳۱
← (خراسان) - (.. سليمان) ۹۱، ۱۱۷	مه ۶۰، ۶۲، ۸۱، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۲،
ملك ۱۱۷ (... سعد)	۱۷۶، ۲۳۶، ۱۷۴، (مهر) ۱۰۵ (مَنو)
مَلَك ۴۸ (... فر)	۸۳، ۱۲۵، ۱۸۲
ملكت ۷۵، ۱۰۸	مه (سال و مه) ۱۴۵، ۱۵۷ - (هفت مه)
ملك الموت ۲۰۳	۱۸۲ - هر مه (۱۴۲)
ممتاز ۶۶	مهابت ۴۱، ۱۵۷
مهد ۴۳	مهار ۱۳۳
منشور ۷۱ (هباء)	مهد وجود ۱۴۷
منسج ۵۶	مهر (به چند معنی) ۸۱، ۱۳۷، مهربانی
منجك ۱۴۰	۱۶۰ - مهربانان ۱۱۹ - مهربان ۲۳۱
منزل ۶۹	بی مهر ۱۵۱
منشور ۱۵۲ (رَق ...)	مهرگیا ۱۲۹ - مهر می ورزم ۲۵۷
منطق جوزا ۸۳	آذربرین مهر ۲۱۲
مُنعم ۱۵۱	مهر ۹۱
منقاد ۱۰۹	مهره ۱۹۸ - مهره فرد ۵۰ - مهره گشاد
منهج ۴۳	۱۰۹
منهى ۱۲۷ - منهيان ۱۴۷	مهرگان ۱۳۶
موجل ۱۷۱	مهمان ۲۱۱ ← ميهان
موزون ۱۴۷	مهنّا ۸۷، ۱۷۰
موزه دوز ۲۷۲ - (موزه ... می دوزی)	مهندس رای ۱۴۴

می ۷۸، ۷۹، ۹۳، ۹۴، ۱۵۰ - می پرستیم	(میر کامران) ۷۷ - (میر فرزانه) ۱۳۶
۲۴۳ - می زن ۱۷۰ - می صافی ۹۳	(میر والا) ۲۱۵ (میریار) ۱۱۱
می گسار ۷۸، ۱۱۱	میزان ۶۶
می گزارم ۱۶۸ (گزاردن)	میل ۱۴۶
میان ۱۳۸، ۲۳۶	مینا ۱۲۶
میثاق ۱۱۷	مینو ۱۰۵، ۲۱۹
میر ۸۱، ۱۳۶، (میرزاده) ۲۱۵	میهمان ۲۱۱ - میهمان

ن

نا ۱۱۳	نالک ده ۲۱۳
نابسوده ۹۵	ناکس ۱۳۲ - ناکسان ۱۴۳
ناتمام ۱۹۸ (خر ...)	نال ۴۶
ناچخ ۱۴۶	نالان ۴۶
ناخن ۱۸۶ - (فضله ...) ۱۲۶	نام و ننگ ۷۸، ۱۵۸
نادره ۱۴۹	ناورد = نه آورد ۱۵۵
نادیده ۶۸	ناورد ۱۹۰
ناروان ۱۳۸	ناولک انداز (ان) ۸۴
ناز ۵۲ (ناز و نعمت) - ۱۲۵ (نعمت و ناز)	ناهار ۳۶
- نازنده ۱۴۵	ناهید ۴۴، ۹۰، ۱۶۳
ناساید ۲۰۸	نایاب ۵۲
ناسره مرد ۱۹۰	نایب قضا ۸۱
ناشتا ۷۰	نبات ۲۳۱، ۲۳۲
ناطقه ۹۲	نبد ۱۱۵ - نبد می ۹۱
نافه مشک ۱۳۰	نبدیچی ۱۹۷
ناقه ۱۳۳	نبدن ۱۳۰ - نبدته ۱۲۶ - نبدته ام ۱۷۰

- نبیره ۱۷۲ (پیر ...) نشیمن خاك ۱۵۰
- نبی (ص) ۱۷۶ - نبی الله ۲۲۰ نطع ۱۳۲ - (... انجم) ۱۷۹
- نثر ۴۰ نظام ۷۶، ۸۱، ۲۲۲، ۲۷۰
- نثار ۱۱۱، ۱۱۴، ۲۳۲، ۲۶۴ ← محمود قمر
- نجم ۱۵۷ نظام (بانظام) ۱۵۸
- نجم الدین ۲۱۵ (امیر میرزاده) نظم ۴۰، ۱۲۹
- نحس ۱۴۰ (... زحل) نظم دری ۷۶، ۹۲
- نذب ۱۹۹، ۲۲۲ نعت ۴۰، ۵۷
- ندم ۴۳ نعمت ۵۲، ۱۲۵ ← ناز
- ندیدستند ۱۵۰ نعل سمند ۴۹
- ندیم ۱۹۷ نعل معین ۱۲۶
- نرد ۶۸، ۱۷۴، ۱۹۹: ۲۵۴، ۲۷۲ نفر ۸۲ (قصیده ...) - ۱۶۹
- نردبان ۷۷ نفمكك ۱۰۵
- نرگس ۱۳۱ (خون خوار) - ۱۳۵ (مست) نفوشه ۱۶۰
- نرگس شهلا ۲۲۲ نفاد ۱۵۳ ح - ۱۷۷، ۲۱۷ ح
- نزهت ۱۲۲ نفاذ ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۱۷
- نستر ۶۳ نفاق ۱۹۶
- نُسخت ۱۳۲ نفحه ۱۵۵ (لطف)
- نسرطایر ۱۲۰ نفرین ۱۷۸ (... باد)
- نسرین ۶۳، ۲۲۵ (گل ونسرین) نفس ناطق ۲۱۴ - نفس ناطقه ۲۱۰
- نسیه ۱۸۶ نفس نامیه ۱۴۰
- نشر (نثر) ۴۹ نفظ ۱۷۶
- نشرت ۱۲۶ نفگند ۱۱۳ (فگندن، افگندن)
- نشکفد ۱۱۰ (شکفتن) نقاد ۱۲۴ (... چرخ)
- نشگفت ← نه شگفت ۵۴ (نقد صبر) - ۱۲۴ (نقدها)
- نشو ۶۷ - نشوونما ۶۹ نقد ۱۸۶، ۱۳۸ (نقد روان است) - ۲۲۲

نقطه موهوم ۱۴۹	نوبهار ۹۹
تقر ۱۵۱	نوجوان ۹۶
نگت ۲۵۸	نوح ع ۵۲ (کشتی ...) - ۷۴ (... پیمبر) -
نکو ۸۹ (بس ...)	۱۲۱
نکته ۱۲۲، ۸۹	نورعلی نور ۱۵۲
نگار ۵۹ (... من) - ۱۱۳، ۹۹ (... هنر)	نوروز ۱۷۶
- ۱۳۴ (... طراز)	نوش ۴۲ - نوشین ۱۲۲
نگاشتن (نگاشته است) ۵۳	نوشروان ۹۵ - نوشیروان ۷۵ - نوشین
نگوسار ۱۴۶	روان ۸۵، ۱۳۸
نگون سر ۴۸	نوعروس ۱۵۴
نما ۱۲۹	نوك قلم (... صنع) ۶۴
نماز ۱۵۶، ۲۷۴ - نماز پنج گانه ۳۷	نوید ۹۳
نمّام ۱۹۶	نهاد ۶۰، ۱۰۹، ۱۲۶ (... ولقا)
نماید ۸۵، ۱۱۸، ۱۴۶ (نمودن)	نه افلاك ۱۸۴
نمرود ۴۱	نهال ۱۱۸ (... جور) - ۱۳۲ (... میوه دار)
نمکدان ۷۲	نه تو ۱۰۵ (پردۀ ...)
نموده ۱۶۰ (نمودن)	نه شگفت ۱۲۹ - نه شگفت
نشانده است ۶۴ (نشانندن)	نهم چرخ ۱۵۴
نگاست ۶۴	نهیّب ۱۲۳
نوا ۶۰، ۱۰۵ (نواي خوش) - ۱۰۵	نی = نه ۴۸، ۱۰۹، ۱۱۸
(زهره نوا) - ۱۱۴ (می زندنوا)	نی ۸۹ (... عسکری) - نیشکر ۱۴۳
نوادر ۲۱۵	نیام ۱۵۷
نوازش ۶۱ (نوازشم فرمود)	نیران ۱۱۹
نوال ۴۸	نیزه ۵۰، ۹۷ (... فلك ساي) - نیزه داران
نوبت ۱۶۳ (صدای ...)	۱۲۰
نوبر ۱۰۲	نیسان ۶۷، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۳

نیک ۱۰۹ (بی برغم) - ۱۴۲ (محروم)	نیل ۲۷۱ - نیل رخ ۲۷۱ - نیل فام ۱۸۴
نیک اختری ۹۰ - نیک نامی ۱۹۷	نیلوفر ۲۵۱، ۸۵، ۵۹
نیکخواه ۶۳، ۱۲۴، ۱۲۵	نیم دم ۹۴
نیکو ۱۰۹ (کار ...)	نیم روز ۲۱۲
نیل (رود) ۲۷۱	نیم طاق ۱۶۰

و

وا (واحال) ۲۰۸	وحد ۲۲۹
وارهان ۷۷	ورد ۱۸۹
واشوقاه ۱۰۲	ورد ۱۴۵، ۵۷
وافر ۱۵۱	وزر ۱۹۳
والا ۸۸	وسمه ۲۳۵
واله ۱۳۵	وسن ۱۷۹
والله ۵۶	وشاق ۱۶۱ - وشاقان ۸۳، ۲۱۳
وامخواه ۱۴۱، ۱۴۳	وصمت ۱۴۳
وامق (وعذرا) ۲۲۲ ← عذرا	وضیع ۱۲۶
واملی لهم ۲۰۵	وغا ۸۴، ۶۵
وای تو ۱۹۰ - وای من ۲۲۴	وفاق ۱۱۹، ۹۹
وبا ۲۰۳	وقاد ۱۵۹، ۲۱۷ ← طبع
وبال ۴۰، ۴۵، ۱۹۴	وکلا ۱۵۱
وثاق ۱۶۱، ۱۹۰، ۱۹۸ - وثاقل ۱۶۴	وکم من غایب ۱۹۱
وحش ۱۷۴	ومن الخمر ۱۸۵

ه

هاتف ۳۸ - (هاتف غیبی) ۲۰۹	هامون ۱۲۰
هادم ۵۷	هان ۵۶، ۱۱۵ - هان وهان ۵۶
هاموار ۱۱۶	هبا ۷۱ - (... گشته) ۸۲

هبط ۴۰	هما ۷۰- همای ۱۷۹- همای دولت ۱۳۶
هجا ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳ (هجانکنم)	همایی- ۱۰۸
- ۲۰۴	هم آورد ۵۰
هجو ۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴ (نگفتم هجو)	همام ۱۸۴
هدی ۷۵ (قصر ...)	همال ۳۳، ۴۴
هردوان ۷۷	همبر ۱۴۳
هرزه ۲۲۴	هم تگ ۵۰
هزل ۲۰۴	همدان ۱۳۶
هزیمت ۵۰	همره دزد ۵۷
هش ۲۰۱- هشداری ۲۶- هشیار ۲۷۱	همزاد ۲۰۲
هفت: هفت آبا ۸۸، ۱۰۸- هفت آسمان	هندو ۱۰۴، ۱۴۵- هندوی پیر ۴۹
۲۱۴- هفت اختر ۱۱۸- هفت اقلیم	هنرنواز ۵۳
۸۵- هفت چرخ (و اختران) ۵۸	هزور ۱۱۲، ۱۵۱
هفت خوان ۹۷، ۲۱۲- هفت دوزخ ۳۷	هوان ۵۵
هفت کشور ۱۶۸- هفتم چرخ ۱۴۴	هیأت ۱۲۳
هفتمین گردون ۱۴۷	هیجا ۴۹
هفت مه ۱۸۲	هیزم ۸۱، ۱۱۵، ۱۶۵، ۲۰۶
هلال ۴۰، ۴۵- هلال عید ۱۲۶	هیهای ۱۳۱

ی

یاجوج ۱۰۶، ۱۵۴	یاره ۱۲۶
یارا ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۶۴	یازد ۲۱۶
یارب الامان ۵۶	یاسمن خد ۱۵۴
یارد (نمی ... ۱۸۲) (یارستن)	یاسمین ۵۹
یارم ۲۶۲- یارد گفتن ۲۴۵	یاسین ۱۷۶
یارغار ۷۸، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵	یاقوت روان ۱۰۶

یا قوت مزاج ۲۲۴	یکران ۱۱۸، ۱۴۴
یا نبی الله ۲۲۰	یکره ۱۳۱
یشرب ۳۴ - (خسرو یشرب نشین) ۷۵ ←	یکی است از هفتاد ۱۰۸
نبی (ص)	یلان ۵۰
یزدان ۹۵	یمن ۱۰۸، ۱۱۴
یسار ۱۱۴	یمین ۱۱۴
یسر ۱۱۴	یوز ۴۸، ۲۶۹
یعقوب ع ۶۴ - (یعقوب دل) ۲۷۰	یوسف ع ۶۴، ۷۴، ۱۲۲، ۲۶۶، ۲۷۰ -
یکتا (دل ...) ۲۲۴ - یکتاه ۸۱	(یوسف مصر فلك) ۲۰۹ - یوسفان ۳۳

فهرست اشعار

قصائد

ا

دوش سلطان طارم خضرا ۱۲۵
فلك می‌بندد آئین آسمان را ۸۳
فغان از گردش این چرخ دروا ۸۶

ب

حبذا در صبح جام شراب ۷۹

ت

دلم دربند یاری مهربان است ۱۳۷
برگزیزان گذشت و دی ماه است ۸۰

د

سرورا عالم از تو گلشن باد ۸۲
تاکه را دولت وصل تو میسر گردد ۴۷
بر خداوند پاک دین و نهاد ۱۰۷
با خرد گفتم از جهان که بود ۹۶

ر

تاکی ز دور بی‌سروسامان روزگار ۵۲
ای به‌چهره دلگشای روزگار ۶۷

چو فروغ صبح پیری بد میدگرد رخسار ۳۵
 از روی وقد و خطت خوار و پست و شرمسار ۱۳۰
 منتّ خدای را که پس از چند انتظار ۹۸
 دوش در هجر آن بت دلبر ۵۸
 کجا شد کجا روزگار هنر ۱۱۰

ز

دوش در هجر آن بت طنّاز ۱۳۴

ف

برهم فکنده است مرا کاروبار برف ۱۱۴

ل

بی می‌ام می‌گیرد از گیتی ملال ۴۳ چون مرا صبحدم به فرّخ فال ۳۸
 ای تماشاگاه جانّت عالم حسّ و خیال ۳۳
 به خدایی که مصدر اشیاء ذات بی‌چون اوست عزّوجل
 (در نسخه آستانه جزو قطعات است)

م

خلیفه عجم و مالک رقاب امم ۴۱ ملک سعدالدین ای جهان کرم ۱۰۲
 سخن را داد خواهم نظم و سامان ۱۱۷ کجا شد آن ضمّ ماه روی پسته دهان ۹۳
 نیست ممکن کآورد در کسوت شرحش بیان ۵۵

و

قیمت عنبر شکست زلف پریشان او ۷۲ ای دل از این خاکدان و این سرو سامان او ۷۳

ای رنگ رخت طیره گر لاله خودرو ۱۰۴

ه

در ده ای ترك دلستان باده ۷۶	ای اهل لب، چشمه حیوان زمانه ۶۴
ای گاه و غا رستم دستان زمانه ۶۵	اول روز بهمن است ای ماه ۱۰۰
ای همه کام تو روا گشته ۸۱	ای به خوبی مایه ای تاحدا مکان یافته ۱۲۲

ی

ای رخ زیبای تو طیره گر مشتری ۸۹ ای بت می گسار در ده می ۷۸

مقطعات

۱

آستر و پنه ز تو خواستم	و عده کریمانه بدادی مرا ۱۶۱
ایایک سعادت زود بشتاب	پیامی ببر به بزم میر والا ۲۱۵

ب

خمر خوشتر هزار بار ز آب	ومن الخمر کل شیخ شاب ۱۸۵
ایاعیسی نفس صدری که بوده است	ز تو کار هنر دائم مرتب ۱۸۷
ای سراحسان به کار اهل فضل	یک نفس چون مردم بخرد بجنب ۲۰۷

ت

ای خسروی که پیش جهان گیر تیغ تو	ورد زبان خصم شب و روز آوخ است ۱۴۵
دی باخرد که درهمه کاری ادیب ماست	درگاه و بی گه از همه حالی رقیب ماست ۱۶۶
منم آن کس که در جهان گیری	از هنر لشکر و سپاه من است ۱۴۱

- باخرد گفتم ای جهان دیده
صدرا بدین زبان سخن ور که مرام است
از مدیح و هجا کدام به است ۱۸۳
سپهر مجد و مکارم یگانه زین الدین
از زنگبار تابه در چین گشاده است ۱۸۷
به نزد قدر تو چرخ بلند والا نیست ۱۶۹
در جهنده جهان ز روی خرد
بهتر از صبر و شکر نعمت نیست ۱۴۳
خسروا گردون نمی یارد زدن
با درفش همت عالیت مش ۱۸۲

ج

- ای ندیده چو تو جهان شاهی
از حد روم تا به سرحد چاج ۱۴۸

د

- این بنا تا جاودان آباد باد
مصدر عدل و پناه داد باد ۲۱۱
در ریش فخر لحر باد
نامرادیش تا به محشر باد ۱۹۵
تا ز دولت نشان بود به جهان
دولت تاج الدین مشرف باد ۱۵۳
تا ز دولت نشان بود به جهان
دولت شمس الدین مؤید باد ۱۵۴
تا ز دولت نشان بود به جهان
دولت قطب دین اتابک باد ۱۷۵
تا زمین خالک و چرخ گردان باد
دولت وصولت اباخان باد ۱۶۲
صاحباً جاه تو جاویدان باد
بردورت حفظ خدا دربان باد ۲۱۷
خسروا دهر به فرمان تو باد
طاق گردون خم ایوان تو باد ۱۴۴
با خرد گفتم از جهان که بود
که کلاهی به من تواند داد ۱۷۰
خواجه بوسعد را هجا نکنم
نکنم نیز بر سخن بیداد ۲۰۳
دی مرا گفت فعل راه نمای
کای ز آرایش جهان آزاد ۲۰۲
نیمشب ماه روزه نان می خورد
آن دراصل وجود ناسره مرد ۱۹۰
ای چشم زمانه از تو روشن
وی لطف تو باغ ملک را ورد ۱۸۹
من آن خورشید فضل کانه چرخ
ز رایم مایه انوار گیرد ۲۲۱
گر قرین تو زیرکی باشد
دوزخ تو بهشت گرداند ۱۸۸

- فلک قدرا به باغ ملک اقبال همیشه دوحه حکمت نشاند ۱۷۶
 صاحباً از می سخاوت تو عالمی شاد و خرم و مستند ۱۵۰
 اعیان و صدور شهر برقوه هرگز ره مردمی نرفتند ۱۹۷
 خواجه را در نمد گرفتستند بهر دفع گزند چشمی چند ۱۸۱
 بد گهر مردم چو بیند چیزیکی خویشتن را زود برگردون کشد ۱۹۱
 آفتاب چرخ و دولت اختیار ملک و دین

دست و طبیعت طعنه‌ها بر دجله و جیحون کنند ۱۴۶

- منم آن کس که هرجان دارد به تفاخر مرا روان خواند ۲۱۴
 سرورا مرغکان خاطر من روز و شب آرزوی چینه کنند ۱۸۱
 چیست آن چارپا که پیوسته جلّش از بهترین جامه بود ۲۰۱
 ای باد صبا بلغ سلامی ابر بحر سخا و عنصر جود ۲۱۵
 زین دین بوالمعالی ای که سخن گه مدحت بلند نام شود ۱۵۶
 سرور عصر عزالدین مودود ای به تو اختر کرم مسعود ۱۵۵
 گرفتارانی چنین خورد باده جفت جفتش یکی هزار شوند ۲۰۷
 ای بزرگی که در هزار قران مثل تو روزگار ننماید ۲۱۰

و

- سرفرازا از تو می‌خواهم دوچیز تا نپنداری که گویم سیم و زر ۲۱۳
 به‌خدایی که در صنایع او عقل کلّی همی شود مضطر ۲۱۸
 سپهر مجد مجدالدین ابالمجد زهی چشم بد از ایّام تو دور ۱۵۲

س

- گر روز حشر قبه زن و بچگان تو آرند سوی عرض که ای قلتبان خس ۱۹۱

ش

- خسروا برستانه‌ات شب و روز این قراسنقراست و آن آبش ۲۰۱

- کامل‌العصر چنان رفت زیاد که نیابد بهره‌اندربادش ۲۰۳
 سرفرازا دی چو ازدور سپهر تیزگرد
 نکته‌ای نغز است آن معنی نه از رفتار خویش ۲۰۹

ق

- صاحب‌ا این سویقی بدبخت هست محض دروغ و زرق و نفاق ۱۹۶

ل

- از سر احتشام خواجه فلان لقب خود نهاده است جلال ۱۹۴
 شکوه بخت ملت تاج اسلام زهی جود تو فارغ از تأمل ۱۶۵
 به‌خدایی که مصدر اشیاء ذات بی‌چون اوست عزوجل ۱۴۰

م

- گفتم به‌مهربانی تو مفتخر شوم صد ره ز تو به‌لفظ کتابت بجسته‌ام ۱۶۰
 صدرا نه صاحب‌ا به‌سخن شرح چون دهم کز جور عمرو وزید چه‌مظلوم مانده‌ام ۱۴۹
 صدرا پس هفت مه متردد بر غصّه نوشته‌ای براتم ۱۸۲
 پوستینی به‌من فرستادی سال پارین و زان برآسودم ۲۰۶
 منم آن‌کس که از رزانت رای طیره ماه ورشک خورشیدم ۱۵۸
 ای زرد شده زشرم رایت خورشید بر آسمان چارم ۱۶۴
 منم آن‌کس که ز هر بد بترم در بدی نیست به‌عالم دگرم ۱۷۳
 منم آن‌کس که جهان هنرم گرد آفاق به‌دانش سمرم ۱۷۱
 خداوندا فلك قدرا من آنم که صیت در جهان گسترده باشم ۲۱۶
 من آن‌کسم که زدریای خاطر وقّاد هزار درّ دری در دمی برافشانم ۱۵۹
 زحمت صدر عالی خواجه از برای خدای چند دهم ۱۷۱
 ای فلان زن جلب ریشت ۱۹۸

ن

تخت شرف یافته است خسرو زرین‌سنان

رونق ذات‌العماد یافت ز عدلش جهان ۲۱۲

زنگی چيست زرد رخساره که بود سال و ماه لاغر تن ۱۸۰

صدر و سرافراز جهان مجد دین ای به تو زنده شده جان سخن ۱۷۸

ای پیش کلاه داری تو خورشید فلک نهاده گردن ۱۶۳

شرف دین و دول صدر سپاهان چوتویی

گل عیش تو سزد تازه دراین دیرکهن ۱۸۶

مرا خورشید لطف از لفظ دربار همی بخشد خزاین در خزاین ۱۶۷

مرا تا بود جان و گویا زبان کنم شکر از لطف جهان آفرین ۲۰۴

و

مصلح مفسد دغای بفا شهر برقوه پر شراست از تو ۱۹۳

فخرک مروی ای به ... دراهل خواهر و مادر و جلب زن تو ۱۹۲

فلک ... خواره شو زن تو ای دغا و بفا چو زن تو ۲۰۰

دیو و دد ملک انس و جان دارند ای دریفا نژاد آدم کو ۱۷۹

ه

فلان‌الدین چو کرد آهنگ شیراز کسی آمد مرا زاو کرد آگاه ۱۹۱

به‌خدایی که بر در حکمش نستانند رشوه و پاره ۱۸۷

ایا رادی که بر گردون آمال بود پروانه جود تو خوشه ۱۵۹

ای هنرپروری که مرغ امید روز و شب یابد از درت چینه ۱۵۱

ی

صاحباً آخر از برای خدای نظری کن عنایتی فرمای ۲۰۸

تاج‌دین مفخر احرار سپاهان چوتویی

۱۷۰ کارتوروز و شب احسان و سخا بایستی

۱۶۸ دین پناه ساخت دارم رحمتی بردت او میدوارم رحمتی

۱۹۷ ای شجاع سویقی ای غرزن نیک بنگر که با که می‌پیچی

دوش خوابی دیده‌ام گوخیر دیدی زان که هست

۲۱۹ فال نیکو بر زبان راندن ز نیکو اختری

۱۸۳ خسروا عمر در نشیب افتاد تو هنوز احتیال می‌سازی

۱۶۰ زهی چرخ اعظم ز روی ترفّع نموده سرای ترا نیم طاقی

۱۸۸ دی به نزدیک خواجه‌ای رفتم از سر اضطرار انسانی

غزلیات

گرچه جا از غم هجران تو خستست مرا ۲۲۳

۲۲۲ آب‌کاری آب‌کارم تا ببرد

۲۲۵ دلبرم نامهربانی می‌کند

۲۲۳ بهار آمد بیا تا خوش برآیم

۲۲۴ باردگر دلبر رعناى من

۲۲۷ زهی روی تو زیبایی گرفته

چشمه چشم گرفت عادت رود آوری ۲۲۶

رباعیات

۱

۲۷۰ کارت همه عمر بر تبارك بادا

۲۸۳ ما یار وفادار شنیدیم ترا

- ۲۳۴ زان دم که بدید چشم من روی ترا
 ۲۶۹ ای از کرم تو مرتفع پستی ما
 ۲۷۹ ای چشم امل ز فیض دستت بینا
 ۲۴۹ شاهی که ربود دهر ناپاک او را

ب

- ۲۷۱ برد از رخ من روی تو ای خوش پسر آب
 ۲۵۷ اکنون که ز چهره غنچه بگشاد نقاب
 ۲۴۷ کس را دل پرهوس مبادا یارب

ت

- ۲۳۱ ای تشنه جرعۀ لب آب حیات
 ۲۶۰ ای رشک مسیحا دم خوش گفتارت
 ۲۳۶ ای دلبر حسن پروریده بهبرت
 ۲۳۱ ساقی که چو حلوائ نبات است کجاست
 ۲۳۶ دل گرچه برآتش هوا چون دود است
 ۲۸۱ بی‌روی تو شادی از غم بتر است
 ۲۵۵ دیری است که يك نکته در اندیشه ماست
 ۲۵۶ تا دلبر سنگدل زر وسیم خواست
 ۲۳۷ تا رایت نیکویی برافراشته است
 ۲۳۲ سرگشته دلم در آرزویی مانده است
 ۲۶۳ میل چو منی به‌سنبل بلعجب است
 ۲۷۱ تا درسر زلف دلبری زد دل دست
 ۲۷۹ گفتی که من از تو بهترم برهان چیست
 ۲۷۴ ای خلق جهانی به‌کرم محتاجت
 ۲۶۷ کو دیده که از دور فلک دریا نیست

- ۲۸۲ در عشق تو کار بنده جز نالش نیست
 ۲۳۵ زلفش که نظیر درهمه چینش نیست
 ۲۵۳ باز آن که چو آب چشم من جویی نیست
 ۲۵۴ با جور تو تیغ آختم رویی نیست
 ۲۳۳ حاتم چو تو جام جود در بزم نداشت
 ۲۷۳ ای شیر دل از شمع خرد دود گذشت
 ۲۳۰ شکر ایزد را که رنج سی روزه گذشت
 ۲۶۰ ای داده به باد عمر در بوی بهشت
 ۲۶۵ از فیض روان کام جسد بتوان یافت
 ۲۶۱ باز لب لعل دلنوازی بگیرفت
 ۲۶۲ مانا که فلک گردش معکوس گرفت
 ۲۶۴ بر چهره من که خاک درگاه تو رفت
 ۲۷۲ دست تو که خورشید عطا افتاده است
 ۲۷۸ عالم به نهاد خاکدانی بنشست
 ۲۳۸ ای شادی آن کزوبر آرزو و نگفت
 ۲۵۶ ای شمع نفاق مجلس افروز دلت
 ۲۷۰ ای کارامل گشته تمام از کرم
 ۲۴۷ ای عالم دل کرده مسلخ حشمت
 ۲۶۰ این بود طریق مهرکاری احسنت
 ۲۷۷ صدرا کرم تو در زمانه سمر است

خ

- ۲۴۲ تا ظن نبری که کس شود شاد ز چرخ

د

- ۲۳۴ صد دل به فدای پرستیزی توباد

- ۲۳۰ هر دم زدنت ز چرخ تائیدی باد
 ۲۵۹ دل تا ز عمت به سینه سوزی افتاد
 ۲۲۸ شاها چو خدای پادشاهی به تو داد
 ۲۳۴ چون مهر تو بامن آشنایی می داد
 ۲۳۷ مه پیش رخ مهر جمالت میراد
 ۲۷۸ شاها امل از تو زر به پیمانه برد
 ۲۶۷ تقصیر تو خواهم که عنایت گردد
 ۲۳۰ گر باکف تو شاه برابر گردد
 ۲۳۹ چون کار فلک جفا سرشتی گردد
 ۲۸۳ دل دانه مدح خوانیت می کارد
 ۲۵۰ محمود زهر غم غم تو خواهم خورد
 ۲۴۵ می آمد و خالک راه بر سر می کرد
 ۲۴۷ بس فتنه کز آن روی چومه خواهی کرد
 ۲۴۹ تا آتش دولت ملک نصرت مرد
 ۲۵۸ آنم که چو کلکم ره انشاء گیرد
 ۲۵۵ چون فتنه آخر الزمان برخیزد
 ۲۲۹ لطف که از او تربیت جان خیزد
 ۲۶۸ چشم تو که خونهای روان می ریزد
 ۲۵۵ تا بهر تکلف احتیاجت باشد
 ۲۷۶ آن کس که سخا نمود سود آن ببرد
 ۲۵۳ گفتم که غمت کی به کران انجامد
 ۲۵۸ طبعم که به نظم آب حیات افشاند
 ۲۲۹ با تیغ تو سرعت اجل درماند
 ۲۴۵ ^۱ سرو هنر بر سمن جود نماند
 ۲۷۱ ستم یار جفاکار نماند
 ۲۵۱ ^۲حت تو یک تره نماند
 ۲۴۸ دست به خنجر نزنند

- ۲۴۰ ای دل چو شدی به نیک و بد ها خرسند
 ۲۴۴ با عزم تو چرخ حلقه درگوش کند
 ۲۳۳ بامن چو زمانه اسب در رزم افکند
 ۲۶۱ دلبر که به رشک پریش می خوانند
 ۲۸۰ گاهت غم جوی شیر و می خواهد بود
 ۲۴۲ ای ناکس از آن کس که ازانت نبود
 ۲۵۵ آئینه نورزای چون دل نبود
 ۲۴۶ دل دوری از آن شمع چگل می خواهد
 ۲۴۰ والی بجز از وعده باطل ندهد
 ۲۵۹ بلبل دگر از نوا شکر می خاید
 ۲۵۴ گر دختر رز را که طرب می زاید
 ۲۴۲ چون صبح نشاط از شب غم می زاید
 ۲۴۹ شاها دربار رحمت که گشاید
 ۲۶۶ ماه شعبان چو روزه در پست کشید
 ۲۴۹ جز من که شدم غرقه دریای امید

و

- ۲۶۴ ای عارض گلرنگ تو بی زحمت خار
 ۲۵۷ ماییم ویکی شاهد ویک شیشه عقار
 ۲۸۰ ای دوست بهرغم دشمنان خوش می خور
 ۲۴۱ دولت یاران طلب ای دولت یار
 ۲۸۱ خورشید تو سر به خط در آورد آخر
 ۲۳۸ آن طیره سرو ناز بالاش نگر
 ۲۵۱ برجست به گرد لب تو نیلوفر
 ۲۸۲ دی گفت خیال آن رخ رشک قمر
 ۲۳۰ ای کان هنر ز اهل هنر یادآور

۲۷۷ نه رشته غصه جهان دارد سر

ز

۲۵۲ مگذار که از لطف به قهر افتی باز
 ۲۴۸ چشمت که همیشه داردم در تک و تاز
 ۲۶۹ ای گشته پلنگ همتت یال فراز
 ۲۷۴ تا تیغ قناعتم بزد گردن آزر
 ۲۶۳ شاها چو تو نیست زلف افروز امروز
 ۲۶۹ صدرا به در تست پناهم امروز
 ۲۵۰ چالشگر مرگ بس دلیر است هنوز
 ۲۴۳ پیریم ولیک می پرستیم هنوز

س

۲۸۱ شرح غم عشق از من سرگردان پرس
 ۲۲۸ ای در دل سنگ خاره از تیغ تو ترس
 ۲۵۸ ای کرده تبه خال تو حال مفلس

ش

۲۵۷ اندیشه مکن ز چرخ و زخیر و شرش
 ۲۳۹ ای از تو جهان را همگی آرایش
 ۲۷۹ ای گاه سخا ز حاتم طایی بیش

ع

۲۵۶ ای سوزدلت روشنی انگیز چو شمع

ف

۲۷۲ ای چون تو شهی نبوده درهیچ طرف

ز

۲۶۵ ای همچو پلنگ و شیر اندرگه جنگ

ل

۲۵۰ آن میوه جان کز او بدی توشه دل
۲۶۲ تا گشت تهی ز عشق پیمانه دل

م

۲۶۶ زیبا پسرا واله و مدهوش توام
۲۲۹ شاهها ز عنایتت جدا ماند ستم
۲۶۳ گشته است زبس که درمکنون بارم
۲۸۲ در هجر ز دیده گرچه خون می بارم
۲۳۵ باوصل تو از چشم بدان می ترسم
۲۷۶ تا گرد رخت دیر بگردد چشمم
۲۴۰ زین قوم فریب دشمن بی آرم
۲۶۵ ای بنده خاك آستان تو سرم
۲۵۹ ای نعت کف تو ابر دربار کرم
۲۳۹ من باتو شراب ارغوانی نخورم
۲۵۷ بی آن که بهای نظرت می آرم
۲۶۸ حاشا که من از کار جهان اندیشم
۲۴۱ ای از تو جهانی شده هم خانه غم

- ۲۷۴ هرچند که عیش از او تبه می‌دارم
 ۲۷۵ در گرسنگی روز به شب پیوستم
 ۲۸۲ گر ز آن که ز دست جمله شادی و غم
 ۲۶۷ وقت است که ترك ترك تازی بکنیم
 ۲۶۴ کو تن که بدو حمل جفای تو کنم
 ۲۵۲ جان در لب در در نثارش بینم
 ۲۶۲ گر دل ز غمش برنکنم مرد نیم
 ۲۷۵ من کم ز سپهر بی‌وفا اندیشم
 ۲۵۷ به گرز سپاهان به دلی شاد روم

ن

- ۲۴۴ ای مانده پراگنده در آمال جهان
 ۲۶۷ از تو بر هر کسی بنتوان رفتن
 ۲۴۳ ای کارتو روز و شب خدا آزدن
 ۲۶۸ ای کفش ترا نهاده گردون گردن
 ۲۳۷ دل را نفسی میل به هشیاری کن
 ۲۷۰ پیوسته دلی به خوش نشینی می زن
 ۲۳۵ بامن بتم آن ماه رخ سیم ذقن
 ۲۳۸ ای ماه توام غره جان پرور تو
 ۲۶۶ ای یوسف مصر گشته خوار از رخ تو
 ۲۶۱ تا هست دل شیفته افگنده تو
 ۲۴۹ تازان که ز دیده خون فشاندنم بی تو
 ۲۳۲ ای عقل نتیجه خردمندی تو
 ۲۲۸ ای طارم پیروزه ز پیروزی تو
 ۲۳۴ فریاد ز خودبینی و خودرایی تو
 ۲۴۸ ای روی وقدرت رشک نمای گل و سرو

ه

- ۲۴۲ ای لب سیه دل سیه کاسه سیاه
 ۲۷۳ هر چند که هست ناتمامی باده
 ۲۵۱ ماییم دوسه حریف خوش استاده
 ۲۷۸ ای حسن تو رونق گل برده
 ۲۵۲ ای پیش لب ت چشمه کوثر مرده
 ۲۸۰ ماسست به باد وسخت کوشیم همه

ی

- ۲۳۲ ای عقل تو بوده دستگیرم باز آی
 ۲۶۹ کفشی و کلاهی ز تو ای فرخ رای
 ۲۳۶ گیرم سرکیسه وفا می بندی
 ۲۵۴ ای دختر رز نیک حضوری داری
 ۲۷۱ بیچاره دلا تخته غلط می خوانی
 ۲۷۳ دوش ت دیدم که مست ولش می رفتی
 ۲۷۷ گر کیسه نه لاغر چومیانت بودی
 ۲۷۶ ای راحت جان در سخت درسختن آی
 ۲۴۱ ای جمله دغا و ظلم و بدکرداری
 ۲۴۸ تا چند دلا خسته دلان آزاری
 ۲۶۲ بر طرّه یارم ای نسیم سحری
 ۲۷۲ ای دلبر موزه دوز بس کین توی
 ۲۷۳ شاهها هنر تست سراسر بخشی
 ۲۴۴ ای پیش دل تو بحر قلزم نمکی
 ۲۷۸ شاهها به سخن جان مسیحا بخشی
 ۲۳۱ خورشید صفات است نمی گویم کی

- ۲۴۰ قومی ز تهی دستی و بی سامانی
۲۵۳ آن مرد که دست بخل بر بست تویی
۲۲۷ ای شاه به ملک سروری طاق تویی
۲۳۷ تا رایت نیکویی بر افراشته ای
۲۷۵ جانا به سخن قوت روان می بخشی

فهرست مندرجات

صفحه ۸-۲۹	مقدمه
۲۸۳-۳۲	متن
۲۸۴	ضمیمه
۲۸۶	یادداشت
۴۱۱ - ۲۹۶	تعلیقات
	فهرست
۴۵۹ - ۴۱۵	فهرست عام (لغات و اعلام)
۴۷۷ - ۴۶۱	فهرست اشعار